سکولاریته
درفرهنگ ایران
یا
عروسی
انسان با جهان

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 47 1
Kurmali Press
London- 2005

سکولاریته درفرهنگ ایران یا عروسی انسان با جهان

منوچهرجمالی

ISBN 1 899167 47 1
Kurmali Press
London- 2005

حکومت را باید از دین جدا ساخت
تا
وجدان انسانی، آزاد وآفریننده بشود

درجامعه ای که حکومت ازدین،جدا ساخته نشده است ، وجدان آفریننده و آزاد انسان ، بکارنخواهد افتاد

فرهنگ ایران ، به « سرچشمه آفرینندگی درهرانسانی » ، **دین** میگفت « دائنا= داء+ نا » که همان واژه « دین » باشد ، به معنای « **نای نوآورو مُبدِع** ، **یا نای اندیشنده** ». نای ، اصل زایندگی و آفرینندگی و موسیقی بود . سپس ، این نام را به « آموزه هائی » دادند که باید به آن ها **ایمان** آورد ، و **با این ایمان،گواهی برآن داد که: انسان ، سرچشمه آفرینندگی بینش » نیست** .
درواقع ، دین جعلی ،باید جانشین دین حقیقی شود . امروزه ، باید درکشورهای اسلامی ، ایمان به این دین جعلی داشت (الله ، جاعل است) ، تا حق به زنده بودن درآن اجتماع و حق عضویت درآن اجتماع را داشت . به عبارت دیگر ، باید به آن گواهی داد که : من همیشه در زندگی ام خواهم کوشید که، سرچشمه آفرینندهِ بینش تازه نباشم ، و برضد آفرینندگی خود ، پیکارکنم به همین علت ، هرچه من از این پس

میاندیشم ، باید مشتق ازآن آموزه باشد ، و برای درستی هراندیشه ام بایستی گواهی ازآن آموزه و یا کتاب بیاورم وگرنه اندیشه ای که ازمن سرچشمه گرفته ، به خودی خود ، هیچ ارزشی و اعتباری ندارد. این نفی ارجمندی و شرافت انسانست .

« جداسازی دین جعلی از حکومت » ، به هدف « پیوند دادن دین حقیقی با حکومت » است . جمع دین جعلی و حکومت باهم ، جعلی سازی حکومت است . **حکومت ، هنگامی جعلیست که از خردمردمان ، سرچشمه نگرفته باشد** دین جعلی (دینی که استوار برایمان است) ، حکومت را نیز، جعلی و ساختگی میسازد . حکومت ، برپایه این اندیشه ، بنا میشود که « انسان ، سرچشمه آفریننده بینش » است (یعنی **بازگشت به دائنا** ، که به معنای وجدان زاینده و آفریننده درهر انسانی است) . **مسئله ما، این نیست که خودرا با « دین جعلی، که سده ها حاکم برجامعه است » ، سازگار و هم آهنگ سازیم** . بلکه مسئله ما، اینست که دوباره « دین حقیقی مان را که همان وجدان زاینده و نوآفرین است » در خود،جوشان و فوران سازیم . مسئله بنیادی ما ، تضاد « دین ایمانی » و « دین حقیقی یا وجدان آفریننده » است . دین حقیقی ، بیان اصالت انسان ، بیان آفرینندگی انسان ، بیان خودجوش بودن بینش از انسان است . این دین (سرچشمه آفرینندگی بینش) در هرانسانی ، پوشیده است، و کسی آنرا نمیشناسد که به آن گواهی یا شهادت بدهد به دین حقیقی ، هیچکس گواهی نمیدهد، و نیازی به گواهی ندارد . انسان به چیزی گواهی میدهد که ثابت و سفت است و آنرا میشناسد و حق ندارد آنرا تغییربدهد

انسان ، به دین ساختگی، گواهی میدهد که چیره بر اجتماع و آگاهبود او است ، و انسان ، همیشه به آن تظاهر میکند ، و بقول مشهور، همرنگ جماعت میشود ، و جامه ای را که همه یکنواخت به تن کرده اند ، او نیز میپوشد ، و بدینسان ، در رفتار و گفتار وکردارش ، همیشه به ایمانش، شهادت میدهد .« دین ساختگی» را عرفا ، « **شریعت** » مینامیدند، و دین حقیقی را ، **حقیقت** . **شریعت** ، **بهرتن باشد** ، **حقیقت بهر دل باشد** (**عطار**) زیستن در این تضاد و تنش ، زیستن همیشگی ایرانیان در دروغ و ریا و نفاق بوده است **همه اشعار عطار و مولوی ، حکایت از درد و عذاب ازاین تضاد و تنش میکند**. اینست که باید ، امکان پیدایش دین حقیقی (سرچشمه درونه انسان از نو، جوشان شود) داده شود بدین علت است که « جداسازی حکومت از دینِ ایمانی و جعلی ، در واقع ، بازشدن و شکوفاشدن سرچشمه آفرینندگی بینش درهرانسانی، و بازگشت به **دائنا** (تجربه اصیلی که فرهنگ ایران از **دین** داشته است) است . **حکومت** ، **از دین ساختگی استوار برایمان** ، **رها ساخته میشود** ، **تا دین حقیقی که سرچشمه آفرینندگی بینش از خود انسان است** ، **نیرو به حکومت برساند** . حکومت ، از این پس از شیره جان و جدان زاینده خود انسان، تغذیه میگردد . اینست که دین ساختگی ، ازاین جابجاشدن ، میترسد و خطر وجودی خود را درمی یابد

سکولاریته وزندگی درگیتی(= دنیا)

درتورات ، « زندگی کردن درگیتی » ، یک **مجازات** است . **همچنین درقرآن ، زندگی کردن درگیتی (دنیا) را لهوولعب میداند**درقرآن بارها این اندیشه میآید که انّما الحیات الدنیا لعب و لهو (سوره محمد آیه 47) . و زندگی کردن درگیتی را « متاع قلیل= کالای بسیارکم ارزش » ومتاع غرور= فریب » میداند . آنچه را در غرب ، سکولاریته مینامند ، تراویده از موضعگیری وارونه به این اندیشه در ادیان ابراهیمیست . درست « با ارزش شمردن زندگی درگیتی » و « زندگی را نه تنها لهولعب ندانستن » ، بلکه پرداختن به آنرا ، بزرگترین خویشکاری انسان و اجتماع و حکومت دانستن ، محتویاتیست که در زیر اصطلاح « سکولاریته » ، خلاصه و فشرده میگردند . در فرهنگ ایران(فرهنگ زنخدائی ایران = خرّمدینان) ، خدا ، تخمی (= مینوئی)است که میروید و « درخت کل زندگی » میگردد . **زیستن در گیتی ، گرانیگاه زندگیست** . زیستن درگیتی ، شادساختن و پرستیدن خداست . اساسا واژه « پرستیدن » در هزوارش ، شادونیتن ، میباشد که به معنای شاد زیستن و مردمان را در گیتی ، شاد کردن است . زیستن در گیتی ،برترین ارزش را دارد. زیستن درگیتی ، چیزی جز « شکوفاشدن تخم خدا » و گسترش یافتن خدا نیست . زیستن شاد درگیتی ، کامجوئی (در ویس و رامین ، کام ، ابزارتناسلی است) و شهوت پرستی و میگساری (همانند خیام) نیست . درست اینها دراثربی

ارزش شدن و خوارشماری جسم و زندگی در گیتی، به وجود میآیدشهوت ، مفهومیست که درمسیحت و اسلام ، در اثر جداساختن روح از جسم (که گرانیگاهش ابزارتناسلی بود) پیدایش یافت،و درفرهنگ یونان و درفرهنگ ایران، وجود نداشت .آباد کردن گیتی و پروردن طبیعت در فرهنگ ایران ، همان ستایش و یزش خداست که گیتی ، امتدادش هست .

بی ارزش ساختن زندگی درگیتی (یا لهو و لعب دانستن زندگی دنیائی) راه را برای حکومت کردن برمردم میگشاید . **وقتی من ، زندگی خود را در گیتی ، لهو و لعب میدانم) آنگاه ، از حکومت هم توقعی بیش ازآن ندارم ، که زندگی مرا ، بی ارزش و لهو ولعب بداند** ، و با من و سایر مردمان ، همان کاری را بکند که اسلام با لهو ولعب میکند. این « با ارزش شمردن زندگی در گیتی » است که انسان را برآن میدارد که از حکومت میخواهد ، زندگی هرانسانی را برترین ارزش بداند. وقتی حکومت ، زندگی کردن انسان را درگیتی ، برترین ارزش بشمرد ، حکومت ، سکولار شده است .

هرکسی دینی غیرازاسلام بپذیرد ، هرگزازاو پذیرفته نخواهدشد

قرآن

هرکه خواهد گوبیا و هرچه خواهد گو بگو

کبرونازوحاجب و دربان ، دراین درگاه نیست

حافظ

کاه ، هرگز به ژرف دریا نمیرسد ، و منکرآن میشود که دریا ژرفست . ولی سنگِ سنگین است که به ژرف دریا میرسد . سودِ خواندن ، در تعداد و حجم کتابها، نیست ، بلکه به ژرفروی در یک نقطه یا دریک اندیشه است . اندیشه های مایه ای و کلیدی بسیاری در فرهنگ ایران ، اینجا و آنجا پراکنده است . اینکه روشنفکران ما ازآنها بیخبرند ، چون سنگینی برای ژرفیابی ، و نیروی گسترش آن اندیشهای ژرف را ندارند . هگل درباره کتاب منطق اش میگوید که این کتاب ، گسترش صد جمله هراکلیت است که ازاو باقی مانده است . برای آزمایش ، آن صد جمله را میان روشنفکران ایران پخش کنید، و ازآنها بخواهید که برداشت خود را ازآنها بگویند . به یقین اغلب آنها ، این گفته ها را خرافه یا پوچ یا کم بها خواهند شمرد . کتابها و مقالاتی که درغرب در باره

این صد جمله و هراکلیت نوشته شده است ، بی نهایت زیاد است . وهمین صد اندیشه که درظاهرچیزی به نظرما نمیآیند ، جهان اندیشگی را در غرب معین ساخته است . اگرکسی سنگینی سرب را داشته باشد ، و توانا به گسترش ایده داشته باشد ،که پیشفرض وجود یک متفکر اصیل است ، در این شعرحافظ ، بیان اوج آزادیخواهی درفرهنگ ایران را خواهد یافت . حافظ شناسان ما که کارشان دراین خلاصه شده است که ، هر بیتی ازاو را با زور به آیه ای و حدیثی بچسبانند ، تضاد اندیشه های اورا با قرآن ، نادیده میگیرند، و با یافتن چند اصطلاح قرآنی دراشعاراو ، اورا مسلمان میشمارند، و اندیشه های اورا ، زاده وبرآمده از اسلام میدانند ، چون از فرهنگ اصیل ایران بیگانه اند . همین بیت بالا به تنهائی ، خط بطلان به همه این ادعاهای بیهوده میکشد . چون درقرآن به صراحت میآید که « اگر کسی به دینی غیر از اسلام ایمان آورد ، هرگز ازاو پذیرفته نمیشود » . **ومن ینبغ غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه (سوره آل عمران) . الله ، آزادی انسان را درقبول ادیان ، با همین عبارت ، به کلی نابود میسازد .** الله ، فقط یک امکان برای داشتن دین یا ایمان آوردن به دین ، به مردمان میدهد . **البته کسی که یک امکان دارد ، مجبور است و اکراه ، ویژگی مجبوربودنست** . چنین ایمان اجباری ، به این اندیشه بازمیگردد که **فقط یک حقیقت و حق وجود دارد** . طبعا همه جهان باید به آن ایمان آورند (چه باشمشیر ، چه از راه دعوت و تبلیغ) . **درفرهنگ ایران ، خدا ، انسانها را برای« ایمان به دینی ویا ایدئولوژی » نمی پذیرد و رد و طرد نمیکند** . « ایمان به حقیقت منحصر به فردی » معیار قبول دراجتماع ونزد خدا نیست ، بلکه معیار، فقط داشتن جان

(زندگی) است . **مسئله بنیادی ، پروردن زندگی و جان (وطبعا خرد) است ، نه امتحان اینکه آیا کسی به تنها حقیقت جهان ، ایمان دارد یا نه !** فراموش نباید کرد که **خدای ایران ، اصل جستجو و پژوهش است ، نه « همه دان »** که طبعا ، با چنین دانشی ، حقیقت واحد را به وسیله رسولش میگوید . بدینسان ، قداست جان و زندگی و خرد ، بنیاد اجتماع میگردد ، نه ایمان به حقیقت واحد و منحصر به فرد. و این بنیاد اندیشه سکولاریته است . **جامعه و حکومت ، با پروردن جان و خرد کار دارد، نه با ایمان افراد ، و نه با اینکه حقیقت واحد ومنحصربه فرد، چیست و نزدکیست** . مسئله بنیادی اینست که ما میخواهیم باهم زندگی کنیم ، هرکه به هرچه میخواهد ایمان بیاورد ، بیاورد . ما باید نگران زندگی او درگیتی باشیم و خرد باید به نگهداری و پرورش جان بیندیشد . از این رو بود که دراثر این جنگ و دعواهای خانمان کن میان موءمنان به حقیقت واحد، حافظ خط بطلان روی همه ادیان و مذاهب کشید .

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

ایمان به حقیقت واحد ، خواه ناخواه به تعصب و بنیادگرائی و جنگ میکشد. مولوی (همچنین عطار و حافظ) ، اندیشه وارونه آنرا بیان میکند که باز درتضاد کامل با اسلام قرارمیگیرد. همه ادیان و عقاید و مذاهب ، همه تجلیات یک حقیقت درصورتهای گوناگونست . یک ماه است که در همه چاهها عکسش هاست ، و بارسن عشق او، باید از این چاهها

رهائی یافت. اینست که **فرهنگ ایران ، اصل قداست جان انسانی را (و اندیشیدن به همزیستی) را بنیاد زندگی در گیتی کرده است ، نه ایمان به حقیقتی را.**

در فرهنگ ایران ، ایمان به هیچ دینی نباید آورد ، ولو الله یا الهی دیگر بخواهد آنرا تحمیل کند یا به ما عرضه کند .
دین در فرهنگ ایران ، بر ضد هرایمانی است . ریشه واژه « گرویدن و گرائیدن» ، « گراو » است که به معنای « نی » است . نی ، ازسوئی بیان کشش با موسیقی و عشق بوده است، واز سوی دیگر،نماد اصل آفرینندگی بوده است . خود واژه « دین » ، دائنا است، که به معنای « اصل نوآور و اندیشنده و آفریننده » میباشد . آنکه دروجودش، اصل آفریننده و اندیشنده و نوآور بینش را دارد ، دیگر نیاز به ایمان آوردن به دینی ندارد . **دین درفرهنگ ایران ، نیروی زاینده و آفریننده بینش در درون هرانسانی است** . هر گونه حکومت اسلامی ، ناچار به تنفیذ این آیه (وآیه های نظیر دیگر در قرآن) دراجتماعست ، و پس انداختن تنفیذ آن ، به کردار« مصلحت وقت » پذیرفته میشود ، اما معتبر بجای میماند تا فرصت اجرایش برسد . **فرهنگ ایران ، از انسان میخواهد که دین تو ، نیروی زاینده و آفریننده بینش از فرد خودت هست ، و به هیچ آموزه ای که خود را دین میشمارد (ادعای دین بودن میکند) ایمان نیاور ، چون نابود سازنده این نیروی زاینده و آفریننده بینش تو هست** . تو حق داری به آموزه یا کسی ، ایمان آوری (پیمان ببندی) که نیروی زاینده و آفریننده و بدعت گذار تورا از کار بازندارد.

انسان نباید ازهیچکسی حتا از الله اطاعت کند

معنای « فـرمـان» درفرهنگ ایران چیست ؟

« اطاعت ازامرویا ازحُکم » را برترین فضیلت ساختن ، به معنای آنست که همه افراد جامعه ، سرباز بشوند ، و جامعه ، یک ارتش یا سپاه گردد . جامعه ای که براین فضیلت ، ساخته شده است ، یک « **جامعه ارتشی** » است ، هرچند که مردمان آن نیز، لباس یکنواخت ارتشی نیز نپوشیده باشند . ازاین رو **در جوامعی که اطاعت از امر، برترین فضلت شمرده میشود** ،**آن جوامع** ، **ارتشی+ دینی هستند** . تفکردینی و تفکرارتشی ، درچنین ادیانی باهم آمیخته اند ، و **ارتش دینی** ، یا **دین ارتشی** به وجود آورده اند . صف بستن درمساجد ، و با هم اجرای سجود و رکوع کردن و درپس یک امام نمازخواندن ، **مقدس ساختن اندیشه ارتشی** است . همچنین صف بستن درکلیسا و کنیسه ، ازهمین اندیشه حکایت میکند . شناختن این فضیلت یا تقوی ، به کردار برترین ارزش ، بیان آنست که همه افراد ، سربازدر یک

ارتش هستند، و فقط نیاز به بسیج ساختن آنها هست . درفرهنگ ایران ، « **فرمان** » بنا بر پژوهشهای ایرانشناسان (یوستی و بارتولومه ..) به معنای « **مشورت کردن** » است و بنا برپژوهش های این پژوهشگر ، به اندیشه ژرفتری بر میگردد که با **تصویر انسان در فرهنگ ایران** ، سروکار دارد . بهمن که « خرد سامانده » و « اصل اصل کیهان و زندگی » است ، در ژرفای هرانسانی است ، میاندیشد و میخواهد ، و سروش ، اندیشه ای را که در بُن انسان (هومان) پدید آمده است ، به آگاهبود میآورد . چنانکه در آغاز شاهنامه، در داستان کیومرث ، سروش دوبار پدیدار میشود . این سروش است که هردوبار، فرمان را از تاریکی میآورد . کیومرث در این داستان ، نقش نخستین حاکم را باری میکند ، از این رو ، شاهنامه نشان میدهد که فرمان ، ازکجا باید سرچشمه بگیرد تا فرمان باشد . ازاین رو بود که **هخامنشی ها خودرا « هخامنش » میبامیدند** ، **چون « اخه + من »** ، **نام دیگر « بهمن » است** . سروش ، آورنده فرمانیست که از بهمن (ازخرد سامانده + از آسن خرد + از اصل ضد خشم و آزار که بهمن باشد+ از اصل همپرسی یا رایزنی انجمنی)که در بُن هرانسانیست میآورد . و اینکه سروش، « تنو مانتره » خوانده میشود ، و از موبدان زرتشتی به « پیکریابی اطاعت » ترجمه میگردد ، به معنای « از زهدان سه اصل گیتی » است . بنا براین ، فرمان ، مرکب از « پرمه + مان » میباشد و پرمه ، همان prime انگلیسی و پرمه parama سانسکریت است . در سانسکریت پرم تتو parama tattva به معنای قدیمی ترین عنصر، جوهراصلی ، نطفه واقعی است . پرم پوروشا parama purusha به معنای

اولین انسان و انسان بزرگ و کامل و بشر جامعست و پرماتماparamatma به معنای روح اعلی + جان جانها + جان بزرگ + روح اولیه+ حق مطلق است . پس جای هیچ شکی نیست که **فرمان همان پرمه مان یا فرمه مان است ، که به معنای« نخستین پیدایش اصل یا مینو» در انسان است** . فرمان ، خواستی است که از همپرسی اصل جهان یا بهمن در درون هرانسانی ، پیدایش می یابد و ازآنجا که بهمن ، اصل ضدخشم (یعنی اصل ضد قهر و پرخاشگری و تجاوزطلبی و جنگ و جهاد) است ، پس **فرمان ، نخستین خواست برای نگهبانی زندگی و پرورش هرجانی است** .

فرمان ، خواستی است که از بُن هرانسانی بوسیله سروش، که یکی از بخشهای همین بُن است ، به آگاهبود انسان آورده میشود . بهمن که خردسامانده است ، خواست کیهانی را ازراه سروش ، در آگاهی انسان ، پدیدار میسازد. بدینسان دیده میشود که انسان درفرهنگ ایران ، **باید فقط از خرد سامانده یا بهمن درخود بشنود ، نه از الاهی ، نه از رسولی ، نه از اولوالامری ، نه از کتاب مقدسی .... . با این اندیشه** بزرگ آزادی انسان در فرهنگ ایران بود ، **که موبدان و شاهان ، هزاره ها درایران جنگیده اند ، و ما باید ازسر، این اندیشه والای فرهنگی ایران را در مردمان ، ازنو بسیج سازیم . ازهیچکسی جز خرد بهمنی خود فرمان نبر .**

تضاد کفر وایمان
(دارالحرب و دارالسلام)
جنگ اهورامزدا با اهریمن
پیآیندِ
خشونت وخرفتی حواس هستند

کسانی، **حواس** را خوارشمردند، و طبعا با آن ، « **جسم** » را تحقیر کردند که خودشان ، « **لطافت حسّی** » نداشتند ، و از پرورش لطافت و ظرافت حواس انسانی بیخبر بودند ، و بجای تلطیف حواس جسمانی ، در جهان ساختگی « روح » سیر میکردند . **هرچه حواس انسان ، لطیف تر شوند ، فرهنگ آن جامعه میافزاید** . درواقع آنچه را « روح » نامیده اند ، چیزی جز همان لطافتی نیست که حواس یافته اند . درفرهنگ ایران ، به « روح » ، « **وَخش** » میگفته اند ، و « وخش » ، به معنای روئیده (روئیدن) هست. نگاه و بینش ، وخشِ چشمان است . تخم در روئیدن ، تنه (ساقه) و

شاخه وبرگ و شکوفه و میوه و هسته میشود . طیفی از پدیده ها میشود . **بینش حقیقی** ، « **هنر لطیف دیدن** » **است**، « **هنر لطیف چشیدن** » **است، هنر لطیف بسودن است، هنر لطیف بوئیدن بوهای خوش است** . لطیف ساختن هریک از حس ها ، کار سده ها و هزاره هاست . یک حس ، موقعی لطیف میشود که طیف پیدا کند . میان شیرینی و ترشی ، میتواند صدها درجه مزه بیابد . چشم در لطف ساختن دیده ، میتواند میان روشنی و تاریکی ، صدها رنگ بشناسد . خدای ایران ، اینهمانی با **رنگین کمان** داشت که « سَن وَر» خوانده میشد ، که به معنای « زهدان سیمرغ » است . این طیف رنگها ، اصل آفریننده بودند ، ازاینرو ، نام دیگر سیمرغ ، **سیرنگ** بود . درست آنها برضد این اندیشه مولوی میاندیشدند که میگوید :

چونکه بیرنگی ، اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی درجنگ شد

آنها ، آفرینندگی را درست ، پیآیند « همآهنگی رنگها » میدانستند . به همین علت ، خدایان گوناگون ، باهم میآفریدند، واین « همآفرینی » را همبغی مینامیدند ، که سپس تبدیل به واژه « انباز= همبغ =دوست» شده است . مثلا چهارنیروی ضمیر ، که همان مرغ چهار پراست ، از نریوسنگ (نرسی که نام دیگرش ، همبغ بود) همآهنگ ساخته میشد تا انسان از نو زنده بشود . کسیکه حواس لطیف دارد ، دنیا برای او ، هرگز به دوبخش حق و باطل ، ایمان و کفر ، راستی و دروغ ، ایده آلیسم وماتریالیسم ، الحاد و خداپرستی ، خالق و

مخلوق ، اهورامزدا و اهریمن ، دوست و دشمن، **روح و جسم** ... تقسیم نمیشود . **احساس برای درک جهان در دوقطب متضاد ، ریشه در« حواس خشن و بدوی » دارد** . حق و باطل ، ایمان و کفر و خالق و مخلوق ، سیاه و سپید .... هنگامی پیدایش می یابند که مردمان خبری از « لطافت حسی » ندارند . هنر لطیف ساختن حواس ، بنیاد فرهنگ ایرانست . به همین علت، خدای آسمان که سیمرغ باشد و همان **گرمائیل** درشاهنامه است ، و خدای زمین که ارمیتی باشد و همان **ارمائیل** درشاهنامه است ، آشپز یا « خوالی گر» بودند . خوال که همان واژه خیال است ، درپهلوی به معنای « انحنا و خمیدگیست » . رنگین کمان و هلال ماه ، کژ پشت هستند و کژپشت نام ماه دی نزد سیستانیها بوده است که همان ماه خرّم یا سیمرغ باشد . طیف با خمیدگی و با انعطاف ، کار دارد . چنانکه همان رنگین کمان ، کمان بهمن خوانده میشود . بهمن که اصل اصل جهانست ، در طیف رنگها پدیدارمیشود . خدای آسمان و خدای زمین باهم آشپزجهانند . انها هستند که هنرآمیختن چاشنیها و رنگها و سبزیها و .... را باهم میشناسند ، ازاین رو خدایان « مزه = میزاگ = مذاق » هستند . آنها اصل ذوقند . لطافت چشیدن و بوئیدن ، نشان با ذوق بودن ست . **هنر لطیف ساختن حواس جسمی ، بنیاد فرهنگ و دین و فلسفه است** . دین و فلسفه ای که حواس جسم را نمی پرورد ، اسیرِ اضدادی مانند جسم و روح ، ماده و ایده ، کفر و ایمان .... میگردد . در فرهنگ ایران ، « مهر» ، نه محبت مسیحی است ، نه عشق افلاطونیست ، نه شهوت جنسی است که ازهم بریده شده اند ، بلکه طیف همه مهرهاست . همه مهرها باهم یک طیف ازهم پاره ناشدنی

هستند ، رنگهای یک رنگین کمان مهرند . در فرهنگ ایران ، داستان ابراهیم و قربانی اسحاق (یا اسمعیل) هیچگاه نمیتواند روی بدهد ، چون دراین ادیان ، ایمان به یهوه و الله و پدرآسمانی درتضاد با عشق به فرزند است . الهیات زرتشتی ، که جهان را ازهمان آغاز، روند پیکار اهورامزدا با اهریمن ساخت ، لطافت را از فرهنگ ایران تبعید کرد و در تاریخ یک جنبش ضد فرهنگی شد ، چون ایرانیان ، یقین داشتند که همه رنگها ، همه اختلافات را میتوان ، هماهنگ ساخت . فرهنگ ایران ، نمیخواست ایجاد « وحدت » ، ایجاد « ایمان همه به یک حقیقت واحد و منحصر به فرد » بکند ، بلکه میخواست باقبول کثرت رنگها و عقاید و مسالک و اندیشه ها ، ازآنها یک هماهنگی پدید آورد . به همین علت خدایان ایران ، همه بدون استثناء ، خدایان موسیقی هستند و همه سروش نامیده میشوند ، چون با آهنگهای موسیقیست که میتوان ، هنرلطیف شنیدن را درجامعه پرورد ، و دیالوگ انسانها با هنرلطیف شنیدن کار دارد .

درآسمان نه عجب ، گر بگفته حافظ
سرود زهره برقص آورد مسیحا را

ای کاش که حافظ با گفته اش ، به زهره سفارش میکرد که با سرودش ، محمد را برقص آورد . ما نیاز به رستاخیز زهره سرود خوان داریم که همان « رام » ، دختر سیمرغ است .

انسان ، زیباست

زیستن ، هنرزیباساختن گیتی است

نام جمشید دراوستا ، « **جمشید زیبا** » است . وارونه الهیات زرتشتی که کیومرث را نخستین انسان میشمرد ، جمشید (جم و جما) در فرهنگ زنخدائی ایران (= سیمرغی)، نخستین انسان بوده است ، طبعا زیبائی ، فطرت جمشید است، که بُن همه انسانها ست . **انسان درفرهنگ ایران ، زیباست ، چون چهار نیروی ضمیرش ، باهم همآهنگند . و این همآهنگی ، اصل آفریننده است** . اینست که انسان ، میتواند گیتی (= دنیا) را زیبا ، یا همآهنگ سازد و سامان بدهد . **این نیروی همآهنگسازنده درون انسان** را که میتوانست گیتی رازیباسازد ، « **نرسی** » خوانده میشد ،که به اندازه ای زیبا بود که همه زنان ، دلباخته او میشدند ، وویژگی این زیبائی ، برهنگی اوست . با این نیروی **زیبائی درهماهنگی** بوده است که کیانیان ، جهان را میآرایند . **انسان ، زیباست ، چون میتواند گیتی را زیبا سازد** . این زیبا بودن تصویر نخستین انسان در فرهنگ زنخدائی ایران ، درشاهنامه ، بدین شیوه نمودارمیشود که ، جمشید ، ابتکار ساختن خانه و گرمابه ، ابتکار یافتن سنگهای قیمتی زیبا ، ابتکار یافتن خوشبویه ها ، ابتکار کشف پزشکی برای رهائی از درد و تندرستی ، ابتکار بافتن پارچه و جامه های زیبا را دارد . فطرت انسان ، جستن و یافتن زیبائی از درون شکم طبیعت است . خرد او

، کلید زایانیدن زیبائیها از طبیعت است . و این زیبائیها ، همه نماد لطافت حواس هستند.خوارزمیها ، بنا بر مقدمه الادب ، حواس را « اندام دانائی » میخواندند. خود واژه « اندام » ، به معنای « نظم و ترتیب » است. ولی در داستان جمشید در شاهنامه دیده میشود که **حواس** ، **درواقع « اندام های شناخت زیبائی و بیرون آوردن زیبائی ها » از طبیعت هستند**. هر حسی ، زیبائی ویژه ای را درگیتی کشف میکند، تا همه ازآن شاد شوند . این پیوند حواس ، با « شناخت زیبائی در گیتی » ، بنیاد مفهوم « مدنیت » در فرهنگ ایرانیست . اساسا ، واژه « مدینه و مدنیت » ، دراصل ، واژه « **مدونات** » بوده است که به معنای « ماه نی نواز» است ، چون ماه که یک نامش « خشتره» بوده است ، معربش همان « شهر » است، که درست همین معنای مدینه و مدنیت را هنوز نگاه داشته است . ایرانیها ، به شهر، ماه میگفته اند، و« ماد» که همان ماه باشد ، نام نخستین سلسله شاهان درایرانست . **جمشید که نخستین انسان ایرانی است ، سازنده شهر و حکومت یا آفریننده مدنیت است . کسی است که نخستین بار« خشت » را که بُن مدنیت است ، اختراع میکند** (خشت و خشتره = شهرو حکومت وحاکم). برعکس آدم و حوا ، که از بهشت عدن که از آن یهوه یا الله است ، رانده میشوند ، **نخستین انسان ایرانی ، بهشت و جایگاه جشن و شادی را خودش با خشت درگیتی ، میسازد** . این پدید آوردن زیبائیها از طبیعت ، تا حواس ازآن شاد شوند ، بیان « مفهوم خاصی از زندگی » است ، که فرهنگ ایران از انسان زیبا داشته است . گیتی ، معدن و زهدان زیبائیها ست ، که انسان میتواند یکایک آنهارا با خرد و حواسش ،

کشف کند ، چون **حواس انسان** ، **تشنه زیبائیهاست** . این تشنگی حواس برای کشف زیبائی ها در گیتی ، پیوند تنگاتنگ ایرانیان را با طبیعت و گیتی ، و ارجمند شمردن حواس نشان میدهد . در فرهنگ ایران ، انسان میخواهد که حواسش از درک زیبائی ها مست و سرشارشوند . در گزیده های زاداسپرم میتوان دید که ، یزش یا نیایش گیتی ، پروردن و آباد کردن آنست (انسان باید گیتی را نیایش کند) . اساسا « **روان انسان** »، اینهمانی با زنخدا رام دارد، که متناظر با **افرودیت** یونانی و **ونوس** رومی و **زُهره** درعربی است . با این تفاوت که رام ، هم خدای شعر و موسیقی و رقص ، و هم خدای شناخت است . **خدای زیبائی وشعرو رقص و موسیقی** ، **تبدیل به روان هرانسانی میشود** . اینست که ایرانی، نیروی دیگر ضمیر را که « **دین** » خوانده میشد ، **اصل همه زیبائی ها** میدانست که انسان باید با چشمش ببیند ، واز دیدن آن مات و مبهوت شود . دین در فرهنگ ایران ، مفهومی بود که هزاران فرسنگ از مفهوم متداول دین در ادیان ابراهیمی ، فاصله داشت . دین در فرهنگ ایران ، همان « تخم زنخدا سیمرغ » است که در درونه هرانسانی است . این دین که نیروی زایش بینش از فرد است ، در شادیها ، در شنیدن موسیقی و شعر و در رقص واندیشیدن .. از انسان ، زاده میشود . وبا دیدن این زنخدا (که همان دین است) است که انسان مات و مبهوت و مست میشود، و سراپا عاشق زیبائی او میشود ، چون نمیتواند باورکند که چنین زیبائی ، که **همچند همه زیبایان جهان زیباست** ، در درون او بوده است . به عبارت دیگر ، **اصل آفریننده زیبائی و بینش در درون خود انسانست** ، **و نیازی به پیامبری و رسولی و واسطه ای**

و ... **ندارد** . درواقع آئین زیبائی شناسی ، و شادی و شنگولی حواس ، از دریافت زیبائیهای درون انسانها ، دین شمرده میشود . بزبان امروزه این هنر زیبائی شناسی و زیبائی یابیست که دین بوده است . دین ، چیزی غیر از هنر زیباشاسی و زیبا دوستی و زایانیدن زیبائی از بطن خود و مردمان و طبیعت ، نیست . دین ربطی با امر ونهی و حکومت خلیفه و آخوند و فقیه و موبد نداشته است . دین ، مست شدن از شادی درک زیبائیها درخود و درگیتی و درهرانسانی بوده است . **مسئله فرهنگ ایران ، کشف هنر زیستن در گیتی است . بهشت ، چیزی جز جستجو و یافتن زیبائیهای نهفته درطبیعت و پروردن آن نیست** . چشم نیز برای آن اهمیت فوق العاده درفرهنگ ایران داشت ، چون ابزار « چشیدن » گیتی بود ، وبهترین گواه خود واژه چشم است . مفهومی که امروزه ما از دیدن داریم بکلی این برآیند را فراموش کرده است . برای آنها چشم ، حسی بود که زیبائی را که شیره و افشره چیزهاست ، میچشید و میمزید . دیدن خدا ، مزیدن و مکیدن و چشیدن خدا بود . اینست که **ما درجدائی حکومت از دین ، فقط مفهوم ادیان ابراهیمی را از دین بکار میبریم ، و این مفهوم ، به کلی در تضاد با مفهوم دین در فرهنگ ایرانست**. مشتبه ساختن این دو باهم ، ویران ساختن فرهنگ ایران است . در فرهنگ ایران ، این دین که بینش زایشی (یعنی بیواسطه) از فرد فرد انسانهاست ، زاینده حکومت و نظام است. چون جهان آرائی و شهرآرائی و کشور آرائی که درایران به « سیاست » گفته میشود، به معنای نظمیست که گوهرش زیبائیست (آراستن = زیبائی و نظم) .

چرا فرهنگ، اصیل ایران نیاز به جنبش سکولاریته ندارد ؟

جنبش سکولاریته ،

در جامعه های مسیحی و یهودی و مسلمان، ضروری است

درفرهنگ ایران ،خدا دوستی ، چیزی جز « دنیا دوستی یا گیتی دوستی » نیست . چون خدا ، خودش ، گیتی میشود . « یَزش» یا پرستش طبیعت ، یزش و پرستش خداست . پروردن طبیعت ، پروردن گیتی ، آباد کردن گیتی ، شادساختن گیتی ، پرستش خداست . پرستاری کردن از گیتی ، پرستش خدا است . پرستاری از انسانها که شادساختن انسانها باشد، پرستش خود خداست. پرستیدن ، به معنای « شادساختن » بوده است (درهزوارش، یونکر) . اینها نه بطور تشبیهی ، بلکه به طور واقعی فهمیده میشود . **بطور تشبیهی و مجازی ، پرورش گیتی ، پرستش خدا نیست ، بلکه بطور واقعی ، پرورش گیتی ، پرستش خداست** . در ادیان ابراهیمی (جامعه های مسیحی + یهودی + اسلامی) ، اِلاه (یهوه و پدرآسمانی و الله) ، غیر از دنیا بود . آنها باهم ، همگوهر نیستند . و دوستی دنیا ، غیر از دوستی اِلاه است . حتا دوستیِ الاه ، با دوستی دنیا در تنش و کشمکش باهم هستند. الاه ، در هیچ چیزی ، تحمل شریک نمیکند . فقط باید

اورا دوست داشت ، و دوستیهای دیگر، باید تحت اراده او باشد . عشق در این ادیان ، تابع ایمان است . برای دوستی الاه ، باید ار دوستی دنیا گذشت ، و پشت به آن کرد، و آنرا خوارو بیمقدارشمرد . ولی **درفرهنگ ایران ، خدا ، برابر با گیتی و« درگیتی» و معنای گیتی است**، و « بیخدائی ، و ضد خدائی و غیر خدائی » معنائی ندارد. خدا ، خوشه ایست که تخمه هایش ، نهفته درهرجانی و بُن هرجانی است ، و معنا و« نیروی زاینده و آفریننده و بهم پیوند دهنده » ، در درون همه چیزها درگیتی است. نفی خدا ، نفی گیتی است . یا باید خدا و گیتی را باهم پذیرفت، یا باید باهم نفی کرد ، چون **گیتی ، رویش تخم خدا است** . فرهنگ ایران ، الله و یهوه و پدرآسمانی را ، که وجودشان ، بریده از گیتی و فراسوی گیتی وغیر ازگیتی است ، « **خدا** » نمیشمرد ، وبهتراست که برای تمایز ، آنها را « **الاه** » بنامیم . « **خدا** » **، تصویریست بکلی متضاد ، با تصویر الله و یهوه و پدرآسمانی (الاهان) . آنهارا نمیشود ، به « خدا » ترجمه کرد** . در فرهنگ ایران ، نیازی به جنبش سکولاریته نیست ، چون حکومت الله و حکومت پدرآسمانی و حکومت یهوه ، معنائی ندارد . « خدا » ، برعکس الاه (یهوه + پدرآسمانی + الله) معنا و مینو و نیروی آفریننده و پیوند دهنده ، نهفته درمیان هرچیزی و بُن هرچیزیست . آباد کردن گیتی ، درگیتی خوب زیستن ، گیتی را دوست داشتن ، گیتی را با ابتکار و خرد انسانی آراستن ، برضد خداپرستی و خدا دوستی نیست ، و پرستش دنیا که همان پرستاری کردن از دنیا باشد ، عین خدا پرستی و شادساختن خداست . چون خدا و دنیا ، دوچیز جداگانه و متفاوت باهم نیستند . وشه خردهای

انسانها باهم ، خرد خداست . خدا درانسان و با انسان میاندیشد . این تضاد در ادیان ابراهیمیست ، که ایجاب پیدایش جنبش سکولاریته را میکند . ولی این تضاد در فرهنگ ایران ، وجود ندارد . **آمیختن دین و حکومت باهم ، کار ساسانیان بود که یک حکومت زرتشتی بود، و بکلی درتضاد بافرهنگ ایران بود . اندیشه آمیزش دین با حکومت درشاهنامه ، ربطی به فرهنگ ایران ندارد ، بلکه بازتاب تئوری زرتشتیگریست که در دوره ساسانیان ، به مردم و فرهنگ ایران ، تحمیل شده بود .**
با اردشیر بابکان که بنیادگذارحکومت ساسانیست این بهم بافتگی دین و شهریاری (موبدی + شهریاری) تاءسیس میگردد . چنانکه در شاهنامه اردشیر بابکان به پسرش شاپور میسپرد که :

چو بردین کند شهریار آفرین برادرشود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود ، دین بپای
نه بی دین بود شهریاری بجای
دوبنیاد یک بردگر بافته برآورده پیش خرد تافته
نه از پادشا ، بی نیازست دین نه بی دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یکدیگراند تو گوئی که در زیر یکچادرند
نه آن زین ، نه این زان ، بود بی نیاز
دوانباز دیدم شان نیکساز

اکثریت ملت ایران که سیمرغیان(=خرمدینان = که زرتشتیان آنها را **عوام** مینامیدند) بودند ، برضد این تئوری بودند ، و چهارصد سال برای رهائی از این اندیشه ضد فرهنگی ، با

آنها جنگیدند، و همیشه درپی براندازی حکومت ساسانی بودند تا ازسر آزادی ادیان و برابری مردمان را برقرارکنند . اینست که از همان آغازتاءسیس، این بی اعتمادی و تنش میان حکومت ساسانی و عوام ، که همان خرمدینان یا سیمرغیان باشد ، موجوداست ،چنانکه خود اردشیر بابکان در وصیت به پسرش شاپور میگوید :

مجو از دل عامیان راستی   کزآن جست و جو آیدت کاستی
وزایشان ترا گربد آید خبر   تو مشنو زبدگوی و انده مخور
نه خسرو پرست و نه یزدان پرست
اگرپای گیری سرآید بدست
چنین است اندازه عام شهر   ترا از جاودان ازخرد باد بهر

مزدک هم خرمدین بود (الفهرست) . نام زنش ، خرمه بود (سیاست نامه). جنبش مزدک ، یکی از جنبشهای خرمدینان بود که از همان زمان اردشیر بابکان شروع شد . این خرمدینان بودند که پشتبان فرهنگ اصیل ایران بودند نه زرتشتیان که روایتی بسیار تنگ و یکسویه از فرهنگ ایران داشتند و برضد فرهنگ ایران میجنگیدند . **برای سیمرغیان(=خرمدینان) ، دنیا دوستی ، خدا دوستی است . خدا ، زیباست و در گیتی این اصل زیبائی ، شکفته میشود ، و هزاران هزارگونه زیبائی میشود ، و انسان ، عاشق زیبائیهایش میشود** . دوست داشتن این زیبائیها ، مهرورزی با خداست، و انسان دراین مهرورزی به گیتی و انسانهاست ، که این اصل زیبائی را از همه چیزها و ازهمه انسانها در گیتی میزایاند . به گفته مولوی :

بهرطرف نگری ، صورت مرا بینی
اگربه خود نگری یا بسوی آن شر و شور
زاحولی بگریز و دوچشم نیکو بین
که چشم بد بود آنروز از جمالم دور

انسان، درگیتی (= دنیا) وطبیعت، تماشای روی خدا را میکند (نه به معنای تشبیهی ، بلکه بطور واقعی) .غیرازاینگونه دیدن ، کفروجهلست

کفر دان در طریقت ، جهل دان درحقیقت
جزتماشای رویت ، پیشه و کار دیگر
تا تو آن رخ نمودی ، عقل و ایمان ربودی
هست منصورجان را هر طرف دار دیگر

خدا ، چهره ایست (چهره = گوهر) که میروید و درهرچیزی ، چهره(=صورت) دیگر میشود . **جداسازی و پاره سازی خدا از گیتی ، کار ادیان ابراهیمی بود و هست . دراین ادیان ، ما با مفهوم « الاه » کار داریم ، نه با مفهوم « خدا »** . دراین ادیان ، خدائی که همگوهرو همسرشت گیتی باشد ، انکار میگردد . آنها ، الهی ، بریده از دنیا و فراسوی دنیا و « جدا گوهر از دنیا » میپذیرند . درواقع ، خدارا از گیتی ، تبعید و طرد کرده اند . با خدا بودن ، در این ادیان، معنای تشبیهی دارد نه واقعی . **این خدای از گیتی بیرون رانده ، که همیشه تشنه حاکمیت بر دنیاست** ، الاه (یهوه + الله + پدرآسمانی) است . اگر دقت شود ، ماتریالیسم و اتئیسم

Atheiism، برعکس آنچه در ادیان ابراهیمی گفته میشود ، « امتداد خود همان کاریست که این ادیان کرده اند » . ماتریالیسم و اتئیسم ، در همان راستا وسو که که این ادیان گام برداشته اند ، گامی دیگر برمیدارند ، و این الاه ِ ناهگوهر با گیتی را، به کلی انکارمیکنند . **این ادیان ، خدا را از جهان ، پاره و دور میسازند . و درواقع ، دنیا را بی خدا ، بی معنا ، بی اصل آفریننده ، بی نیروی ابتکار میسازند . آنها، معنی را ، نیروی زاینده و آفریننده را ، اصالت را ، از ماده و جسم (دنیا) جدا میسازند ، و درشخصی یا قدرتی ، فراسوی آن ،قرار میدهند** . ازاین پس ، انسان ، نیاز به فراسو ، به غیب ، به آخرت ، به سعادت ملکوتی ، به شفیع و نجات دهنده پیدا میکند . **مفهوم « خالق » ، جانشین « بُن و ارکه در هرچیزی و جانی و انسانی » میگردد** . پس از آنکه خالقی ، جداگوهر از محلوق (جسم و دنیا) ساختند ، آنگاه ، « **ایمان** به این تنها نیروی آفریننده ، تنها اصل معنی دهنده و ارزش دهنده » ازمردمان میخواهند . درفرهنگ ایران ، اصطلاح « ایمان » نبود ، چون خدا ، بُن هرچیزی و هر انسانی بود . انسان ، بجای آنکه زیبائی را در « بُن خود و بُن چیزها » بجوید ، باید « ایمان به غیب و آخرت و سعادت ملکوتی و منجی ازگناه » بیاورد. ماتریالیسم و اتئیسم ، فقط درهمین راستا، در راستای ادیان ابراهیمی ، یک گام فراتر میگذارد، و منکر چنین وجودی و جهانی و معنائی میشود که « خارج از دنیا » است . آنها منکر این « الاه » میشوند که درجهان و آمیخته با جهان نیست . آنها نمیخواهند که الله و یهوه و پدرآسمانی را باز به جهان برگردانند . الله و پدرآسمانی و یهوه را با هزاران من

سریشم نمیشود به گیتی و جسم و ماده چسبانید . خدا ، تصویری دیگر بود ، و الاه ، تصویری دیگراست . **ماتریالیسم و اتئیسم درواقع میکوشند ، ازسر ، معنی و نیروی آفریننده و ابتکار و پیوند دهنده را ازسر به دنیا برگردانند ، و با آن بیامیزند و با آن ، اینهمانی بدهند** . آن تصویر الاهی را که گوهرش فراسوی دنیاست ، دور میاندازند ، و معنا و آفرینندگی و ابتکار و نوآوری و پیوند دهی را جدا ناپذیر از گوهر خود دنیا و ماده میدانند . خود « مادّه matter» است که « مادرmother = مادینه » ، یعنی اصل زاینده و آفریننده هست . **کاری را که این ادیان کردند ، درواقع ، بیخدا سازی دنیا بود** . ماتریالیستها و اتئیست ها ، از بیگانگی خدا از دنیا ، از پاره شدن خدا و معنا و آفرینندگی از دنیا ، رنج میبرند . **الله و یهوه و پدرآسمانی ، نماد ، ازخود بیگانه شدن دنیا و طبیعت و انسان هستند** . آنها میکوشند که آفرینندگی و معنی زائی، و نیروی ابتکار را، از سر، به گیتی برگردانند ، و دیگر ، خواهان آن نیستند که نام « الاه » ، به این « اصالت در گیتی» بدهند . آنها هنوز ازاین الاه میترسند . به هرحال ، ماتریالیسم و اتئیسم ، برعکس آنچه انگاشته میشود ، برضد یهوه و پدرآسمانی و الله نیستند ، بلکه گامی را که آنها برداشته اند ، اینها گامی دیگر درهمان راستا و سو، برآن میافزایند . و دراین امتداد یابیست که ناگهان ، به ورطه « بی معنائی ، بی ارزشی » کشیده میشوند . خدا ، مینوی مینو (مینو= مانا = معنا) هرجانیست و با انکار الله و یهوه و پدرآسمانی ، اگر انکار خدا شود ، گیتی و ماده و جان و انسان ، بی معنا و بی ارزش میشود. درفرهنگ ایران ، چنین خطری نیست **.درفرهنگ ایران ، برترین**

ارزش ، زیبائی و مهر بود . برترین چیز، آن چیزیست که با زیبائیش ، همه را بدان میانگیزد که به او مهر بورزند . برترین ارزش ، زیبائیست که همه را جذب کند و بسوی خود بکشد . این بود که خدا ، در همه چیزها ، در هرانسانی ، پدیدار میشد (چهره میشد)تا با زیبائیهای خود ، مردمان را شیدای خود سازد . درادیان ابراهیمی ، برترین چیز وجودیست که همه مردمان را میترساند، و به وحشت میانگیزد ، تا همه ازاو اطاعت کنند . حتا عشق را در راستای همان اطاعت میفهمد . هرکس ازمن اطاعت کند، به من محبت میکند ! این بود که خدای ایران ، زیبائی خودرا در هرچیزی پدیدار میساخت . ولی الاهان ادیان ابراهیمی ، از پیدایش درصورت (صورت شدن) میترسیدند ، چون وحشت انگیزبودند . ووحشت انگیزنده ، زشت است . اساسا **واژه « زشت » درفرهنگ ایران به معنای وحشت انگیزو نفرت انگیزو چندش آور است** . دراین ادیان ، تقوی و ایمان و اطاعت ، اساسا برپایه خوف و خشیت و ترس و بیم از یهوه و الله استوار است . و این درفرهنگ ایران ، بیان آنست که این الاهان ، فوق العاده زشت هستند . ازاین رو ، هرچند که این الاهان ، بی صورت بودن خودرا، بیان علو و تنزیه خود میدانند ، ولی ، به علت آنست که صورت دهشتناک آنها، قابل تحمل نیست . ازآنجا که تقوی و اطاعت ، پیآیند ترس و خشیت و خوف از الله است ، صورت الله ، دهشتناک و ووحشت انگیز وطبعا زشت است . ازاین رو بود که قیافه خودرا، فقط در قیامت (یوم الدین)نشان میدهد که مردم از وحشتناکی آن ، دیگر نمیتوانند سرپایشان بایستند .

اینست که **معیارعمل و گفته و اندیشه ، در فرهنگ ایران ، زیبائی است و در اسلام ، ترس از الله است** . ازاین رو گفتارو کردار و اندیشه نیک ، هنرخوانده مبشود . هنر در اصل سانسکریتش سوندرا sundara است که به معنای زیبا و قشنگ است . **یک عمل و گفته و اندیشه نیک ، زیباست ، چون گیتی را ، مردم را ، جامعه را زیبا میکند** . «خوبی» ، همین معنای « زیبائی » را دارد . درکردی ، هونر(هونه ر) ، از ریشه « هونه » میباشد ، و به معنای بافنده یا به رشته کشنده ، و کنایه از شاعر است . چون « هونه » به معنای بهم بافته و به رشته کشیده و شعر است . **هنر، کاریست که به هم می پیوندد و ایجاد مهر میکند** .

درحالیکه **« تقوی » پرهیزکاری در اثر ترس از الله است** . درکتابهای لغت میآید که تقوی ، دوری کردن از عقوبت الله بواسطه انجام اطاعت از الله است . تقوی ، در مرتبه اول ، ترسیدن از الله است و اطاعت دراثر این ترس است . « تقی » به معنای ترسنده از الله است و مجازا به معنای پرهیزکاراست (غیاث اللغات) . نام محمد و لقب امام حسن و امام نهم ، تقی است . افغانها به قرآن ، « **زور خدا** » میگویند. مسلمان از ترس ، تقوی دارد ، ونزد مردم ، کسی باید برتر و افضل بشد که تقوی دارد (بیتشر ازالله بترسد. این آیه قرآن است) ولی ایرانی ، هنردارد ، چون کاری و اندیشه ای میکند که دنیارا زیبا کند، تا زیبائی خدا را در گیتی ، در مردم ،پدیدارسازد ، تا خدا را در انسانها و طبیعت ، دوست بدارد . یکی هنرمند میشود، و دیگری متقی . اساسا طبق قرآن ، الله ، انبیاء خودرا در رتبه اول ، میفرستد تام مردم را بترسانند . نخستین وحی به محمد این بود که « یا

ایها المدثر، قم فانذر» ، برخیز ومردم را بترسان . و بسیاری ازآیات قرآنی ، گواه برایننند . « ولقد ارسلنا فیهم منذرین – سوره الصافات » ، « ولو شئنا لبعثنا فی کل قریه نذیرا ، سوره الفرقان » ، « و لتنذر ام القری و من حولها سوره الانعام » ، ، و مانرسل الایات الا تخویفا ، سوره الاسراء . واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة ، سوره الاعراف . اینست که الله و یهوه ، مجبورند صورت خودرا ننمایند ، چون مخوف بودن و عبوس بودن و ترساننده و خشمناک بودن (غضبناک بودن) ، ایجاد زشتی میکند ، طبعا باید این زشتی را در زیر نقاب « بیصورت بودن الله » بپوشانند . الله را ، یهوه را ... نمیشود تصویر کرد ، چون بی صورتند و فراسوی صورت هستند. ولی کسی که انذار میکند و مخوفست و وحشت میاندازد ، زشت هست ، ولو آنکه خود را زیبا (با جمال) بخواند . هم خوفناک و منذرو غضبناک ، و همزمان با آن زیبا و نیکو جمال بودن ، یک تناقض منطقی است . در فرهنگ ایران ، زشت به معنای مخوف و ترسناک و چندش آوراست (بارتولومه) . بدینسان است که خدا در ذهن ایرانی ، نمیتواند ترس آورو تهدید کننده و منذرو خشمناک و قهار و جبار و ... باشد ، چون دراین صورت ، برای تجربیات ایرانی ، خدا ، زشت خواهد بود، و ایرانی از خدای زشت روی برمیگرداند . ازاینرو ، چگونه ایرانیان توانسته اند ، برضد این بدیهیات تجربی خود ، تسلیم الله بشوند که الاه وحشت انگیز و منذر و مخوفست ، یک مسئله حل ناشدنی در تاریخست ! برای اینکه چنین الهی را بپذیرند ، باید آنچه را مخوفست با نقابی ، زیبا سازند (با ساختن اسلامهای راستین) ، ولی تا تجربه زشتی ، در زبان ایرانی

، اینهمانی با مخوف و نفرت انگیز داشت ، چنین کاری ممکن نبوده است . ایرانی خدای زیبا داشت ، چون طالب « آزادی جامعه از هرگونه ترس و هراس و خوف و انذارو خشیت بود » . حتا خدا هم نباید بترساند و مخوف باشد . ایرانیان به زیبا ، سری و سریره میگفتند . مثلا عارف مشهور ، سری سقطی نام دارد . البته ، سریره وسریر ، نام خود سیمرغ بوده است ، چون « سریر» نام رنگین کمانست ، که اینهمانی با سیمرغ دارد . و « جمشید سریره » که به جمشید زیبا ترجمه میشود ، دراصل به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ یا خدا » است . جمشید ، روئیده از اصل زیبائیست . درواقع ، سریره ، به معنای « سه نای » است ، چوی سری همان سرو ، شاخ یا نای است و ایره (هیره) ، هنوز در کردی ، معنای سه دارد . وسه نای ، همان سئنا است . هنوز به نی خوشبوی نهاوندی « زریره » میگویند که همین سریره است و « زر= زل » نیز نام نای بوده است ،و هنوز درکردی « زل » ، نی است . و چون از این ریشه ، واژه خندیدن و خندان و تبسم را ساخته اند (درهرزندی sereste سریستن ، در تاتی ، خندیدن seresten در تالشی سرو ونیه seruvniye خنداندن است ، سره sera ، تبسم است ، سره sere خندیدن است). پس زیبائی خدا و طبعا زیبائی همه انسانها که ازخوشه اویند ، اینهمانی با خنده و تبسم دارد **خدا زیباست** ، **چون خندان است**. چنانکه بهمن (اصل اصل جهان) با اندیشه اش با هرکه آمیخت ، اورا فطرتا خندان میکند . خدا ، زیبا بود چون میخندید ، چون میخنداند . نام دیگر سیمرغ ، **شوخ** بوده است ، و شوخ ، هنوز در کردی به معنای زیبا و آدم شوخ طبع ،

و همچنین درخت سپیداریا سپندار است . شوخی ، به معنای زیبائی و دلربائی و مزاح است . سپندار ، که درخت سپنتا باشد ، درخت سیمرغ است (سپنتا مینو) . پس زیبائی ، در فرهنگ ایران ، با آهنگ موسیقی ونای (باجشن)و با خنده و شادی اینهمانی داشته است ، و با الله عبوسی که نمیتواند بخندد و نمیتواند مطرب باشد ، تا برای ایرانی ، زیبا باشد ، باید چه نقابها ، با اسلامهای راستین بسازند ، که عاشق جمال الله بشوند . الله ترسناکی که همیشه روبروی انسان ایستاده است و دیدن جبرئیلش ، رسول الله را از ترس ، دچارصرع و وحشت میکرد، و نزدیکتر به حبل ورید است ، برای ایرانی ، بیشترازصد دوزخ ، عذاب آوراست . در آثار عطار، **برخ اسود** که هرروز خدا را سه بار میخنداند ، و **خضر خندان** ، چهره های این خدای ایرانند . همیشه باید بیاد آورد که درفرهنگ ایران ، خدا ، بُن جهان و انسانست ، به عبارت دیگر آنچه در خدا هست ، درانسان میبالد و میشکوفد و پدیدار میشود . اگر درخدا زیبائی هست که همه عاشق آن میشوند ، در طبیعت و انسان نیز، زیبائی هست که همه را خندان و شاد میسازد . آنچه درخداهست ، در انسان و گیتی نیز این ویژگی هست . ازاینرو هست که « **شاد** » و « **خرّم** » و « **فرّخ** » ، همه نام های سیمرغ هستند . او چون شاد و خرّم و فرّخ هست ، نخستین تابش او درپیدایش ، نمودار گوهر اوست . اینست که درسنگ نبشته های هخامنشی دیده میشود که خدا ، **فرهنگ ایران ، جشن را درگیتی میخواست . شهر باید جشن همگانی باشد ، و این همان آرمانیست که در شعار« جامعه مدنی » بیان میشود** ازجمله نخستین چیزهائی که میآفریند ، زمین و شادی است . او شادی را با زمین و

برای گیتی و با گیتی میآفریند .. در اندیشه سکولاریته ، کوشیده مبشود ،جشن به آسمان ویا فراسوی گیتی (جنت و سعادت ملکوتی) که خلق آن فقط در دست قدرت الله یا پدرآسمانیست ، افکنده نشود . خدا ، در فرهنگ ایران ، شاد یا خرّم نامیده میشود ، چون درگیتی شدن ، شادی و خرّمی که گوهریست خدائی ، گوهر و بُن گیتی و انسان میشود .

انسان، سرچشمه پیدایش بینش و اخلاق و قانون

جستجوی بُن ،

بجای « رجوع به کتاب مقدس »

توخویش ، قفل گمان برده ای ، کلیدستی مولوی

ما امروزه ، برای رسیدن به بینش ، به اخلاق ، به دین ، یا به قانون ، سراغش را درکتاب مقدسی ، یا در آثار فیلسوفی میگیریم ، یا به سراغ سنت ها و پیشینه ها میرویم . می پنداریم که اخلاق، یا بینش، یا قانون را ، ازتفسیر یا تاءویل این کتاب مقدس ، یا آن مکتب فلسفی ، یا حکم و امثال رایج میان مردم ، میتوانیم استخراج کنیم .
فرهنگ ایران ، همه این راهها را نادرست میدانست ، چون همه این راهها ، منکر اصالت انسان ، و اصالت گیتی و اصالت زمان میشوند . فرهنگ ایران ، یقین داشت که بینش را ، اخلاق را ، دین را ، قانون ونظام را ، باید ، **درجستجوی همیشگی بُن ها**، یافت . این جستجوئیست که

همیشه باید ازسر گرفته شود . « بُن انسان ، بُن زمان ، بن زندگی » ، برغم همه کاوشها ، همیشه لبریز و سرشار و طبعا ناشناختنی میماند .

ادیان ابراهیمی ، برای هرکاری ، مراجعه به کتاب مقدس خود میکنند . فرهنگ ایران ، برای هرکاری ، به جستجوی بُن آن میپرداخت . جستجوی بُن، اصل کار بود ، نه رجوع به یک کتاب مقدس ، یا سنت و پیشینه و آموخته ها . در فرهنگ ایران ، زمان ، بُنی داشت . گیتی ، ُبنی داشت . انسان ها ، بنی داشتند . ولی همه این بُن ها ، باهم یکی بودند ، و باهم اینهمانی داشتند . انسان ، در بُن خود ، بُن گیتی و بُن زمان را هم داشت . جستن بُن خود ، و جستن بُن انسانها ، وجستن بُن زمان ، و جستن بُن گیتی ، همه ، هم ارزش، و شناخت همه ضروری بود . نه اینکه ، انسان فقط دربُن خودش فرورود و آنرا دریابد ، بلکه ، به جستجوی بُن زمان رفتن ، و به جستجوی بُن گیتی رفتن ، چهره های گوناگون جستجوی بُن بودند . **فرهنگ ایران ، استوار براین بود که ، اخلاق و قانون ، از خود بُن انسان ، پیدایش می یابد** . امروزه موءمنان به این دین و آن ایدئولوژی ، می پندارند که با پیروی مو به مو،از احکام و آموزه اشان ، مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، حل میشوند . اخلاق ، رفتاری نیست که طبق اندرزها و وموعظه ها و نصیحت ها ، یا در اطاعت از کتاب مقدسی ، کرده شود ، و طبق اینها نیز در واقعیت ، کسی عمل نکند ، و فقط پرده ایست برای دنبال کردن اغراض خود . همه انسانها ، دو اخلاقه اند . اخلاق ، رفتاریست که در رویکرد به بُن خود انسان وهمچنین انسانها ، انجام داده شود . **اخلاق و قانون و حکومت ، نیاز به**

شناخت بُن انسانها دارد . انسان باید خودش ، برای دست یابی به اخلاق و قانون و حکومت ، شیوه پیدایش آنها را از انسان بجوید و بیابد . اخلاق ، نیاز به شناخت بن انسان دارد . این را در عصر ما میگویند GENEALOGY OF MORAL . بجای رجوع به کتاب مقدس قرآن ، بجای گوش فرادادن به اندرزهای سعدی و حافظ و فردوسی ، بجای گوش دادن به اندرزهای بزرگمهر، که حتا فردوسی از تکرار آن ملول میشود ، باید انسان ، خودش به بُن انسانها بنگرد، و آنهارا بکاود و با چشم خود شیوه پیدایش آن را بجوید و ببیند . اخلاق چگونه پیدایش می یابد ؟ سرچشمه اخلاق زنده ، بُن انسانهاست . سرچشمه اخلاق زنده ، قرآن و انجیل و حافظ و سعدی و مارکس و کانت ... نیست . این اصطلاح را به غلط ،به « **تبارشناسی اخلاق** » ترجمه کرده اند . این اصطلاح در واقع ، این مسئله را بیان میکند که **شیوه پیدایش و زایش اخلاق از خود انسانها ، وشیوه شناخت خود انسانها از این پیدایش ، چیست** . به همین سان ، شیوه پیدایش و زایش **سیاست** ، **حکومت و نظام و قانون و بینش از خود انسان** ، و همچنین شیوه شناخت خود انسان ، از این شیوه پیدایش ، چیست . **این** ، **سرآغاز سکولاریته است** . جامعه ، باید در پی شناخت اخلاق ، و شناخت قانون ، و شناخت حکومت ، و شناخت بینش در پیدایش آنها از خود انسانها برود تا سکولاریته ، واقعیت بیابد . **هنگامی همه مردمان دراجتماع ، به انسان ، به کردار اصل اخلاق و قانون و بینش و سیاست ارج گذاشتند ، بنیاد محکم سکولاریته گذاشته شده است** . کلید سکولاریته ، آنست که ما درپی اصل اخلاق و اصل قانون و اصل بینش درخودمان

برویم . **فردوسی ، خرد انسان را ، کلید همه بندها میداند** . مولوی میگوید که ، تو خودت ، کلید حل همه مسائلی ، و هنگامی که « **جمال فطرت یا بُن خود** » را ببینی ، شناخت این جمال پنهانی ، کلید همه قفل ها هست . تو، تا زمانی که نمیدانی که در درون تو ، دربُن تو ، چه غنائی از زیبائی هست ، فقط قفل و بند هستی . از این رو همیشه **در آرزوی رونوشت برداری و تقلید ازغیری** . همیشه منتظر حجت الله برروی زمین ، منتظر سوشیانت ، منتظر مهدی ، منتظر یک رهبر، منتظر امریکا ،منتظر یافتن« چه باید کرد» از یک کتاب مقدس، و بالاخره منتظر از غیری .همه اینها، غیرند :

تو هرچه هستی ، میباش و ، یک سخن بشنو
اگرچه میوه حکمت ، بسی بچیدستی
حدیث جان تو است این و ، گفت من ، چو صداست
اگر تو شیخ شیوخی ، وگر مریدستی
تو خویش درد گمان برده ای و ، درمانی
تو خویش قفل گمان برده ای ، کلیدستی
اگر زوصف تو دزدم ، تو « **شحنه عقلی** »
و گرتمام بگویم ، ابایزیدستی
دریغ ازتو که در آرزوی غیری تو
جمال خویش ندیدی ، که بی ندیدستی

همیشه در پی تقلید ازاین آخوند و آن موبد ، همیشه درپی تقلید ازعرب ویا از غرب ، همیشه بدنبال مدرنیسم و پسا مدرنیسم دویدن، همیشه در پی اطاعت از احکام قرآن رفتن ، اینها هیچکدام ، کلید برای حل مسائل تو ومن و دیگران ، نیستند .

تو باید جمال نهفته خودت را ببینی . تو باید بُن بینش و اخلاق و قانون را در زیبائی نهفته درخودت بجوئی و بیابی . این بکلی مسئله مراقبت صوفیان (CONTEMPLATION) یا درخود فرورفتن و در خود خزیدن و گوشه گیری نیست ، بلکه درک اینست که اخلاق و بینش و قانون و بینش سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ، از بُن خود انسان پیدایش می یابند ، واین خود انسانها هستند که میتوانند ، این پیدایش را بشناسند و بکار بندند . **انسان خودش ، سرچشمه بینش و اخلاق و قانون و حکومت، و سرچشمه شناخت آنهاست** . انسان باید انسانها را بکاود تا این سرچشمه را ، از زیر گل و خاشاک و خاکروبه سنت ها و آموخته ها و « آنچه مقدسات خوانده میشود » ، پاک گردد ، تا چشمه ازنو ، زایا گرد ، تا این زیبائی آفریننده دربُن هرانسانی چشمگیرگردد .

ولی دریغ که:

توخویش را قفل گمان برده ای ،

ونمیدانی که

کلیدستی

تا معنای « زمان » در روانها ، تغییر نیابد
جامعه ،« سکولار» نمیشود

تنشِ « مفهوم زمان دراسلام » ، با « تجربه زمان درفرهنگ ایران»

<u>ازلذت حیات ندارد تمتعی</u>
<u>امروز ، هرکه وعده به فرداش میکنند</u>

مراد دنیی و عقبی به من بخشید روزی بخش
بگوشم ، قول چنگ اوّل ، بدستم ، زلف یار آخر
آمررزش **نقد** است کسی را که دراینجا
یاریست چو حوری و ، سرائی چو بهشتی
دویارزیرک و از باده کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام ، بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پی ام افتند، هردم انجمنی

این اندیشه که حافظ ،در غزلیاتش ، به ما، شادی درزندگی این گیتی را ارزشمند ترازعقبی(آخرت) میکند،مارا آگاهانه، مفتون خود میسازد ، و برغم آمیختگی گهگاه با «مفهوم اسلامی زمان »، مارا به شادی زندگی درگیتی به کردار غایت، میانگیزد ، تجربه ای زنده و چشمگیر درفرهنگ ایران از « زمان » است، که نطفه « سکولاریته » را درما سده هاست که پرورانده، وامروزه میپروراند ودرآینده خواهد پرورانید . درابیات نامبرده در بالا ، **تجربه دیگری از مفهوم زمان** ، بیان میشود که در قرآن و سایرمتون اسلامی ، ولو با آوردن یک خروار از آیات قرانی و احادیث ، اندیشه بنیادی حافظ ، پوشیده و تاریک ساخته بشود . ملت ، برغم همه این تفسیرات زورکی ، این را در هرکلمه حافظ، مستقیما بو میبرد و میمزد و میچشد .

« سکولاریته » ، هنگامی درایران ریشه میدواند که « مفهوم اسلامی ما اززمان »، هم در خرد و هم در روان ، تغییر بیابد . آنچه در بحث های سیاسی و حقوقی ، فراموش میشود ، اینست که ، سکولار ، اصلش در لاتینsecularis + seculum است، و دارای معانی « نسل » ، « دوره و عصر » است (واژه siecle فرانسوی) . در لاتینی که مسیحیان بکار میبردند ، این واژه ، به « دنیا آنچه دنیائیست » ، اطلاق میشد، که معنائی متضاد با « کلیسا » داشت . علت این بود که **سکولار، اشاره به « گذرا و فانی و موقت بودن زمان » میکرد** . آنچه متعلق به دنیاست ، فانی است ، و کلیسا و مسیحیت، تنها با بقا و جاودانگی کار دارد . این دادن دو گونه ارزش به دو گونه از زمان بود . آنچه با **زمان جاودانه** کاردارد ، مقدس و متعالیست ، و آنچه با **زمان فانی**

کاردارد ، بی ارزش و خوار وبی اعتبار است . گذرا بودن در زمان (temporal)، مُهر کم ارزش یا بی ارزش و پستی، به همه چیزهای گذرا میزد . آنچه تغییر میکند ، فانیست، و نباید « غایت زندگی » باشد . طبعا « زندگی کردن در گیتی » ، و « شادی و خوشی در گیتی » نباید غایت انسان باشد . در گیتی ، جشن نیست . درگیتی ، انسان نمیتواند با کارو کوشش وخردش ، بهشت باقی ، خوشی باقی بسازد . خوشی باقی ، در زمان فانی ، محالست . بخوبی دیده میشود که سکولار، با مفهوم ویژه ای از زمان کار دارد . اسلام نیز همین « **ایده زمان** » را داشت ، هرچند که با اندکی تفاوت ، آنرا بیان میکرد . **این تفاوت درجات در ارزیابی دنیاست** ولی ، دست به « برتری فوق العاده آخرت و سعادت ملکوتی » بر خوشی دنیوی فانی نمیزند . « والدار آخرة خیر (اعراف). و قرآن کسانیکه دنیا را با گذشتن از آخرت میخرند ، بسختی ملامت میشوند (الذین اشتروا الحیات الدنیا بالاخره ، بقره). البته در اسلام « و لاتنس نصیبک من الدنیا – سوره القصص » - بهره ات را از گیتی فراموش مکن ، هست و بکلی « زندگی درگیتی یا زندگی فانی » ، طرد و رد نمیشد . البته درمسیحیت هم کاملا رد نمیشد ، فقط اندکی تفاوت میان هردو دراین زمینه هست. ولی در هردو ، **آخرت یا ملکوت آسمانی ، برترین ارزش و غایت میماند** . آخرت و ملکوت آسمانی ، که « زمان باقی » هستند ، اساس هردو دین قرار میگیرند . **ایمان به الله و آخرت** در قرآن ازهم جدا ناپذیرند، و مرتبا باهم تکرار میشوند . آمنا بالله و بالیوم آلاخره (بقره) ، من آمن بالله و الیوم الآخر (بقره) . متاع دنیا ، کم ارزش (قلیل) و فریب و لهوولعب

است . دنیا ، ارزش به جد گرفته شدن ندارد . آنچه باقیست و بقا دارد ، نزد الله است ، و الله است که خیر است و بدین علت ، باقی است (والله خیر وابقی – طه ، و ماعندالله باق النحل) البته « باق و باقی »، به همان ریشه « بغ » بازمیگردد که سیمرغست(دراصل بقا ، فقط پیآیند بهمبستگی و عشق بود ، وکلمه باغه ، که درکردی به معنای بسته گیاهست ، دارای همین معناست) . حیات دنیا ، حیات فانی است ، و حیات آخرت ، حیات باقیست . درگوهر دنیا ، زمانیست که « **فان** » یعنی نیست و نابود میشود ، ناپایدار است، و سپری میشود ، وآنچه که باقیست ، فقط خیر است. البته این « فناء » ، چیزی جز همان درخت « **ونه = ونا** » نیست که فرازش سیمرغ (= خوشه همه زندگان) نشسته هست . رد پای آن، در منتهی الارب باقی مانده است که « شجره فناء » ، به معنی درخت بسیار شاخ است . گذشته ازاینکه در اوستا « ونه = ونا » ، به معنای درخت است ، ونه ، به معنای « عشق = بافته» است . تخم های همه جانداران در گیتی ، به این درخت بازمیگشت ، و باز، خوشه فراز این درخت (که سیمرغ باشد= قوش= خوشه) همه تخم ها را در همه جهان میافشاند ، و همه جانها ازآن تخمها باز میروئیدند . ازاین رو دیده میشود که وادی هفتم در منطق الطیر، فنا فی الله و بقا بالله ، یا به عبارت دیگر « بقا درفنا » است(پیوستن به بغ درونا = فنا که مجموعه همه جانان است) . در فرهنگ سیمرغی ، هیچ چیزی نابود، یا فانی نمیشد ، بلکه **همه چیزها ، چه جسمانی ، چه روحانی بدون هیچ تفاوتی ، به اصلشان که خدا بودند بازمیگشتند.** حتا در غزلیات مولوی رد پای این اندیشه باقی مانده است که اصل

حواس جسمانی و حواس باطنی ، همه ازیک چشمه میجوشند که پری (سیمرغ) درآن وثاق گرفته است . روح و جسم (= تن) همه ، همیشه پایدار ند ، و برای دوام به اصل خدائیشان میپیوندند . دنیوی و روحانی، دراین فرهنگ وجود نداشت که تابع دو مفهوم از زمان باشند . بریدن زمان در دوبخش متفاوت و متضاد (زمان بیکرانه + زمان درنگ خدای) مفاهیمی بودند که از میترائیسم آمد، وسپس ، جزو الهیات زرتشتی شد، و به ادیان ابراهیمی به ارث رسید . شق القمر، یکی از شکل گیریهای همین اندیشه بود ، چون قمر، هم ، مجموعه تخم زندگانست، و هم ، معیار سنجش زمان و اصل زمان (جانان = اصل زمان) . **در فرهنگ زنخدائی ایران ، زمان ، پیوسته بهم بود و هرگز، به دو زمان گوناگون ، ازهم بریده نمیشد** که بخشی از جهان هستی، تا بع این زمان کرانه مند ، و بخشی دیگر، تابع آن زمان بیکرانه باشد (در کردی ، که راندن ، به معنای گسستن و ازهم پاره کردن است) . ازاین رو نیز فرهنگ اصیل ایران ، نیاز به جنبش سکولاریته ندارد . چون **جنبش سکولاریته ، جنبشی است برای نفی و محو امتیار « زمان باقی » بر « زمان فانی »** . سکولاریته ، زمانی را که میگذرد و سپری میشود ، به هیچ رو ، فانی (نیست شونده) و بی ارزش نمیشمارد ، بلکه ، **« شدن در زمان »** ، **غیر از « فانی شدن زمان است** . چنانکه درشاهنامه دیده میشود که « زمان ، درختیست که میروید و هر روزش ، شاخه ای نوین براین درخت **افزوده** میشود »، و درسایر متون پهلوی دیده میشود که اعصار و ادوار ، به شکل شاخه های یک درخت برتنه درخت افزوده میشوند . سکولاریته ، **شدن در زمان** را ، فنا نمیداند ، بلکه

تحول و افزایش میداند . البته درخت فنا = وَ نا که درخت عشق بود ، و بیان **اندیشه « همبستگی ِکل هستی »** بود ، طبعا هستی ، **یک واحد نابریدنی و بخش ناشدنی ازهم بود** ، نه زمان را میشد ازهم برید و دوبخش کرد (دنیا و آخرت ساخت)، نه جسم و روح را میشد ازهم پاره کرد . **عشق را هم نمیشد ، در دوقسمت ازهم پاره کرد ، و یک بخش ، « عشق فانی و جسمانی» یافت ، که شهوت جنسی باشد ، و یک بخش پدید آورد که « محبت الهی یا روحانی » باشد** .
در مفهوم « **مهر** » ایرانی ، نمیتوان، ارتباط جنسی را ، از عشق الهی یا آسمانی، ازهم برید . اینها(دوگونه عشق ومحبت) با کرانه مند کردن زمان ، کار دارد . در مهر ایرانی ، عشق جسمانی و محبت افلاطونی ، که ازهم جدا و متضاد باهم باشند ، وجود ندارد . درفرهنگ ایرانی ، دردسری که برای ابراهیم دربرگزیدن عشق یا ایمان به یهوه ، و عشق به اسحق پدیدار شده بود ، معنا ندارد . اینها همه از همان بریدگی زمان میآیند . **درفرهنگ ایران ، همه گونه مهرها ، طیف یا رنگین کمان مهرند** . یک مهراست که رنگین کمانی از مهرهای گوناگونست ، که همه به هم چسبیده اند .ولی درمسیحیت ، روح ، باجسم (= تن)، آن جهان با این جهان در تضاد قرار گرفتند ، و طبعا « **محبت روحانی** » ، درتضاد با « **عشق شهوانی و جسمی و جنسی** » درآمد .
برای نخستین بار، مفهوم « شهوت جنسی » که کاملا جسمی (از تن و گوشت) بود ، در اثر بریدگی زمان ، و تضاد دو گونه زمان ، درمسیحیت به وجود آمد ، و منطقا ، محبت روحانی ، پذیرفته و اعتلاء یافت ، و « شهوت جسمانی » ، خوارو پست، و درپایان طرد شد و فقط به

کردار ابزار پذیرفته شد . بدینسان ، **نام « روحانی » ، نامی بود برای محبتی که درآن شهوت جنسی و جسمی نباشد .** شهوت جسمی و جنسی ، برترین نماد ، تعلق به دنیای فانی یا جسمانی بود . **دنیائی بودن ، درست از همین شهوت جنسی، معین میشد** . از این رو بود که به کشیش های عیسوی ، « روحانی » گفته شد ، و به همین علت آنها حق نداشتند ، زناشوئی کنند ، ولی این اصطلاح را هرگز نمیتوان برای « علمای اسلام » بکاربرد . رابطه جنسی و جسمی ، معیار دنیوی بودن شده بود . آنها تابع منطقی بریدگی دوزمان ازهم ، و طبعا جسم و روح ازهم بودند . اساسا **درایران ، به جسم انسان ، « تن » گفته میشود ، و تن ، دراصل (وهنوز در گویشهای مختلف) به معنای « زهدان و واژینا » بوده است** . در بندهش ، به جسمانیات و دنیای جسمانی ، « **تنکردی** » گفته میشود . محمد ، ارضاء شهوت جنسی را (که متعلق به دنیاست) ، متضاد با آخرت و جهان باقی نگرفت ، ولی رابطه جنسی ، همان مقوله « شهوت » ماند، و هنوزمتعلق به « دنیا و جهان فانی » وارزشی که دنیا دارد ، بود . **انسان برغم ارضاء شهوات پست ، میتواند آخرت را ، برترین ارزش و غایت زندگی بداند** و همین سبب میشود که ارضاء شهوت جنسی را فقط به کردار، ابزار می پذیرد . **نفی و طرد رهبانیت ، و زنبارگی رسول الله و امامها ، دلیل بر سکولاریته بودن اسلام نیست . سکولاریته ، ارزش برتر به «زمان زندگی در گیتی» دادنست** . با این ارزش ، رابطه جنسی ، دیگر در مقوله « شهوت جنسی دنیوی » نمیگنجد . این امکان شهوت رانی ، از اسلام ، سکولاریته نمیسازد . مفهوم سکولاریته ، با تضاد، با کرانمند شدن زمان به

دوبخش جدا ازهم، پدید آمد . کلیسای مسیحیت ، ارزشها و غایت زندگی را بر پایه « جاودانگی و ابدیت » معین میساخت . چنانکه اسلام نیز برترین ارزش و غایت را ، همان آخرت و رسیدن به قرار و سعادت در جهان باقی میداند . ولی **سکولاریته ، درگیتی بودن و درزمان زیستن را گرانیگاه خود میکند** . این به معنای آن نیست که انسان ، غرق در کامبریها و شهوت رانیها بشود . **غرق شدن درشهوت رانی و کامرانی ، دراثر مفهوم « شهوت در مسیحیت و اسلام » پیدایش می یابد** . چنین چیزی ، فقط با پیدایش مفهوم « شهوت جنسی و جسمی » در اسلام و مسیحیت ، آرزوی همه میگردد . در سکولاریته ، ارزش و غایت زیستن ، زیستن ِ به (بهزیستی) در همین **زمان بهم پیوسته واحد** است . در اسلام و مسیحیت ، حقیقت و خیر و سعادت ، در آن چیزهاست که جاودانه اند و باقی اند . اینها غایت زندگی هستند . آنچه که فانی است (نیست میشود) باطل و خوار و حقیر و بی ارزش است، و باید به آن پشت کرد . به همان شهوت جنسی نیز که میپردازد ، بدید پستی و بی ارزشی و قلیل و متاع غرور و لهو ولعب مینگرد . بی ارزش ساختن تمتع دراین تمتعات ، همه این تمتعات را بی مزه و پوچ میکند.
چنانچه حافظ بسیار عمیق این نکته را درمی یابد و میگوید :

از لذت حیات ندارد تمتعی
امروز ، هرکه وعده به فرداش میکنند

همه خوشیها و شادیها ، تلخ میگردند ، چون در حین تمتع ، اندیشه فنا با آنها میآمیزند . همه تمتع های زندگی در دنیا ، فانی است ، بدینسان ، کام بردن از خوشیها و شادیها ، همه متاعی قلیل و دروغ و فریب و توخالی اند . فقط تمتع جاودانی ، حقیقی است ،و لذت بردن و کام بردن گذرا ، فریب است . سکولاریته ، گذرا بودن و تغییر زمان را ، فنا (نابودشدن) نمیداند . سکولاریته درست ، آنچه میگذرد ، فانی و کم ارزش و خوار نمیداند ، و زمان برایش بریده و به دوبخش نمیشود . زندگی در هرلحظه و آنی ، چهره ای دیگر از شادی و خوشی دارد . انسان ، خوشی و شادی را در هرآنی میتواند در چهره های گوناگونش دریابد . نام خدای ایران ، « **شـــاد**» بود ، و این خدا ، خودش ، **گیتی = دنیا** میشد ، تا گیتی (گیتی ، به معنای جانان یا مجموعه همه جانهاست) گسترش شادی و جایگاه بهره ورشدن ازشادی باشد . شادی ، به جشن عروسی گفته میشود. شادی کردن در هرآنی ، همان شادی را دارد که جشن عروسی دارد . (گیتی ، از واژه ــ گی ــ ساخته شده است که نام سیمرغ بوده است) ، اینهمانی با شادی داشته باشد . **خدائی که گوهرش شادی است ، تحول به گیتی می یابد و گیتی ، امتداد و گسترش اوست.** به سخنی دیگر، انسان درشادی کردن درگیتی ، لبریز از خدا میشود . سکولاریته ، درست سیخ را وارونه میکند و میگوید که شادیها و خوشیهای گذرا ، **خوبند . درست گذر، تازگی و نوی را میآورد، که بنیاد شادی و خوشی است .** خوشی ، خوشی است ، وقتی نو و تازه بشود . از اینگذشته ، خوشی و شادی در یک لحظه ، چنان سرشارو لبریز است که روشنی ، به سراسر زندگی میافکند . یک اتفاق خوش ،

میتواند همه زندگی را تغییر بدهد . و تمتع جاودانه و یکنواخت ، نه تنها ملالت آور است ، بلکه بدترین جهنم هاست . **شادیها ،از این رو با حواس کار دارند ، چون حواس ، اندام درک تازگی و تغییرند** . سکولاریته ، حواس را ازنو، با ارزش میسازد ، برای آنکه حواس ، نیاز به تازگی و تغییر دارند، و طبعا شادی در زمان ، با حواس، بهم گره تنگاتنگ خورده اند . به همین علت ، حواس ، از ادیان و مکاتب فلسفی که « باقی» را میستایند وبه آنچه بقا دارد ، برترین ارزش را میدهند ، تحقیر کرده میشوند . اینست حافظ ، زندگی خوش را درگیتی و در زمان حاضر، در همان راستای سکولاریته ، برترین ارزش میداند، و پشت به مفهوم کامیابی در جهان بقا به کردار برترین ارزش و غایت میکند .

آمرزش **نقد** است کسی را که در اینجا
یاریست چو حوری و سرائی چو بهشتی

همچنین مولوی بلخی ازسر « ایده جشن همیشگی » و ایده همیشه نوشوی را که استوار بر« شدن » و « گذرا»بودنست ، از فرهنگ سیمرغی ، زنده میکند . تصوف ، ارزش فوق العاده به « **آن** » میدهد. همچنین مفهوم « **نقد** » در رباعیات خیام ، یکی ازگرانیگاه های سکولاریته هست . بدینسان گرانیگاه و غایت زندگی را به فراسوی زمان حاضر، نمیافکند . درحاضر ، در پیشادست ، در دستادست ، نقد ، میتوان شاد بود . همچنین سراسر مفاهیم « عشق جاودانی » ، چیزی جز متعالی ساختن « وصال عشقی گذرای زن ومرد » ، نیست . انسان ، چنان ازآن ، خوشی و شادی می

یابد که آرمان خودرا ، دوام و گسترش آن ، فراسوی زمان و مکان ، فراسوی رابطه جنسی هم میخواهد . انسان میخواهد هر شادیش ، یک جشن عروسی باشد ، ازاین رو، کام بردن که به هرکامی گفته میشود ، دراصل به عشق ورزی گفته میشده است و کام در ویس و رامین نام آلت آمیزشی است. این تجربه جنسی ، کل تجربیات و مفاهیم انسان را میانگیزد . این تجربه کوتاه و گذرا ، مثل حریقیست که به کل خرمن وجود بیفتد . شادی و خوشی ، شکوفائی و رویش زندگی درهمین گیتی است . این تجربه مهرو آمیزش میان زن ومرد ، فقط در روند مفهومی از « زمان » صورت میگیرد ، نه دربریدگی زمان باقی آخرتی ، از زمان فانی دنیوی . دردامنه چنین مفهومی ، مهر آمیزشی ، بلافاصله تبدیل به « شهوت جنسی و نفس اماره » میگردد ، و فقط مسیحیت و اسلام ، دو گونه واکنش، نسبت به « شهوت جسمانی دنیوی » دارند . شهوت جنسی ، دنیوی و جسمانی میماند، و از روح ، پاره و بریده میشود . درست در هردو ، این پیوند ، نماد دنیائی بودنست . در اسلام ، رهبانیت (ترک شهوات جسمانی ، بویژه شهوت جنسی) نیست ، ولی سکولاریته ، به معنای آنست که « دنیای شونده و متغیر» ، یا زیستن در زمان گذرا ، برترین ارزش را دارد ، و درست با این گرانیگاه است ، که ارزش رابطه جنسی میان زن ومرد ، فرق میکند . درست ، نخست باید همین رابطه آمیزشی را ، از چنگال مفهوم شهوت در مسیحیت و اسلام رهائی بخشید . پدیده « شهوت جنسی » که استوار بر پاره کردن زمان ازهمست (زمان کرانه مند در بندهش)، همیشه نماد تحقیردنیا و تحقیر زن است ، که البته ریشه در زمین دارد . زن ، زمینی است و

دنیائیست، و انسان را پای بند جسم و مادیات و دنیا میکند . سکولاریته ، برضد کاهش دادن رابطه آمیزشی ، بنام شهوت پست و فانی و دنیائی و جسمانی است ، که دربرابر ارزش روح و آخرت ، هیچ و پوچ است . رد پای این **بی ارزشی رابطه جنسی ، درهمان خود واژه « پوچ » مانده است ، چون « پوچ » همان واژه « بوچ و بوشیا » است که دراصل به معنای زهدان و واژیناست** . آمیرش با زن ، کردن یک کار« پوچ » است . اینها همه پیایند بریدن وکرانمند کردن زمان ، به دوبخش باقی و فانی است . « باقی» ازآن روحانیان در مسیحیت است ، و « سکولار=فانی »ازآن حکومتگران وشاهان و سیاست است . در اسلام ،« باقی» که کامل و خیرو غایت است ، باید بر ناقص و فانی ، حکومت کند . همین بریدن زمان ،به دوبخش جدا ازهم. روح و جسم ، آخرت و دنیا ، به **پوچ ساختن زن ، و پوچ ساختن همه کام بری دردنیا** میکشد ، چون این کامبری ،« **رد** » ویا « برترین نماد » همه کامبریها در گیتی است . سکولاریته ، کامبری های درهرآنی را ، در زیر مقوله « دنیا و فانی » که مقوله ایست که در این ادیان ، با پارگی زمان پیدایش یافته ، جا نمیدهد .

جوی آب : گذرآب است
یا « جشن وصال آب با خاکست » ؟

سکولاریته ،
« احساس فنا، یا گذرابودن زمان »
رابا
« خوشی و شادی وکام »
نمی آمیزد
بلکه ، جنبش زمان را ،متلازم شادی
وآفرینندگی میداند

برلب جوی نشین و « گذرعمر» ببین
کاین اشارت زجهان گذران مارابس

چرا آنچه برای حافظ « احساس گذروفنا»
میآورد، برای مولوی« وصال وحرکت» بود؟

«جنبش آب درجوی» ، برای حافظ ، برترین نماد« گذرابون زمان درگیتی» بود، که با هرگونه شادی و خوشی، میآمیخت، وآن را تلخ میکرد، ولی برای مولوی ، همان جنبش آب درجوی ، بیان « همآغوشی ووصال خدا با انسان وشادی» بود . این دو گونه « تجربه زمان » درتاریخ ایران ، ازکجا سرچشمه میگیرند ؟ آنچه برای یکی ، گذروفناو طبعا، تلخ و شومست ، برای دیگری ، جنبش و وصال حق و حقیقت با انسانست، و طبعا اوج شادی وخوشی است . ازدیدن جنبش آب درجوی ، یکی، غمناک میشود، و دیگری کامیاب وشاد . تجربه « گذر زمان درگیتی »، درایران با **الهیات زرتشتی** میآید ، وشوم شمرده میشود ، ولی تجربه « جنبش زمان ، به کردار«حرکت عشق» و« بُن آفرینش که ملازم شادیست » گوهر**فرهنگ سیمرغی** بوده است . درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا و آنچه اهورامزدائیست ،« **ناگذرا**» است . سکون و یکنواخت ماندن ، و ثبوت ، آرمان میشود، و « حرکت » که معرب واژه « ارک و هرک » است ، ویژگی ناسازگار با اهورامزدا شمرده میشود . و درست همین واژه « ارکیا » ، معنای « جوی » را داشته است (برهان قاطع) ودرآذری ، هنوز « ارخ » به معنای جوی است . و به همین علت به « تاب خوردن برروی ریسمانی که بردرخت میآویختند » ، ارک گفته میشد ، چون بیان این « حرکت نوسانی = گشتن » و حرکت عشقی و حرکت بطورکلی بود . پدیده حرکت ، با « گذر و گشت » ، ویا با « حرکت دورانی و نوسانی ، یا گشتی» کار داشته است . « گردیدن و گشتن » ، که امروزه معنای « تحول » دارد ، دراصل بیان « حرکت گشت و بازگشت » بوده است ، هرچند سپس ، معنای کلی

پیدا کرده است، و رابطه اش را با « دَوَران و گشتی بودن » از دست داده است . **الهیات زرتشتی ، درست با همین درک آفرینش گیتی از « حرکت گشتی » ، میجنگیده است** . ولی درست درجنگیدن با « مفهوم حرکت گشتی » ، و مطرود ساختن آن ،« حرکت بطورکلی» راشوم و طرد ساخته است . چنانکه همین کار را با مفهوم « آمیختن » کرده است . مهر ، از ریشه « مت » برآمده است که همان « آمیختن » باشد . الهیات زرتشتی، اصطلاح « آمیختن » را برابر با معنای « شهوت جنسی » گرفت ، و طبعا دردسر فروان ، با مفهوم « مهر» و « خدای مهر که دراصل سیمرغ بوده است » پیدا کرد . سیمرغ که خدای مهربود ، برای زرتشتیان، خدای شهوت جنسی و « جه » = جنده بشمار میآمد ، و این لقب را به همان « میتراس » دادند که بنیادگذار قربانی خونی و پیمان بود که در شاهنامه ، همان ضحاک میباشد . در الهیات زرتشتی ، این اهریمن است که میخواهد « بیامیزد » ، و اهورامزدا ، برضد این آمیزش است . آمیزش ، به مفهوم شهوت جسمانی کاسته شده است . اهریمن ، میخواهد با آمیختن خود با همه چیزها ، همه گیتی را شهوانی وجایگاه شهوت رانی سازد .اینست که پیکار با حرکت گشتی (ارکه = جوی) ناگهان ، **به پیکار با مفهوم « حرکت بطورکلی » میکشد** ، و الهیات زرتشتی بدینسان، دچارسرنوشت شومی میگردد که ازعوامل مهم سرنگونی ساسانیان بود . البته « هه رک » در کردی ، معنای حرکت دارد . هه رکاندن ، حرکت دادن و جنباندن و راه انداختن است (شرفکندی) . و در آذری ، به جوی ، ارخ گفته میشود . « جوی »، که سپس دراشعارشعرا، برترین اشاره به گذرائی و فنای شادیها

درگیتی شده است ، دراصل، درست معنای وارونه اش را داشته است ، و بیان « عشق نخستین و حرکت نخستین در آفرینندگی » بوده است . چگونه معنای یک اصطلاح ، واژگونه شده است ؟ جالب آنست که شعراء، همان تصویر را بکارمیبرند، ولی وارونه آنچه درتصویر آشکاراست ، میفهمند ! ما با اندکی بررسی در همین اصطلاح پیش پا افتاده ، این تحول بسیار مهم فکری و سیاسی و دینی و اجتماعی را در ایران درمی یابیم . درک این تصاویر باید درهنرو زبان یا به سخنی دیگر در « نا آگاهبود »، دگرگون شود ، تا سکولاریته ، واقعیت یابد .

فرهنگ ایران ، به « دوام و بقا» ،« پایدار= پای دار» میگوید . ما بندرت، متوجه این تضاد ذهنی خود و « آنچه دراین واژه، بیان میشود » ، میگردیم. « **دارنده پا** » ، **چه ربطی به « بقا و دوام و سکون» دارد ؟** درست واژهِ « پایدار» ، میگوید که دوام و بقا ، سکون و بیحرکتی و یکنواختی و ماندگاری نیست ، بلکه حرکت است ، چون واژه « **پایدار**» که دارنده « **پا** » باشد ، **به معنای « اصل حرکت و عشق » است** ، چون پا ، در فرهنگ ایران ، بیان این دومعنا باهم بود. پا درااثر اینکه دوپا ، باهم درهم آهنگی، اصل حرکتند ، نماد « عشق » بود. **نام « بهرام »** ، **که بُن کیهان و زمان و انسان هست** ، « **پادار» است** (برهان قاطع) . بهرام ، **خدای جهانگردی** و سفر و سلوک است . او نخستین سالک جهانست، به عبارت دیگر ، **بهرام** ، **اصل جنبش و همچنین اصل عشق است** . بهرام ، پایدار است ، چون **بُن پیدایش زمان** و کیهان و انسانست . پس « **پایدار**» ، **اصل عشق و حرکت بودنست** ، **نه سکون و اقامت در یک جای و**

بی حرکتی . پایداری، حرکتست، نه سکون. این سراندیشه فرهنگ اصیل ایرانست . درست جنبش وشادی ، لازم و ملزوم همند . ازاین رو بود که « **جستجوی همیشگی » چون حرکت مداوم هست** ، **آرمان ایرانیان بود** ، **نه « دانستن حقیقت و مالکیت آن، وماندگارشدن دریک آموزه »** . **شادی در جنبش است** . دین ایرانی ، جستجوی همیشگی بینش بود ، نه ایمان به یک آموزه ، نه چسبیدن به یک اندیشه ثابت . آنکه بینش را همیشه میجوید و میپژوهد ، همیشه ازجستجو، شادی وکام میبرد ، و ازماندن دریک بینش و آموزه ، غمگین و پژمرده و ناکام میشود . درحالیکه ، سپس ، « ایمان به یک آموزه ثابت و بیحرکت » ، اوج شادی میشود ، و جستجوی همیشگی ، به کردار « آویخته بودن میان زمین و آسمان » درک میگردد که اوج گمگشتگی و حیرانی باشد . از دید ایمان، جستجو، شادی نمیآورد ، بلکه انسان را « معلق میان زمین و آسمان » میکند . بنا براین **زمان درفرهنگ اصیل ایران ، که به کردار«جنبش» دریافته میشد ، شادی آوربود** . «زما » که پیشوند « زمان » است ، درکردی به معنای رقص و پایکوبیست . به عبارت دیگر ، زمان ، جایگاه جشن و رقصست . زمستان ، که دارای همین پیشوند « زم » است ، به معنای « زمان شادی و جشن و رقص » بوده است ، نه به معنای « فصل سرما » و خزیدن به گوشه ها ! « زم » ، نام دیگر رام ، خدای رقص وشعر و موسیقی بوده است، و هنوز ترکها به جشن ، بیرام میگویند که « بغ + رام = زنخدا رام » میباشد . در الهیات زرتشتی ، بقا و دوام ، شکل « **ناگذرا بودن » اهورامزدا** را گرفت ، گذرو گشتن و حرکت ، شوم و بد شد . و سکون و ثابت و

بیحرکت ماندن ، آرمان میگردد . گشتن ، چرخیدن و رقصیدن هم بوده است . ناگذرا بودن اهورامزدا ، درنهفت این معنارا هم دارد که اهورامزدا ، نمیرقصد و برضد موسیقی و رقص است . دراین بررسیها ، تفاوت این دوگونه تجربه زمان ، نشان داده خواهد شد .

اغلب شعرای ما که « ارزش شادکامی درگیتی » را میشناسند ، وحتا آنرا برتراز اندیشه « آخرت و جنت و سعادت باقی ملکوتی» میشمارند ، ولی **خود را** ، **از این احساس فنا درشادیهای خود که پس از الهیات زرتشتی ، اسلام ، در اذهان جای انداخته ، نمیتوانند برهانند** . این احساس زمان فانی در خوشی و شادی ، درایران نیز با الهیات زرتشتی آمده بود ، ولی فرهنگ نیرومند ایران ، راه را به چیرگی این اندیشه ازالهیات زرتشتی بر روانها بست . خرمدینان که همان سیمرغیان باشند ، فرهنگ « آمیختگی شادی با جنبش » را برغم الهیات زرتشتی ، در ایران، نگاه داشتند . ولی با آمدن اسلام ، این احساس فنا یا « گذرا بودن زمان » ، درست زیرآبِ شادیخواهی و کامخواهی آنها را زد . این حافظ که پیامبر شادی درگیتی است ، میگوید :

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار
تا تن خاکی ما ،عین بقا گردانی
بمن حکایت اردیبهشت میگوید
نه عاقلست که نسیه خرید ونقد، بهشت

ولی این « حضوراحساسِ گذرا بودن جهان وعمرو زمان » ، ایجاد کشمکش و آشوب ، در شادی باده نوشی حافظ میکند . **باده که درفرهنگ ایران ، نمودارسازنده گوهر انسان ، و**

پیدایش راستی (رویانندگی گوهر) و طبعا شادی بود ، نقش « فراموش ساختن غم و فنا وگذر» را پیدا میکند .

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش
زکاسه سرجمشید و بهمنست وقباد

پیاله باده ای که انسان ازاو مینوشد ، کاسه سرجمشید و بهمن و قباد و گذشتگانست، که بیان فنا است .

دی در گذاربود و، نظر سوی ما نکرد
بیچاره دل که هیچ ندید ازگذارعمر

همینگونه **عمر خیام**، با آنکه سعادت درجنت را فقط نسیه میداند، و درپی شادی و طرب دراین جهان است ، ولی همینکه برای او ، برترین ویژگی جهان ، گذرا بودن جهانست ، به شادی و خوشی خالص، دست نمی یابد :

برخیزو مخور غم جهان گذران
خوش باش ودمی به شادکامی گذران

دگرگونی ها و جنبش های جهان ، فقط و فقط به کردار« گذرا بودن » فهمیده و احساس میشوند . به قول انواری :

زمانه گذران بس حقیر و مختصراست
ازاین زمانه دون درگذر، که در گذراست

درک جنبش و تغییر، به درک « فناء و گذرائی» ، کاسته میشود . این پیآیند قراردن « آخرت » ، به کردار زمان باقی ، و ارزش دادن به « خوشی و سعادت باقی » در قرآن است ، که روح و روان شعرا و نویسندگان ما را تسخیر کرده است . **سکولاریته ، جنبشی برای مثبت ساختن مفاهیم حرکت و تغییر و پیشرفت است ، که جداناپذیر از احساس زمان درزندگی در گیتی است** .سکولاریته ، میخواهد حرکت و شادی را باهم چنان بیامیزد که همگوهر شوند .

در زیر اندیشه « زمان درگیتی ، فانی است » ، این اندیشه کلی بود که « هرحرکتی ، فقط گذر و فناء است » ، پس حرکت ، شوم و بد است . **سکولاریته ، حرکت را به مفاهیم « گذر و فناء و فساد » نمیکاهد** . فساد ، به « زوال صورت » گفته میشود، و « کون » به پیدایش صورت . الله ، کن فیکون میگوید و همه چیز، تکون می یابد ، و انسان، این صورتی را که الله به چیزها داده است ، زائل میسازد . از این رو « ان الله لایحب المفسدین - سوره قصص» . ودرست این انسان است که ازهمان آغاز« مفسد » است ، یعنی علاقه به « دگرگون ساختن قوانین و امورو خواستهای الله » دارد. انسان میخواهد که آنچه را الله ، حکم کرده است و خلق کرده است و وضع کرده است و صورتی را که به چیزها داده است، تغییر بدهد، و این فساد است . **این اندیشه که دنیا ، جسم و حسّ و صورت است و طبعا فانی است ، براین اندیشه استواربود که « حرکت ، فقط زوال و فساد و فناء است »** . بدینسان ، حرکت ، بخودی خودش ، شوم شناخته میشود ، چون حرکت و تحول و تغییر ، دیگرگونه شدن است . ولی بقا ، چون « ماندن دریک حالت است » ، خوب است . آن شادی و کامی و خوشی ، خوبست که همیشه بماند . اینست که با تصویر آخرت و بقا و سعادت ملکوتی ، مفهوم « همیشه یک چیزبودن (sein)، و همیشه پای بند یک چیز بودن (ایمان)، و همیشه دریک چیزماندن ، برترین ارزش و « **غایت زندگی اجتماعی و سیاسی در گیتی** » میشود . ازراه همین اندیشه است که، ادیان نوری ، حق دخالت در سیاست و حکومت، و حق « راستا دادن به حکومت و قانون » پیدا میکنند .وچون ، حرکت در « گذرآب درجوی » و «

درگذر باد » بسیارملموس است ، اشاره ایست به گذرا بودن کل تغییرات وحرکات دردنیا . درگذرآب درجویبار، گذر و نابودی عمر و همه خوشیها، تجسم می یابد . در گذرباد ، نابودی و پوچی عمرو زندگی ، پیکر می یابد . حافظ دنیا دوست ، درچنگال همین احساس فناء است که میگوید :

« برلب جوی نشین و گذر عمر ببین »
کاین اشارت زجهان گذران مارا بس حافظ

انسان ، برلب جوی می نشیند تا ازحرکت آب ، فقط یک چیز را ببیند،و آن گذرعمرخود و گذرا بودن جهان (= دنیا) است . بجای همه زیبائیهای حرکت آب درجوی ، فقط شومی را در زندگی و دردنیا می بیند

دلا جام و ساقی گلرخ طلب کن
که چون ُگل ، زمانه ، بقائی ندارد حافظ

سکولاریته ، **تنها** « **مسئله کامبری و خوشباشی بطورکلی** » **نیست** ، بلکه « **مسئله پیوند کامبری و خوشباشی، با درک ویژه ای از زمان** » است که « احساس فناء » را طرد و حذف میکند. **عدم رهبانیت دراسلام** ، **و گرفتن نصیب خود از دنیا و ..... تا با این احساس ، همراهست ، سکولاریته نیست** . در ادبیات ایران، شادی و خوشی و کام ، چنان با اندیشه « گذرزمان و فنا » ، که طبعا نماد بی ارزشی زمان درگیتی است ،آمیخته و آلوده شده است ، که طرفداری از خوشی در دنیا نیز، صفای خود را از دست میدهد . خوشی ، با احساس اینکه فوری نابود و نیست میشود ، پوچ و تلخ میشود.بهترین شاعرگیتی دوست ما حافظ، به باغ ودشت خرّم میرود و برلب جوی می نشیند و از« جنبش آب لطیف درجوی » ، فقط و فقط ، « گذر و فنا » را درمی یابد . این

دراثر همان برتری ارزش « زمان باقی بر زمان فانی درگیتی » است که بر همه اذهان و روانها چیره شده است . انسان ، برغم آنکه از بام تا شام ، مشغول کامبری و شادی باشد ، همه این کامبریها و شادیها و خوشی ها ، بیشتر برتشنگی او، در جستجوی زندگی باقی در آخرت یا سعادت ملکوتی میافزاید و اورا از « زندگی کردن درگیتی » و « علاقه به آباد کردن گیتی ، و بهشت ساختن ازگیتی » دور میسازد . **غرق بودن انسان در خوشیها و کامها ، هنوز بیان آن نیست که انسان ،« زندگیِ سکولار» میکند** . درست یک انسان سکولار، از جنبش آب درجوی ، یا در رود یا درسیل و طبعا درکل تغییرات و حرکات در دنیا (و زندگی درگیتی)، چنین احساسی از « فانی شدن و گذرا بودن عمر » ندارد .البته تجربیات دیگر شعرای ایران از همان جنبش آب درجوییار، این نکته را چشمگیرو ملموس میسازد . خودِ حافظ برغم آنکه گرفتار مفهوم فنای زمان از اسلام هست ، ولی درهمان جوییار، **آب زندگی** را هم می یابد :

خوشتر زعیش و صحبت و باغ و بهار چیست ؟
ساقی کجاست ، **جوییار** گوسبب انتظار چیست ؟
هروقت خوش که دست دهد ، مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کارچیست
پیوند عمر، بسته به موئیست ، هوشدار
غمخوارخویش باش ، غم روزگارچیست
معنی **آب زندگی** و روضه ارم
جز طرف **جوییار ومی** خوشگوارنیست

این تنش و کشمکش میان « برتری دادن به خوش بودن درگیتی » و « احساس فانی بودن گیتی » ، اورا اززندگی خالص سکولار، باز میدارد . گامی را که حافظ در راه دوستی گیتی برداشته است ، نیاز به گامی دیگر دارد ، تا به زندگی سکولار نزدیک شویم .
مولوی درست این « **آب روان درجوی** » را « **خدای آمیزنده** » خودش میداند (این خدا با الله ، تفاوت گوهری دارد) که بر« لب جویبارکه انسان است » بوسه میزند . ازبوسه« خدای آبگونه» بر لب جویبار، شکوفه و سبزه ، ازتخمِ انسان میروید . البته این همان تصویر گذشتن جمشید و زرتشت ، از رود آب است، که بهمن ازآن میروید ، و « اوُروهمن » به معنای شادی است. مولوی در غزلی میگوید :

من جوی و تو ، آب ، و بوسه آب   هم برلب جویبار باشد
از بوسه آب برلب جوی   اشکوفه و سبزه زار باشد
ازسبزه ، چه کم شود که سبزه   در دیده خیره ، خارباشد

جنبشِ « خدائی که گوهر آبکی دارد» ، دایه ایست که با پستانش، به کودکان گیاهی، شیر میدهد.درجای دیگر، مولوی خودانسان راهمین آب روان درجویبارمیداند و میگوید :

ما همچو آب ، درگل و ریحان روان شدیم
تا خاکهای تشنه ، زما بردهد گیا
بیدست و پاست ، خاک جگرگرم ، بهر آب
زین رو دوان دوان رود آن آب جویها
پستان آب میخلد ، ایرا که دایه اوست
طفل نبات را طلبد ، دایه جابجا
مارا زشهر روح ، چنین جذبه ها کشد
درصد هزارمنزل ، تا عالم فنا

این تشنگی گیاهان است که این آب را درجو میکشند و جذب میکنند . حرکت آب درجو ، ازیکسو ، پیآیند جاذبه گیاهان تشنه است ، و ازسوئی، نیاز مادر، به شیردادن به کودکان ، از پستان مهرش هست .ازسوئی ، خدا ، بحریست که اشگها و سرشگهای آب را در جویبار ، با جاذبه بسوی خود میکشد تا در بحربریزد ، چون بحر، اصل آبهاست، تا همه به وصال اصل خود برسند. همگی شادند که بسوی معشوقه خود میدوند و میجنبند . این البته مفهوم دیگری از « فنا » است .

بحرم به خود کشید و مرا ، « آشنا » ببرد

بحر، مارا که قطره های آبیم، شناکنان بسوی خودجذب میکند درگرشاسپ نامه ، اسدی طوسی میگوید که :

جهان ، کشته زاریست بارنگ وبوی

دروعمرما ، آب و، ما کشت اوی

عمر، آبیست درجوی که ما را که تخم و بذریم ، میرویاند . خاک جوی که همان « آگ و هاگ »، یعنی تخم و بذر است ، ازنوشیدن آب، یا بقول مولوی از بوسه آب ، رویا و شکوفا میشود . این « جوی که ارکیا ، یا ارکه = ارخ» نیز خوانده میشود ، یکی از برترین تصاویریست که ازفرهنگ اصیل ایران برای درک مفهوم زمان درگیتی ، بجای مانده است. « جویjuy » همان واژه « جوگ » است که همان « یوگ yug» و « یوگا » و « یوغ » باشد . درکردی به جوی آب « جوگا+ جوگه » میگویند . و درسکزی ، در ترکیبات گوناگون دیده میشود که « جو » به معنای یوغ و شخم زنی و شخم بکار برده شده است . ودرخراسانی جوغ ، همان یوغ است که با آن ، از نیروی بهم پیوسته دوگاو ، بهره گرفته

میشود . دراصل، واژه یوغ یا یوختjuxt-- yuxtهمان واژه « جفت » است . یوغ به شکلهای « جغ + **جوه** + جوخ + **جو** » بکار برده میشود . این واژه در اوستا بنا بربارتولومه yaog ، به معنای « اسب را به گردونه بستن » است .ولی واژه « یوغ» + « جوگه» + «جوی» یا «ارکه» یا« ارخ» را در **چهارچوبه اسطوره آفرینش اصلی ایران** باید فهمید . در فرهنگ اصیل ایران ، دواسب یادو گاو، به گردونه آفرینش با یوغ بسته شده بود که گردونه آفرینش را میکشیدند . حرکت آفرینندگی با یک جفت نیروست و این را « جفت آفرید » میگویند . یوغ یا جفت یا جوگه یا جوی، یا ارکه ،یا ارخ ،« **یک تصویر» بود که محتوای « چند معنا باهم » بود** . این تصویر بیان « **وصال و حرکت** » **باهم** بود . اساسا شخم زدن ، معنای عشق ورزی داشت . چنانکه کاشتن ، هم معنای بزرافشاندن، و هم معنای انداختن نطفه را دارد (التفهیم ابوریحان) . درعشق ورزی است که جنبش، آغازمیشود . اینست که این واژه ها، **تصاویری هستند که برآیندهای گوناگون دارند** . مثلا در کردی ، « جوانن » که ازهمان ریشه « جُو» هست ، به معنای جنباندن است . جوبه ، به معنای جنده خانه است(جای عشق ورزی) . چون جوی ، عشق ورزی و جفت شدن آب با خاک (تخم) است، که ازآن، گیاه ، پیدایش می یابد و میروید . همانسان در ترکی « یوخسول اورغانی » ، عشقه است و پیچه ، نماد عشق است . پیشوند ، یوخ، که همان یوغ و جوغ و جوگه است ، معنای عشق ورزی دارد و در فارسی ، یوخه ، رسیدن به نهایت لذت جماع است . درآلمانی نیز معنای اوج شادی را دارد . واژه « **جوان** » نیز از همین اصل است که درآن « عشق و

جنبش » ازهم جدا ناپذیرند ، چنانکه در کردی به جوان ، «لاو» میگویند که تصویری مساوی با یوغ و جفت است ودرانگلیسی به معنای عشق و درفارسی (لبلاب) به معنای عشقه و درسانسکریت به معنای« همزاد=جفت » است که همه برآیندهای یک تصویرند . ازاین رو به « جوی = جوگه » ، این نام را داده اند ، چون **آب جنبنده، با خاک که تخم یا حاوی تخمست میآمیزد** ، **و حرکت آفرینندگی آغازمیشود** . **آب جنبنده** ، **مانند موج دریا** ، **نرینه است** . چنانکه از آواز خرسه پا(که نام زشت ساخته سیمرغ است) در دریای وروکش ، **دریا به موج میآید، و همه ماهی هارا آبستن میکند** . آب رونده و جنبنده ، مانند جوی و رود ، نرینه است، و زمین ، مادینه است (بندهش بخش نهم البته آب ساکن مانند زمین ، مادینه است113) . مولوی میگوید :

ازخاک بیشتر دل و جانهای آتشین
مستسقیانه کوزه گرفته که آب آب
برخاک رحم کن که ازاین چهارعنصر او
بیدست و پاترآمد ، درسیر و انقلاب

این واژه ها را ، که مستقیما به تصاویر در اسطوره های آفرینش باز میگردند ، **باید همیشه به شکل « خوشه ای از معانی به هم پیوسته » دریافت** ، و نباید آنهارا به یک مفهوم خشگ و خالی ، کاهش داد . **عشق ورزی و حرکت و آغاز آفرینندگی** ، **همه در یک تصویر باهم جمعند** . حرکت آب درجوی، و تخم و زمین ، و آمیزش آنها باهمدیگر، و « شروع شدن به پیدایش » اینها باهمند . مثلا همان واژه «حرکت » درعربی که به همین ارک = ارخ = هرک(هه رک) باز میگردد ، بیان آنست که اصل زمان و هستی و

انسان ، که یونانی ها هم ارکه مینامیده اند (بهمن ، ارکه من است) آمیزش و حرکت هست . در کردی این رد پاها باقی مانده است . «هه رک » که همان «ارک» و «ارخ» و« جوی= یوگا » است ، هم به معنای تخم کاشتنی ها و بذر است و هم به معنای حرکت، و هم به معنای گِل است . « هه رکاندن» ، حرکت دادن + جنبانیدن و راه انداختن است . ازسوئی ، «هه ر کیل» به معنای کسی است که بر زمین مرطوب بذر بپاشد و شخم بزند .

پس « نشستن برلب جوی » ، همان کاشته شدن تخم(مردم ، تخمست) برلب جویست که آب تازنده و رونده ، باعشقش، دنبال معشوقه میگردد تا اورا درآغوش بگیرد ، و با همبوسی اورا آبستن کند، تا گیاهی تازه(تا بینش و شادی) ، تکوین بیابد . حرکت آب درجوی ، نشان عشق ورزی آفریننده است که بُن پیدایش « زمان » و « زندگی » است . آنچه دراین تجربه ازجنبش جوی آب وجود خارجی ندارد ، همان تجربه فنا و گذرو غمگینی است . درست زمان ، حرکت آفرینندگی میباشد . درست **زمان ، آمیزش جنبش و شادی با همست** . دراینجاست که انسان، « جستجوی حقیقت و زندگی » را ، بر « داشتن حقیقت و داشتن سعادت ثابت و یکنواخت » ، ترجیح میدهد . گسترش ترکیب این دو پدیده که « جنبش و آفرینش » با « شادی » باشند ، بنیاد فلسفه سکولاریته است .

سکولاریته ، سرکشی از مفهوم « زمانِ فانی » است

سکولاریته، میخواهد زندگی را درزمان بیاراید (= زیباسازد)

سیاست ، آراستن زندگی درزمان است

هنگامی این زمان ، فانی ،
و طبعا متاعی قلیل و لهو ولعب شمرده شد ،
دیگر نمیتواند ، « غایت انسان » بشود

سکولاریته ، با تحقیر « زمان فانی یا زمان گذرا» از طرف کلیسا در اروپا آغازشد . زندگی در دنیا ، کم ارزش و بی معناست ، چون گذرا و فانیست ، و آنچه باقی و جاودانست ، ارزش دارد، و خیر اعلی است ، و طبعا **باید زندگی دردنیا ، تابع ارزش باقی و روح و ملکوت و آخرت باشد** . زندگی در دنیای فانی ، باید از این « فناء » نجات داده ، تا رستگارشود و به بقاء برسد . خوشی و شادی، که با احساس فانی بودن آن ، آمیخته شود ، تلخ است ، و انسان را تشنه سعادتی میکند که

درآن ، چنین احساسی نیست . پس سعادت دلخواه انسان ، درزمانیست که باقیست . اینست که کار دین و سازمان دینی و کارحکومت ،آنست که « سعادت درملکوت و آخرت » را غایت زندگی در دنیا قرار دهند ، و این سعادت اخروی را تاءمین کند ، تا انسان را فنا و لهو ولعب و بی ارزشی برهانند . البته این اندیشه ، سبب پیوند یابی حکومت با دین در شکلهای گوناگون میگردد. حکومت نیز که سازمان دنیویست، چون گوهر دنیائی دارد ، باید تابع این « سلسله مراتب ارزشی » باشد ،و خود را تابع این غایت سازد .
خوشیها و لذت های دنیوی ، انسان را بیشتر گرفتار فناء میکند ، و بیتشر پای بند دنیا میسازد . در قرآن ، الله ، درست با دادن نعمت های دنیوی و لذت های دنیوی به کفار ، کفار را غریق در همین دنیای فانی میسازد، و درواقع آنها را با این کار، کیفرمیدهد، تا سپس گرفتار دوزخ بشوند . الله ، امکانات شادی به ناموءمنان میدهد ، تا آنها را به عذاب بیشترگرفتارسازد و آنها را در زمان باقی ، که باید جشنگاه موءمنان بشود ، بیشتر شکنجه کند
دخالت در امور دنیوی کردن ، تا زندگی ، از چنگال « زمان فانی » نجات داده شود ، اندیشه حاکم بر مسیحیت و اسلام هردو بود، هرچند برداشتهایشان ،اندکی باهم متفاوت باشند . این تفاوت در برداشتها ، تغییری دراین برتری « زمان باقی و ارزشهایش » بر « زمان فانی و خوارشماریش » نمیدهد .
« زمان فانی و ارزشی که به آن داده میشد » ، یکی از « خرافات بزرگ » است که با مسیحیت و اسلام آمده است ، و از همان ابتدا ، مردمان برضد این اندیشه ، چه درعمل وچه در تفکر، اعتراض کرده اند . سکولاریته ، بیان این اعتراض

و سرکشی است ، که درست در آنچه این ادیان ، فناء و خواری و ناچیزی می بینند ، آنها ، آن را گرانیگاه زندگی میشمرد ، و به آن معنائی بسیار مثبت میدهد، و این تصویر از زمان را که درآن دوبخش 1- زمان فانی و 2- زمان باقی می یابد، بکلی غلط میداند . البته - تجربه مثبت از زمان در گیتی ، تازگی ندارد ، بلکه **در فرهنگ زنخدائی ایران ، زمان درگیتی ، ارزش فوق العاده مثبتی داشته است و بکلی برضد اندیشه فانی بودن زمان بوده است** . به همین علت نیز فرهنگ ایران ، سیاست را « آراستن زندگی در زمان » میدانسته است . این اعتراض به پدیده بی ارزش بودن زندگی در زمان ، در پشت کردن به جنت و « نسیه » ، در ادبیات ما ، ریشه درهمان تجربیات باستانی ایران از زمان دارد . عبید زاکان ، بطور آشکار اندیشه دوزخ و بهشت را بی ارزش میداند

نه میاندیشم از دوزخ بیک جو
نه بر فردوس و رضوان میبرم رشک

یا معاصرش حافظ شیرازی میگوید:

به خلدم دعوت ای زاهد مفرما
که این سیب زنخ ، زان بوستان به
قصه جنت و آوازه بیت المعمور
شرحی از جلوه خمخانه بیت العنب است

اینها همه بیان ترجیح دادن خوشی نقد ، بربهشت نسیه ایست که الله وواعظانش ، وعده میدهند. سکولاریته ، برپایه اندیشه « خوشی نقد» نهاده شده است . زیستن درگیتی ، خوش بودن است . **در گویش هرزندی ، اساسا « خوش » ، به معنای «**

زنده » است . خوشی ، زندگی است . این اینهمانی ، از فرهنگ اصیل ایران سرچشمه میگیرد .
و خیام ، جنت را ، نسیه ای بیش نمیداند، و مدار زندگی را « خوشی نقد » میداند، و میگوید که ایمان به آخرت ، آواز دهل شنیدن از دور، میباشد ، با آنکه همان احساس فنای ِ زمان ، آمیخته با شادیهای اوست . این « **ارزش نقد** که همان cash value باشد »، بنیاد فلسفه پراگماتیسم آمریکائی است .
البته اگر ای**نها** را « **نکته ها و لطیفه ها و طیبت ها شاعرانه » نگیریم ، دیده میشود که این شعرا ، با صراحت بی نظیری ، اندیشه سکولاریته را درصدها عبارت نه تنها بیان کرده اند** ، بلکه فریاد زده اند . این گناه ماست که این ایده ها را ، دربرآیندهای فلسفی و اجتماعی و سیاسی اش و درخلوصش ، نگسترده ایم .
رویارو با این تجربه فانی بودن زمان ، فرهنگ ایران، تجربه ای کاملا متضاد با آن داشت، که بسیج ساختن آن ، بُنمایه ای برای استوارساختن سیاست و حکومت برشالوده سکولاریته است .**در فرهنگ ایران ، اندیشه زمان ، در پیوند با « روند روئیدن و زائیدن » ، پیدایش یافته است** .
واژه زمان و زروانzrvan ، هردو بیان یک پدیده اند . « **زمان** » ، به معنای « **خانه پایکوبی و موسیقی** » است . « زما » هنوز درکردی به معنای پایکوبیست . پیشوند « زم » ، نام روز بیست و هشتم هرماهیست (خرده اوستا ، پورداود) و این روز را اهل فارس « رام جید » میخوانده اند(آثارالباقیه) . رام جید ، هم به معنای « رام نی نواز» است، که خدای موسیقی و شعرو رقص و شناخت بود ، و هم به معنای« رام ، فرزند نای یعنی سیمرغ » است ، که اینهمانی

با سیمرغ هم داشت. ولی زرتشتیان، این روز را « زامیاد» میخوانند و اورا با خدای زمین اینهمانی میدهند . علت اینست که زمین ، بصورت گاوی نشسته نموده میشد که شکل هلال ماه داشت . به عبارت دیگر رام (= هلال ماه) و زمین ، باهم اینهمانی یافته بودند . گیتی ، اینهمانی با خدای موسیقی و رقص می یافت(این نشان جسم یابی خدای رقص وموسیقی وشناخت، درگیتی و زمان گذرنده است). پسوند « زمان » ، که «آن » یا « یان» باشد ، به معنای « خانه یا اجتماع و آشتی اضداد » است که سرچشمه آفرینندگی میشود . نام دیگر زمان که « زرون» باشد ، رد پاهائی از خود باقی گذارده است . ازجمله ، درتحفه حکیم موءمن ، نام گل خیری است (ورد الزروانی) و این گل ، گل « رام » است (بندهش ، بخش نهم) . از اینگذشته در افغانی و فرارودی زروانه ، به ویار، یا هوس شدید زن بارداربه خوردن ویژه ای گفته میشود . پس زروانه با آبستنی کار داشته است . در هزوراش ها ، دیده میشود که زرهونتن zarhuntan +zarhonitan به معنای زادن است، و زریتونتن zaritonitan به معنای کاشتن و کِشتن است . ازاین داده ها ، روشن میشود که روند زمان ، ازدو تجربه 1- پدیده کاشتن و روئیدن و2- زائیدن ، شناخته و فهمیده شده است، و خرمن و زادن ، همیشه باپدیده جشن به هم پیوستگی دارند .

روند روئیدن بزر، زمان بود ، همانسان **روند زادن پی در پی ، زمان بود** . به سخنی دیگر ، زمان ، در جنبش ، نیست و نابود در گذشته نمیشود ، سپری نمیشود ، و زمان هرگز با خود ، اندیشه فناء را نمیآورد . بلکه **زمان باخود ، اندیشه « افزایش و رشد و گسترش یابی و نوآفرینی و ُپرشدگی و**

لبریزی » را میآورد . رد پای این اندیشه، در شاهنامه باقی مانده است . در پرسشی که موبدان از زال میکنند میآید که :

بپرسید اززال زر ، موبدی ازین تیزهش ره بین بخردی

که دیدم ده و دو، درختی سهی

که رُستست شاداب و با فرّهی

ازآن برزند هریکی شاخ سی نگردد کم و بیش در پارسی

و زال سپس پاسخ میدهد که این درخت ، ماه سی روزه است زمان، درختیست که هرروز شاخه ای برتنه اش میروید و میافزاید و شاداب و با فرّهی بالا میرود . این به کلی تجربه ای دیگر از زمانست که درتضاد با « اندیشه فانی بودن زمان » قرار میگیرد . شب ، روزرا میزاید. نه تاریکی ، اینهمانی با بدی می یابد ، نه روشنائی ، اینهمانی با نیکی می یابد . نه تنها ، زمان ، روند روئیدن یک روز در روز دیگر است ، بلکه این اندیشه، درتک تک لحظات نیز بازتابیده میشود . هرآنی در آن دیگر میزاید ، هرآنی در آن دیگر، میروید . «آنه» در کردی، هنوز به معنای مادر است . «کنون» که همان اکنون باشد، خم غله ،یا مجموعه تخمهاست. یک کنون، میروید و به خوشه ای از تخمها میانجامد که « کنون دیگر» باشد . در این تجربه ، هیچگونه احساس ازبین رفتن و نابودشدن نیست . هرآنی میروید و گیاه میشود و بازخوشه ای دیگرمیشود . همه آنات ، درهم و ازهم روئیده اند . هنوز در ادبیات ماهست که گفته میشود ، پیمانه عمرفلانی ، پرشد . افزایش عمر، به کردارپرولبریز شدن یک ظرف احساس میگردد . عمرخیام میگوید :

عمرت چو بسر رسد چه بغداد و چه بلخ

پیمانه چو پرشود ، چه شیرین و چه تلخ

مولوی در شعری این احساس زندگی و رابطه آن را با مرگ، بسیارگویا بیان میکند .

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی اورا
درحالت جان کندن ، چونست که خندانی
گفتا ، چو بپردازم ، من جمله دهان گردم
صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی
زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم
نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

عاشق میگوید که من در درازای زندگی ام ، نائی بود که پراز شکر شده ام و اکنون ، هنگام مرگ ، عزم افشاندن این شکر را دارم . درمرگ ، احساس تجربه لبریزشدگی میکند ، نه احساس از دست دادن و فناء .

همینسان ، مفهوم زمان در این فرهنگ ، در تصویر « پنگ و پنگان » بازتابیده شده است ، که همان واژه « فنجان» امروزیست . این واژه را برای آبیاری و تقسیم آب میان کشاورزان بکار میبرده اند . هرشبانروزی، ده هزارپنگ یا پنگان بود . پنگ یا پنگان ، طاس مسی بود که سوراخی درته اش داشت و وقتی ازآب پرمیشد ، یک واحد زمان، کامل میشد . زمان با پرشدن فنجان ازآب، شمرده میشد . و درست همین واژه « پنگ » به معنای « خوشه خرما » نیز هست . بخوبی دیده میشود که زمان، با تجربه افزودن در روئیدن و زائیدن و پرشدن و« روند پیدایش امکان تازه آفرینندگی » کارداشته است . آنان ،وارونه خیام و یا پیروان اسلام و مسیحیت ، در زمان ، تداعی نابودشدن و نیست شدن و از دست رفتن نمیکردند . **روند روئیدن ، زمان بود** . با

این برابری ، آنها چه تداعی میکردند ؟ آنها در پیشرفت زمان، چه احساساتی داشتند ؟ این احساسات، همه دروازه هائی که از « روئیدن » ساخته شده اند ، باقی مانده اند . روئیدن که واکس wax، وَخش vakhsh، اوُرواز باشد urvaaz، همزمان با روئیدن ، معانی دیگری هم دارد که این تجربه زمان را روشن میسازند . واخشیدن waxshidanکه به معنای رویش و رشد کردن است ، دارای معانی 1- افروختن 2- زبانه کشیدن 3- آتش گرفتن است . و بالاخره واخشیگwaxshig به معنای « **روحانی** » است و به پیامبر وخش ور waxshwarو بالاخره به روح ، وخشwaxsh میگفتند . روح ، چیزیست که ازتن ، میروید . همچنین به سود و ربح ، وخش گفته میشد . زمان که روند روئیدن باشد ، روند پیدایش روح بود ، روند پیدایش « گفته» بود . گفته از کل درخت وجود انسان ، میروئید . روئیدن ، روند افروزش ، زبانه کشیدن آتش و آتش گرفتن و سود آوری بود . ازاینجا میتوان به درختی که موسی نزدیک شد و خدا با او سخن میگفت، پی برد که نورمیافشاند ولی نمیسوخت.همچنین روئیدن که درپایان به تخم میرسد ، بیان امکان تازه ِ نو آفرینی بود . دیدن درتاریکی ، وخش چشم بود . **آتش فروزی ، کار بهمن و سیمرغ (عنقا) بود، و آتش فروزی ، ابداع و نوآوری است** . فراموش نباید کرد که دربرابر این تجربه از زمان بود که ادیان مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی ، تجربه « فناء درزمان درگیتی » عرضه کرده بودند که درست برضد آن بود . ولی این تجربه از زمان ، برغم چیرگی این ادیان ، هنوز در رگ و ریشه انسانها وهمچنین ایرانیها باقیمانده است . این تجربه اززمان ، پیوند مفهوم

زمان با شادی و دوستی یا مهر بود . **جشن و زمان، ازهم جداناپذیر بودند** . و درست **این ادیان، درصدد بریدن روند زمان درگیتی از اندیشه جشن بودند** . جشن وشادی و مهر، نباید در زمان فانی باشد . اینست که سکولاریته ، درست درپی « پیوند دادن اندیشه زمان با پدیده جشن زندگی در گیتی » است که باید آنرا بطورگسترده بررسی کرد .به واژه دیگری از روئیدن باز میگردیم تا این پیوند را چشمگیر سازیم .

به روئیدن – اورواز urvaaz - هم گفته میشد ، که همزمان با روئیدن ، معنای « شادی کردن » را هم داشت . زمان، درروپش ، متلازما با خود ، شادی میآورد . همچنین urvaazemme، معنای دوست داشته شدن را هم داشت .اوروازه urvaaza به معنای « دوستانه » بود. به آتش در گیاهان urvasista گفته میشد(آتشی که همیشه مینوشد و هیچگاه نمیسوزاند) . باید درپیش چشم داشت که برای آنها گیتی ، یک درخت و گیاه بود، که هرچیزی ازچیز دیگر میروئید . و درست معنای دیگر این واژه « **بسیار سعادتمند** » است (برای همه این واژه ها به کتابJusti یوستی مراجعه گردد) . اورواخش urvaakhsh به معنای شادی و دوستی است . ودرست **نام نخستین قانونگذار ایرانی برپایه داوری، اورواخشیه نام دارد** که برادرگرشاسپ است . بسخنی دیگر، قانونگزاری برپایه داوری کردن ، باید ریشه در شادی و دوستی داشته باشد . **زمان، روند روئیدن است ، و همزمان و متلازم با آن ، روند پیدایش شادی و خوشی و جشن است . این دو تجربه را درفرهنگ ایران نمیشد ازهم برید** . در مفهوم زمان، حرکت به پیش ، باشادی و دوستی و

آفرینندگی با همند . این جدا ناپذیری تمتع از زیستن (روئیدن ، معنای زیستن را داشت ، چون همه جانها ازهم میرویند) ، برضد مفهوم « زمان فانی» است که این ادیان آورده اند ، و جشن را از زندگی درگیتی می برّند ، و به زمانی فراسوی آن حواله میدهند . زمان ، جایگاه شادی وجشن است . این بود که خویشکاری هم دین و هم جهان آرائی (= سیاست) درفرهنگ اصیل ایران ، آفرینش شادی در زندگی درگیتی برای همگان بود .

سکولاریته

یا

چیزی موجوداست که میرقصد

هستی = حرکتِ شاد

در فرهنگ ایران زمان ، گیاهی بود که هرروز، خدائی دیگرازآن میرُست

زمان ، گیاهی بود که هرروز، گلی و خوشه ای دیگر ارآن میرُست

زمان ، گیاهی بود که هر روز، آهنگی وترانه ای دیگرازآن نواخته میشد

سکولاریته به این سراندیشه بازمیگردد که « **وجود ورقص، باهم اینهمانی دارند** » . **وجود ، میرقصد ، حرکتش ازشادی ، جداناپذیراست** . آنچه میرقصد ، تکوین می یابد (=هستی

می یابد) . فرهنگ ایران ، با این اندیشه آغازشد . واژه « ره خس » در کردی ، هنوز نیز، به معنای « رقص ، و تکوین یافتن » با هم است . این سراندیشه ، دربشقاب نقره ای که درموزه شهرپطرزبورگ از دوره ساسانیان مانده است ، نمایانست . سیمرغ ، درحال زائیدن « رام »است . رام ، که نخستین تابش و پیدایش سیمرغست ، درحال رقص و شادی، با خوشه انگوری در دست میباشد ، که پیش منقار سیمرغ نگاه داشته است ، از سیمرغ ، زائیده میشود . این بیان« آفرینش گیتی بطورکلی» است . **گیتی ازسیمرغ ، رقصان ، پیدایش یا تکوین می یابد** . این سراندیشه را نمیتوان بدین خلاصه کرد که « جنبش و وجود باهمند » . این اندیشه ، بیشتر از این اندیشه است که « چیزی وجود دارد، که جنبان است » . **نه تنها چیزی وجود دارد که می جنبد ، بلکه چیزی وجود دارد که میرقصد** . تفاوت مفهوم « رقص » با « جنبش » آنست که **در رقص ، جنبش و نظم ، آمیخته باشادی وخوشی است**، و دررقص، نمیتوان جنبش ونظم را از شادی و خوشی ، بُرید و پاره ساخت . در رقص ، جنبش ازشادی ، جدا ناپذیراست . اینها ، همزادند . این اندیشه، درست با الهیات زرتشتی، فرق کلی دارد که **اهورامزدا ، در آغاز ، آفریدگان را« بی جنبش » میآفریند** . اهورامزدا، در آفرینش مینوئی که آفرینش نخستین است ، همه چیز ها را، بی جنبش و بی اندیشه و ناملموس میآفریند . در بندهش میآید که « پس او به مینوئی ، آن آفریدگان را که برای مقابله (با اهریمن) با آن افزار دربایست ، فراز آفرید . **سه هزارسال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس بودند** » . اهورامزدا ، زمانی بیکران در روشنی

بیکران بود (که بیان ایستائی وسکون همیشگی است).
اهورامزدا ، از « همه آگاهی = علم جامع = روشنائی ساکن بیکران » میآفریند . چون روشنی بیکران ، به معنای « معلومات آماده ازهمه چیز» است . علم ، دیگر روند جستجو و اندیشیدن نیست ، بلکه درمرحله پایانی خودش، به شکل معلومات و روشنائی یکدست هست. **اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله ، نیاز به اندیشیدن ندارند** . اینست که **هیچکدام ازاین خدایان والاهان، نمیاندیشند ، بلکه « گنجینه بیکران معلومات » هستند** ، و حتا الله ، «عقل» را نیز خلق میکند . به عبارت دیگر، **عقل ، تابع معلوماتست ، نه « آفریننده و جوینده علم »** . الله ، خودش ، نیاز به عقل ندارد . این بدان معناست که از معلومات ، که در واقع بی جنبش است (چون اندیشیدن و جستن و پژوهیدن ، جنبش است) ، نخستین تابش و پیدایشش نیز، بی جنبش و بی اندیشه است . سیمرغ ، با بال گسترده اش ، نشان « **رقصِ باد** = گردباد= توفان» است، که بیان **جان** (**زندگی**) و **عشق(همبستگی)** است . « باد» ، در کردی به معنای « پیچ» است (گردباد، می پیچد) و پیچیدن ، درفرهنگ ایران، نماد عشق است (اشق پیچان = پیچه = مهربانک = سن) . رام ، که خدای رقص و موسیقی و شعرو شناخت است ، از جان(زندگی) و عشقی زاده میشود ، که نماد اوج جنبش است (سیمرغ گسترده پر= نسرطائر) . بخوبی دیده میشود که در نخستین آفرینش اهورامزدا ، جنبش ، حذف شده است . نه تنها جنبش ، حذف شده است ، بلکه ازآن ، « جنبش با شادی که رقص باشد » ، حذف شده است . «حرکت= ارک) ، چنانچه دیده خواهد شد ، دراصل ، جنبش چرخی و چرخ زنی و رقصی

بوده است ، حتا « جنبش » نیز ، حرکت نوسانی است (منارجنبان) و ما بدشواری میتوانیم این واژه ها را در معنای متداول کنونی ، بکار ببریم .
پیوستگی ِ« وجود با رقص » ، حاوی این معناست که « گیتی را ازجشن نمیتوان برید » . **زندگی ، باید جشن باشد ، تا زندگی باشد** . در هرزندی ، به« زنده »، « خوش» گفته میشود . **بریدن ِزمان ِفانی (= گیتی) از زمان باقی ، بریدن جنبش ، ازجشن هست** . بدینسان، عمل و حرکت در زندگی در گیتی ، فاقد برآیند « جشن » میشود ، و طبعا ، جشن ، به زمان باقی ، تبعید میشود . عمل ، درگیتی میشود ، ولی جشن آن ، درآخرت و ملکوتست . اینست که آدم و حوا بلافاصله ، پس ازنافرمانی ، برای همیشه ازبهشت (جشن) رانده میشوند ، و ازاین پس ، عملشان، بی جشن است. چنانکه در ِسفر پیدایش باب سیم (تورات) میآید « پس بسبب تو **زمین ملعون شد** ، و تمام ایام عمرت ازآن با رنج خواهی خورد . خاروخس نیز برایت خواهد رویانید و سبزهای صحرا را خواهی خورد و به عرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی » . **ویژگی شادی وخوشی و جشنی ، با تبعید آدم از بهشت ، از عمل نیز ، بریده و حذف میگردد** . ولی مولوی میگوید :

من عاریه ام ، دران که خوش نیست
چیزی که بدان خوشم ، من آنم

درکشتی عشق ، خفته ام خوش در حالت خفتگی ، روانم
انسان ، فقط در خوشی ، وجود دارد . جائی که ناخوش است ، درآنجا غریب و بیگانه و تبعیدیست . او درچیزی « هست » که « خوش هست».پس انسان موقعی در گیتی هست که

درجشن و خوشی زندگی بکند . کاهش «رقص= جنبش با شادی » ، به «جنبش خالص، بی شادی » ، چیزی جز همان امتداد **بریدن دو زمان ازهم** ، نیست .شادی و خوشی ، از رقص ، بریده میشود ، وفقط ، **جنبش مکانیکی و فیزیکی** باقی میماند . انسان ، می جنبد و کارمیکند و عمل میکند ، ولی اینها هیچکدام ، با شادی و خوشی و کام ، پیوندی ندارند. با این بُرش هست که « تصاویر بهشت و دوزخ در فراسوی گیتی و پاداش و کیفر در آنجا » به وجود میآید . جنبش های انسان درگیتی ، با جشن سازی اززندگی در گیتی ، ازهم گسسته میشوند. درشاهنامه، درهمان داستان« آزمودن موبدان زال را» ، این مفهوم از زمان نیز، در تصویری میآید .
دواسبی که میتازند (یکی شب است و دیگری روز ، در واقع ، یکی تاریکی است و یکی روشنائی) ولی هیچگاه به هم نمیرسند . همیشه ازهم پاره و بریده اند. درست وارونه اندیشه پیشین از زمان، که روزازشب میزائید، وسپس، بازبه زهدان یا گورشب بازمیگشت، تا فردا رستاخیزیابد . با آمدن دین میترائی ، این اندیشه کم کم تغییر میکند ، و **درالهیات زرتشتی ، این اندیشه « بریدگی تاریکی از روشنائی » ، که همان بریدگی زمان (پیدایش دو زمان مختلف) است ، و چنانچه خواهیم دید ، بریدگی « وجود » از « شادی وجشن » است ، خالص ترین عبارت بندی خود را پیدا میکند . تاریکی ، اینهمانی با اهریمن می یابد و روشنی ، اینهمانی با اهورامزدا می یابد .**
در بندهش دیده میشود که اهورامزدا ، **همیشه درنیمروز**(روشنی بیکران) است . بسخنی دیگر ، جایگاهش همیشه در «حد اعلای نور» است . به عبارت دیگر، گوهرش ، نور

است ، و با تاریکی (ظلمت) ، **هیچگونه خویشاوندی ندارد** . این اندیشه به ادیان دیگرنیز ، به ارث میرسد . الله نورالسموات و الارض میشود و الله با علم وحکمتش که نورند ، بواسطه رسولانش ، مردمان را از ظلمت ضلالت بیرون میآورد . به عبارت دیگر ، **اهورا مزدا** ، **خود را از تاریکی ، بریده است** . ازاین رو « کرانمند » خوانده میشود . « کرانیدن = که رانیدن »، به معنای گسستن و پاره کردنست (شرفکندی). به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، **پیدایش** نمی یابد . درحالیکه دیده خواهد شد که **خدایان ایران** ، **همه ازهم ،پیدایش می یابند** . **گیتی ، چیزی جز پیدایش خدایان ازهمدیگرنیست** . حتا اهورامزدا، گیتی را نیز در نیمروز (حداعلای نور) خلق میکند . « راستی» را از روشنی ، میسازد . درحالیکه در فرهنگ ایران ، راستی ، پیدایش گوهر انسان یا خدا ، از تاریکی بود . بدینسان ، روشنی ،از تاریکی ، وروز ، از شب ، و سکون ، از جنبش ، و بالاخره زمان ، ازهم بریده میشوند .

دربخش چهارم بندهش (38+39) میآید که : « تا پیش ازآن که اهریمن آمد ، همیشه نیمروز بود ... » . همچنین دربخش سوم بندهش (پاره 29) میآید که « ماه و خورشید و آن ستارگان ، تا آمدن اهریمن ، ایستادند و نرفتند . زمان به پاکی میگذشت و همواره نیمروز بود . پس از آمدن اهریمن ، به حرکت ایستادند و تا فرجام ازحرکت نایستند » .

تا پیش ازآمدن اهریمن ، همیشه حداعلای روشنی یکنواخت وثابت است و این **مفهوم تازه « کمال »** است . کمال و بینش حقیقت (همه آگاهی) ، همیشه ساکن و ثابت و تغییرناپذیراست. نماد این ، ایستادن خورشید روشن درمیان

آسمانست که همان نیمروز باشد . اینست که الهیات زرتشتی ، زمان را به سه بخش میکند 1- بخشی که روشنی کامل وبیحرکت هست 2- بخشی که تاریکی خودرا با روشنی میآمیزد ودراین بخش ، حرکت هست . گیتی ، همین آلودگی زمان با حرکت است که درگوهرخود ، دیگر ، شادی و خوشی ندارد ، بلکه **اهورامزدا ، شادی را فقط برای تحمل درد درگیتی، خلق میکند** و3- بازگشت به حالت نخست ، که بازحداعلای روشنی و بیحرکتی است . زندگی در گیتی ، همان مسئله بخش دوم است .

با بریده شدن روشنی از تاریکی ، روشنی، دیگر از تاریکی ، پیدایش نمی یابد ، بلکه روشنی ، فقط از روشنی پیدایش می یابد ، و همچنین تاریکی از تاریکی . ازاین به بعد ، گیتی و زمان ِکرانمند (بخش دوم) ، جایگاه کارزار تاریکان با روشنان میگردد . زمان بیکرانه (زمانی که درآن بریدگی نیست) ، درواقع ، سکون درحالتیست که کمال شمرده میشود . ولی با بریده شدن زمان ، کارزار همیشگی میان تاریکی (کفر) و روشنائی (ایمان به نور) پیدایش می یابد . ازاین پس، پدیده دشمنی و جنگ ، بنیاد گیتی میگردد . درواقع ، گیتی جایگاه کارزاراست نه جشنگاه. گیتی ، جایگاه جشن و مهر نیست ، بلکه جایگاه کارزار ِ روشنان با تاریکانست که باهم آشتی ناپذیرند، و درگوهر ، از هم بریده اند .**دارالحرب و دارالسلام اسلام ، درهمین اندیشه زرتشتی گری ریشه دارد** . اهریمن و دیو ، گوهرش تاریکست ، و هرگز نمیتواند تحول بیابد، و ازاو روشنی پیدایش یابد ، پس باید اهریمن(تاریکی و حرکت) ، نابود ساخته شود .چون با اهریمن ، « جنبش » میآید ، که در واقع ، نماد ناپاکی و اهریمنی است ،

و جنبش نیز باید از بین برود ، تا امکان بازگشت به روشنی بیکران و بهشت پدید آید . و **این اهریمن است که دوست سرود و جشن و موسیقی است** . جشن ، که رقص است ، اهریمنی است . این ها، پیآیندهای منطقیِ آمدن اهریمنِ تاریک ، با حرکت ، وبازمان کرانمند ، به گیتی بود .

پیدایش روشنی از تاریکی ، که « رویش » و « زایش» و جوشش (آب از چشمه و چاه و قنات) باشد ، متلازم پدیده « جشن » بود . درفرهنگ سیمرغی ، زمان ، روند جشن است . زمان ، روند همیشگی پیدایش و رویش و زایش و جوشش است . جشن خرمن و جشن زادن (زاج سور) همه ریشه ، در سراندیشه « پیدایش » دارند . « پیدایش » که پدیدارشدن و تکون یافتن و به وجود آمدن است ، شادی و خوشی است . اینست که **زمان ، خانه پایکوبی همیشگی است** .

آن خانه که پیوسته درو بانگ چغانه است
ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟
هر ذره که می پوید بی خنده نمی روید
از نیست سوی هستی مارا که کشد؟ خنده

گیتی(=مجموعه جانها) وهرچه درگیتی است، پیدایش(= generation) می یابد. **خدایان هم همه بدون استثناء ، پیدایشی هستند** .یکی ار دیگری پیدایش می یابد . ازاین رو ،« **پیدایش » ، روند همیشگی جشن و شادی و خوشی است ، چون متصل به حرکت است** . جشن ، جیژن (دورخود چرخیدن) رقص است . به محضی که روشنی از تاریکی بریده میشود ، و روشنی فقط از روشنی است ، بلافصله سراندیشه « خلق با اراده = با مشیت » پدیدمیآید . با یک تصمیم (=خواست) ، بدون رویش و زایش وجوشش، در

زمان، وجود می یابد . ازاین پس ، گیتی وزمان ، پیدایش از بنی نیست و نمیروید و پهنا و فراخی نمی یابد و ازیک اصل ، نمیگسترد ، بلکه با اراده (خواستی که ازروشنی = معلومات کل برخاسته) یهوه و پدرآسمانی و الله ، و با خواست اهورامزدا ، ساخته و خلق و صنع و جعل میشود . گیتی ، از یهوه و پدرآسمانی و الله ، پیدایش نمی یابد . **سراندیشه پیدایش گیتی وزمان از بُن ، حذف میگردد**، و طبعا « ایده جشن » که متلازم ایده « پیدایش یکی از دیگری و بستگی کل هستی ، از خدا گرفته تا انسان » نابود ساخته میشود. یهوه و پدرآسمانی و الله ، درمخلوقاتشان، گسترش نمی یابند و ازهم بریده اند. دیگر، جنبش ، رقص نیست، یعنی آمیخته با شادی نیست . **عمل و کار، درخودش ، شادی نمی آورد** . ازاین پس ، پاداش و کیفر عمل ، که تا به حال ازخودعمل و درخود وجود انسان بود ، از ذات عمل و از ذات اندیشه ، بریده میشود . **کل تاریخ (روند زمان کرانمند در گیتی) ، در راستای پاداش و کیفر درپایان ، توجیه و تاءویل میگردد** . جشن (بهشت + سعادت ابدی) در پایان زمان کرانمند ، پدید میآید . جشن حقیقی ، در روند زمان ، در گیتی نیست . ازاین پس ، « جنبش» ، متلازم و همبسته و همگوهر با « شادی و خوشی » نیست . این بریده شدن روشنائی از تاریکی ، همچنین بریده شدن « سکون یا ناگذرا بودن » از « حرکت » است . چنانکه دیده شد، **حرکت درواقع با اهریمن میآید** . همچنین درتورات ، حرکت(= تاریخ) درواقع با ابلیس میآید . با آمدن ابلیس است که نخستین واقعه که طرد آدم وحوا از باغ عدن است، روی میدهد، و با این واقعه ، حرکت درتاریخ آغازمیشود. بیرون

انداخته شدن و تبعید و طرد از بهشت ، نخستین « حرکت وعملِ تواءم با شومی و درد » است .**انسان** ، **درهرعملی** ، **از بهشت و جشن** ، **بریده میشود** . مطرود شدن ازبهشت یا جشن ، یکباربرای همیشه نیست ، بلکه این عمل ، « **بُن مطرودیت در هرعملی** » است . عمل درخودش و ازخودش ، دیگر شادو خرسند نیست .ناخشنودی، گوهر همه اعمال و افکارانسانست .آرامش و سکون بهشتی بهم میخورد، و **آدم وحوا، از جشنگاه در هرعملی** ، **بیرون انداخته میشوند** . « حرکت بطورکلی » ، شومی و تباهی و لعنت ابلیسی را دارد . حرکت و تغییر و تحول و طبعا ، « پیدایش » ، نفرین کرده و طرد میگردد . « الاهان خالق » ، جایگزین « خدایان پیدایشی » میشوند . البته باید در پیش چشم داشت که **اراده** که از« روشنی = گنجینه همه معلومات، که درقرآن ، علم نامیده میشود » برخاسته ، **همان تیزی و برندگی تیغ روشنی را دارد** . چنانکه معنای واژه « خواست» ، همان « جزیره کوچک بریده از ساحل » میباشد . در فرهنگ ایران ، این اندیشه پیدایش گیتی و خدایان از همدیگر و همچنین ازیک بُن، که بیان « روند حرکت زمان » است ، در « درخت زمان » تصویر میشود .

تحول سراندیشه « زمان » در ایران ، بستگی با تحولات شیوه زندگی و سیاست و قانون ودین دارد . فرهنگ سیمرغی ، استوار بر سراندیشه ای از زمان بود، که میتوانست زندگی را در گیتی ، سکولارکند . زندگی در گیتی ، باید واقعیت یابی « جشن همگانی » باشد .درحالیکه مفاهیمی که از« زمان» در الهیات زرتشتی پدید آمد ، گیتی را تبدیل به جایگاه کارزار میان اهورامزدا و اهریمن میکرد . زمان ، خلق

میشود تا اهورامزدا با اهریمن بجنگد و بر اهریمن چیره گردد . زمان کرانه مند ، برای این کارزار همیشگی در زمان است . خلق زمان درگیتی ، برای آنست که تاریخ بشریت ، فقط در راستای کیفرو پاداش اعمال افراد و جامعه ها تاءویل گردد . سراندیشه زمانی را که فرهنگ سیمرغی آورده بود ، برغم چیرگی الهیات زرتشتی ، برغم تقسیم دنیا به دارالحرب و دارالسلام (که سپس مرده ریگش به اسلام رسید) ، در ایران درمیان طبقه پائین ، باقی ماند ، و در همان الهیات زرتشتی نیز موبدان نتوانستند آنرا ریشه کن سازند . دراین فرهنگ ، زمان ، جشن بود . یک تلفظ جشن درکردی ، چیژه ن است که همان « گیژه ن » است که ازهمان ریشه « گیج » میآید . واین واژه دراصل به معنای چرخیدن و گردیدن است . مثلا به پاشنه در ، که در ، به دورش میچرخد ، گیژن و گیجه نه میگویند . یا به گردباد ، گیژه له میگویند و به گرداب ، گیجاو گفته میشود . و گیج دان ، چرخاندن است و به بازی به دور خویش ، چرخیدن ، یا« گیژه وانک» میگویند . درواقع ، یک معنای جشن ، به دور خود چرخیدن ، یعنی رقصیدن بود . ماه درآسمان میرقصد ، چون به دور خود میچرخد . به عبارت دیگر ، سیمرغ ، خدای ایران و بهمن که اصل جهان باشد وماه ، نخستین تابش اوست ، رقصانند . و زمان ، با چرخش و گردش ماه کار دارد . ازاین رو زمان ، رقص است . ورخس که درکری همان رقص باشد به معنای « تکوین یافتن » هم هست . گیتی ، در رقص ، تکوین می یابد . فلسفه زمان در فرهنگ زنخدائی و پیوند« خدایان جشن» با گیتی در هرروزی، ازاین اندیشه ، گسترده میشود که زمان ، بن دارد

. در درک تصویری که آنها ازبُن زمان میگردند ، میتوان خویشی خداوندان ایران را باهم که جشن سازی هر روز ، خویشکاری یکی ازآنهاست دریافت . ایزد و یزدان ، اساسا به معنای « نوازنده نی یا موسیقی زن » است ، و کارهمه خدایان ایران که خدایان زمان هستند آنست که در هرروزی ، جشن بیافرینند .
زمان ، درفرهنگ ایران ، مانند همه چیزها ، « پیدایش از بُن » است ، و طبعا ، جشن همیشگیست . در فرهنگ ایران هرچیزی باید از بُنی ، پیدایش یابد . هیچ چیزی ، مخلوق و مصنوع و مجعول نیست . هرروز ، خدائی از خدای پیشین ، پیدایش می یابد، و هر روز، روز زادن خدای دیگر از خدای پیشین است که باید جشن گرفت . هرروز، زادروزیک خداست.

سکورلاریته
و درختِ زمان
درفرهنگ ایران

هرروز، شاخی نوین ازدرخت زمان میروید

«شاخ» ، هم معنای « نی وابزاربادی موسیقی» وهم « جام باده» را دارد

بُن زِمان، هر روز خدائی دیگرمیشود
تا هرروز، گلی دیگربیافشاند
تا هرروز آهنگی دیگر، برای رقصی دیگربنوازد

هرزمانی، دوجشن است

1- جشن خرمن 2- جش پیدایش

فرهنگ ایران ، زمان را ، درختی میدانست که بُنی دارد ، و درروئیدن و بالیدن، شاخه هائی میشود، که همان روزها هستند ، و به فرازش وسرش که رسید ، تخم و بری میدهد ،

و همین تخم وبر است که باز تبدیل به بُن میشود، و زمان تازه ازآن میروید. این اندیشه شبانروز ، به هراحظه ای از زمان بازتابیده میشود . هرآنی از زمان ، تازه است . واژه « تازه » ، از « تاختن و دویدن » است . خود واژه تازه ، بهترین گواه براین معناست که« آنچه حرکت میکند ، تازه میشود ». چیزی تازه و نو میشود که حرکت میکند و به عبارت دقیقتر، چیزی تاز و نو میشو که میرقصد .این اندیشه ، در فرازسرتصویرکوروش در مشهد مرغاب فارس دیده میشود . سه تخمند که میرویند و می بالند و در فرازشان ، تبدیل به تخم میشوند (سه تخم در بُن و سه تخم در فرازتنه درخت – البته این همان سه بُن زمان است) . وهمین حاصل درخت زمانست که افشانده میشود، و اصل ِ « پیدایش زمان تازه » میگردد . این تصویر، همه آن اندیشه هائی را دربر دارد که امروزه ما درجنبش ِ سکولاریته ، در غرب بدنبلش میدویم .این اندیشه به هر « آنی » از زمان ، باز تابیده میشود . درهرآنی ، دوجشن هست ، یکی جشن شادی بدست آوردن محصول (جشن خرمن) ، یکی جشن کاشتن و بنیاد نهادن و افتتاح و نوآوری وابداع (آتش فروزی). بقول مولوی بلخی

صوفیان هردمی، دو عید کنند عنکبوتان، مگس، قدید کنند

کیمیای سعادت همه اند درهمه ، فعل خود ، پدید کنند

درپایان زمان، زمان ، نیست و فانی نمیشود، بلکه تخمی وخوشه و خرمنی میشود ، که ازآن « آن ِنوین » میروید . **این اندیشه به کلی ، متضاد با « مفهوم فنای زمان ، در گذشت ِ زمان » است . زمان ، میافزاید و میآفریند ، و هرگز نابود و نیست نمیشود** . زمان، آفریننده آینده است . درفرهنگ ایران ،**زمان ، میروید . و روئیدن ، معنای پیش**

رفتن و شادی و دوستی باهم داشت . چنانکه به پیشرفت دادن گیتی ، رویش گیتی varedatgaetha گفته میشد . گیتی (که به معنای مجموعه جانها هم هست) موقعی پیشرفت حقیقی میکند که بروید. حرکتش، رویشی باشد . دراینجا افق مفهوم « **پیشرفت** » ، پدیدار میگردد . این سراندیشه ، « پیشرفتی» را می پذیرد که در راستای « رویانیدن جان و گوهر» از **خودش** باشد.

واژه « ورد vareda » که امروزه معنای «گُل » دارد ، دراصل به معنای روئیدن است، و همین واژه است که « بالیدن و بال » شده است . «فروهر»، که دراصل « فرَ وَرد » است و نام سیمرغست (ارتا فرورد = فروردین) ، به معنای « فرا بالیدن = پروازکردن= بال درآورن » است . این فروهر، بخش سیمرغی از بُن هرانسانی نیزهست ، که می بالد و در رفت و آمد (پرواز وآمیزش همیشگی با سیمرغ ، و بازگشت ازاو) به سیمرغ و از سیمرغست . البته همه خدایان ایران ، **خویش ِ گل** (خویشاوند وخانواده گل و ازگوهرگل) هستند، و **هرخدائی** ، **درگلی** ، **پیکرمی یابد** . از درخت زمان، تنها یک گل نمیروید ، بلکه هر روز، گلی دیگر میروید . درخت زمان ، درختی است که همه گلها ازآن میرویند . **بُن ِ زمان** ، **اصل تنوع و طیف است**. خدایان ، گلهای رنگارنگ و گوناگون درخت زمانند . یکی از نامهای سیمرغ ، « گلچهره » و « گل کامکار» و « گلشهر» است . نام دیگر رخش، گلرنگ است ، و رخش، پیکریابی خودِ سیمرغ است . خدایان ایران درهرماهی باهم ، یک « دسته گل = گلدسته » اند .

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای

بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما حافظ

اینست که « درخت زمان » ، گل افشانست . گل افشانی درخت ، با نو آفرینی و جشن ابداع و نوآوری کاردارد . گل افشانی ، همانند « افشاندن خوشه و بذر» است . این اصطلاح « گل افشانی » ، در ادبیات ما بیادگار باقی مانده است . خدایان خودرا که گلدسته رنگارنگ هستند ، درگیتی، میافشانند تا جشن برپا کنند . زیردرخت گل افشان نشستن، جشن گرفتنست.

چنان بد که درپارس یک روز تخت
نهادند زیرگل افشان درخت فردوسی
بخت این نکند بامن، کان شاخ صنوبر را
بنشینم و بنشانم ، گل برسرش افشانم سعدی
میخواه و گل افشان کن ، از « دهر» چه میجوئی
(دهر وگل ، دهر=زمان)
این گفت سحرگه گل ، بلبل تو چه میگوئی
بیا تا « **گل برافشانیم** » و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و« **طرحی نو دراندازیم** » حافظ

درخت زمان، گلدسته یا دسته گل بوده است که از« بُن زمان » میروئیده است .واژه « اوروازurvaaz » که روئیدن باشد ، همزمانش دارای معنای **شادی و دوستی** است . و همان واژه « urvaaza» به معنای « دوستانه » هم هست . و « اوروازمن urvaazeman» ، به معنای « شاد سازنده و شادی آور» هست . بخوبی دیده میشود که این درخت ، گلهای یکنواخت ندارد ، بلکه در « بالیدن و روئیدن » ، همیشه « گلی تازه با شکل و رنگ و بوی دیگر» میآورد **مفهوم** « **پیشرفت** ، **برآیند** « **تنوع و طیف و رنگارنگی** ».

دارد . حتا در داستانی که اسدی طوسی از همین درخت میآورد ، درختیست که دارای « انواع میوه ها » است . همچنین درخت بس تخمه، که فرازش سیمرغ نشسته است ، دارای همه داروها ست، و ازاینرو « همه پزشک » خوانده میشود .
نه تنها خدایان ، گلهای گوناگون درخت زمانند ، بلکه « آهنگها و لحن ها و دستانهای گوناگونی » نیز هستند، که از درخت زمان ، نواخته و سروده میشوند . درخت زمان ، یک ارکستریکیهانی است .باید درپیش چشم داشت که « نی، که همان هوم » بوده است ، رد، یعنی سرور و نماینده همه گیاهاناست ، و زمان، که « زرونzarvan » باشد ، پیشوندش « زر» ، به معنای « نی » است ، و رد پایش، در واژه « زَل = نی » باقیمانده است . پسوند « وَن » در « زرون » ، همان « بَن » است که درخت باشد. این تصویر، هم در داستان « خرسه پا » و هم در مرغ ققنس ، بازتابیده میشود . ققنس (کخ + نوس = نی + بینی= منقاری که به شکل نای است) دارای بینی از نی هست که **به اندازه روزهای سال** دارای سوراخ است . و از هرسوراخی ، در روز ویژه اش مینوازد . اینهمانی یافتن یک آهنگ ولحن و یک گل ، با خدایان در هرروزی ، بهترین بیان آنست که **رویش زمان و « افزایش زمان » ، اینهمانی با جش دارد** . گل و موسیقی ، نماد جشن هستند . هرروز، جشن است (شاخ) و جشنها به هم پیوسته اند (تنه درخت ون) نخستین اندیشه دراین تصویر ، آنست که « زمان ، **افزوده** میشود ، نه کاسته » . جان و زندگی درشادیِ رویش ، میافزاید ، نه آنکه بکاهد .زمان ، احساس افزایش وجود را میآورد . **زمان در**

رویش ، پیشرفت میکند ، نه آنکه « احساس فنا و نیستی و از دست دادن » با خود بیاورد . ایرانی ، در احساس زمان ، احساس روئیدن و بالیدن و افزودن و پروازکردن ... داشت . انسان درفرهنگ ایران ، احساس، فوران غنای خود را میکرد ، که شادی آور بود . اینکه انسان هم مانند خدا ، درخت شمرده میشود ، همین اندیشه ها دراو بازتابیده میشد . در روایات زرتشتی ، مشی و مشیانه ، جفت انسان نخستین ، از تخم کیومرث « میرویند » ، که برزمین ریخته میشود . انسان، گیاهیست که میروید . البته باید درذهن داشت که مفهوم « گیاه » دراین فرهنگ ، گستره پهناوری داشت که امروزه ندارد . خدا و انسان و جانور وگیتی همه، گیاه شمرده میشدند. همه ازهم میروئیدند . جم و جما، هم در داستان اصلی پیدایش زنخدائی ، از تخم « بهروزو صنم ، یا از اورنگ و گلچهره » میروئیدند ، و این درخت ، «مردم گیاه» و «مهرگیاه » نام داشت . انسان، تنه وشاخ وبرگ درختی بود که بُنش « همآغوشی خدایان » بود . دراین فرهنگ تصویرزایش را با رویش ، باهم بطور انتزاعی آمیخته بودند . « ازعشق ورزی بهرام و سیمرغ » بذری پدید میآمد . نطفه انسان ، تبدیل به بزر گیاه میشد. عشق ورزی بهرام و سیمرغ ، باید به زایش بکشد ، ولی ازاین عشق ورزی ، گیاه یا درخت زمان میروئید . **زایش ، ناگهان تبدیل به رویش میشد** . این سنتزیا ترکیب دو تصویر ، ایجاد جهان بینی بسیار ژرفی کرد که برآیندهایش بسیارشگفت آوراست .

این تناظر « درخت زمانِ » با « درخت انسان » ، سبب میشد که انسان، **همسرشت زمان** شناخته بشود ، و همان

ویژگیهای درخت زمان را داشته باشد .انسان هم در روند حرکت ، صورتهای گوناگون و رنگین پیدا میکرد.
اسدی طوسی در تصویری که « از درختی که هفت گونه بارش بود» میآورد که رد پای اندیشه اصلی ، بخوبی نگاه داشته شده است . این درخت در « شهرخرّم » است . روبری بتی ، درختی هست که برگ و بارش ، اینهمانی با این بت دارند . و از نشانی که میدهد ، درختی همانند « درخت وَن وَس تخمک » میباشد . این درختیست که میوه های گوناگونش ، چاره هر دردی است ، که همان « درخت همه پزشک » است.

بشهری رسیدند خرّم دگر پر آرایش وزیب وخوبی و فرّ
ز بیرونش، بتخانه ای پرنگار
بروبر، بیکران برده گوهر بکار
نهاده درایوانش تختی زعاج
بتی دروی، ازرزّ، با طوق و تاج
درختی گشن رُسته ، درپیش تخت
که دادی بر از هفت سان آن درخت
زانگورو انجیرو نارنج و سیب زنارو ترنج و به دلفریب
نه باری بدینسان ببار آمدی که هرسال بارش دوبارآمدی
هرآن برگ کزوی شدی آشکار ُبدی چهرآن بت بروبر نگار
زشهرآنکه بیمار بودی وسست
چو خوردی ازآن میوه گشتی درست

انگور و انجیر و نارنج و سیب و انارو ترنج و به ، چهره های گوناگون همین بُت یا سیمرغ (خرّم) است. البته این میوها مانند گلها ، خویشاوند خدایانند ، ودر آئین ها و مراسم ، نقش بزرگی بازی میکرده اند .

در « درخت زمان » ، که یکی از تصاویرمهم « زمان » درفرهنگ ایران است ، چندویژگی بسیار مهم ، برجسته وچشمگیر میشوند . (1)- پیدایش تنوع و رنگارنگی از یک بُن. پیدایش همه خدایان ، همه گلها ، همه آهنگها ، همه میوه ها (همه تخمه ها) ازیک بُن. (2)- بالیدن و به فرازرفتن ، به پیش رفتن وپروازکردن و معراج. درفرهنگ ایران ، سراندیشه « پیشرفت » ، با سراندیشه « اندازه ، یا همآهنگی » ازهم جدا ناپذیرند . آنگونه پیشرفت که همآهنگی ، بپاید. پیشرفت باید همآهنگ بسازد ، وهمآهنگی ، نباید حرکت و جنبش و پیشرفت را باز دارد . (3)- بهم پیوستگی هرجزئی به جزء دیگری ، و پیوستگی همه هستی به هم (ازاین رو خدا و گیتیِ ازهم بریده ، یا زمان بریده ، یا تاریکی و روشنی ازهم بریده ، نمیتوانند وجود داشته باشند. الله و یهوه و پدرآسمانی ، محالند) (4)- تحول یک بحش به بخش دیگر . در واقع در زمان ، ازیکسو ، « افزایش » هست، و از سوی دیگر « تحول » هست . وجود درجنبش ، میافزاید ، و باید درنظر داشت که **افزودن** ، **معنای « آفریدن » داشت** . هرچیزی درزمان، آفریننده هست . **هرچیزی به چیز دیگر، تحول می یابد** ، **ولی « نمیگذرد و نابود نمیشود »**. گیتی به خدا ، و خدا ، به گیتی تحول می یابد . بقا ، در گیتی یا درخدا نیست ، بلکه« بقا» ، درتحوّ ل و حرکت گیتی به خدا، و خدا به گیتی است . **بقا، در حرکت (ارک = چرخیدن) هست** . یک چیزی در سکون(= زمان بیکران) ، بقا ندارد . **چیزی بقا دارد که برقصد** . گردیدن، برگشتن و گشتن ، درک و فهمیده نمیشد ، بلکه **گردیدن** ، **یک حرکت تنها وخشک و خالی نبود** ، **بلکه رقصیدن بود** .

دوتصویر بنیادی زمان ، زمان را باهم ، محسوس و مفهوم میساختند ، و این دوتصویر، متمم همدیگر بودند . انتقال از یک تصویر به تصویر، ضروریست ، چون درهرتصویری ، برآیندهای دیگر، روشن و چشمگیرمیشوند . زمان ، بر تجربه حرکت ماه (که با قاعدگی زن ، متناظر بود) قرار داشت . ولی گردیدن ماه در منزلهای بیست و هفت گانه اش ، درفرهنگ ایران) ، تنها جا بجا شدن نیست . باید در نظر داشت ، که واژه « جا » ، درفرهنگ ایران ، به معنای زهدان است ، و رد پایش هنوز در « جاکش » باقی مانده است . جای اهورامزدا در روشنی است ، به معنای آن بود که اهورامزدا ، جنینی در زهدان روشنی است . این بود که ماه هر روز، در زهدانی دیگر(منزلی) یا « جشن وصال » بود . گردیدن ماه در منازل ، رقصیدن ماه در آسمان ، حس میشد . ماه درآسمان میرقصید . انسان ، رقصیدن را از خدا که سیمرغ (= ماه = آفتاب) باشد میآموخت. انسان باید برقصد ، چون ماه و آفتاب میرقصند . مولوی گوید :

ای آسمان ، این چرخ (= رقص) من ، زان ماه رو آموختم
خورشید اورا ذره ام ، این رقص ازاو آموختم
ای مه ، نقاب روی او ، ای آب جان در جوی او
بر رو دویدن سوی او ، زان آب جو آموختم

زمان ، رقص ماه است . چرا ماه یا هر تخمه ای میرقصد ، چون بسوی اصل ، « میشود» ، «تحول می یابد» . تغییر حالات برای رسیدن به اصل ، و اصل شدن است . اینست که حرکت ، حرکت خوش و شاد است . **زمان ، حرکت تحول رقصی است تا ازسر، بُن و اصل شود** . در پهلوی ، بجای

گردیدن (زیرنویس برهان قاطع) در بندهش ، وشتنvashtan آمده است .
وشتن ، به معنای رقصیدن است . این واژه ، تصویر یست که همه برآیندهای خود را نگاه داشته است . وه شی ، به معنای خوشه و خوشی است . وه شیان ، پاشیده شدن است . وه شان ، همان افشان است . وه ش که ردش ، به معنای 1- دوباره زنده کردن 2- شفا دادن 3- خوش گذشتن و4- مزاح کردن . این برآیندهای باهم در ذهن ، فراخوانده میشدند . همان واژه « گردیدن» ، برآیند های درک زمان را نگاه داشته اند. درکردی « گه ردون » خودش به معنای زمان و2- وهم به معنای چرخ (چاه یا آراده بزرگ) است. پس **زمان ، میگردد.**اکنون همان واژه « گه ر» دارای معانی 1- چرخیدن 2- رفتن و گردش 3- پی جوئی (جستجو) 4- فرفره 5- قرن است . گه ران : گردش+ جستجوی گمشده + تغییر یافتن است . گردیدن ، معنای تحول و تغییر هم دارد . گه رال ، هرزه گرد وبی هدف = ولگرد .این گردش ماه که اینهمانی با زمان داشت ، سفرمیکرد تا تغییر حالت بدهد

مه که منور آمد ، دایم مسافرآمد
ای ماهرو سفرکن ، چون شمع این سرائی
هرحالتی چو برجی، دروی دری و درجی
غم ، آتشی و برقی ، شادی تو ضیائی

ماه درهربرجی ، تحول می یابد . اینست که در هر برجی ، خدائی دیگرمیشود . در یک برج ، خرّم است ، دربرج دوم ، بهمن است ، دربرج سوم ، ارتا خوشت است ، .... **ماه ، هرروزی ، خدائی دیگر میشود** . نه تنها در هرروزی ، بلکه **در هرشبانروزی ، پنج بار، تحول به خدایان دیگر می یابد** .

ازاینرو خدایان ایران ، زنجیره بهم پیوسته تحول یابی ماه (سیمرغ یا بُن زمان) هستند . این اندیشه را ،با مفاهیم تنگ و خشک و ثابت « شرک و توحید » در قرآن ، نمیتوان فهمید . ولی میتوان گفت چنین تصویری هم شرکست و هم توحید ، و نه شرک است و نه توحید . **تحول یابی بُن زمان ، بنیاد بقای آنست . بُن زمان ، درتحول ، « هست » . بُن زمان ، دررقص ، هست.**

این مفهوم هست که به عرفان میآید ، و از دید اصطلاحات اسلامی ، به کلی نامفهوم میماند ، یا انسان را دچارحیرت و سرگشتگی میکند . همین پدیده « **وجود دررقص و تحول** » ، مفهوم دیگری از « **خود**» میآفریند که به کلی با مفهوم « خود » در اسلام و ادیان نوری ، فرق دارد . درفرهنگ ایران ، خود ، یک چیز ثابت وسفتی نیست که جوابگوی اندیشه « پاداش و کیفرو مجازات دراین ادیان » میباشد ، بلکه ، خود ، در هرزمانی ، چیز دیگری میشود . درک تحول همیشگی در«خود » ، هیچ رابطه ای با مفهوم « گذر و فنا « ندارد . **خود ، تغییر حال میدهد (ازحالی به حال دیگر میرود) ، ولی نابود و فانی نمیشود .**

زمانی، قعردریائی درافتم دمی دیگر،چوخورشیدی برآیم

فرورفتن خورشید درآب ، و برآمدن خورشید ، مردن و زاده شدن دوباره خورشید بود

زمانی، ازمن، آبستن جهانی

زمانی،چون جهان، خلقی بزایم

انسان ، وجودی خود زا دارد ، یعنی تخم است ، پس ، هم نرینه (بهرام) و هم مادینه (ارتافرود) باهم است .

مرا گوئی ، چرا با « خود » نیائی
تو بنما « خود » که تا با خود ، بیایم
مراسایه هما ، چندان نوازد
که گوئی ، سایه او شد ، من همایم

«خود» ، هست ، وقتی در تحول و گردیدن و رقص است ، ازاینرو ، اصل شادی است ، چون این **رقص وجود** است (وجود از – وجد – میآید که از واژه - وشتن = رقصیدن و گردیدن – ساخته شده است) . **خود ، تحولیست بسوی اصلش، و این شادی آوراست ، و احساس « فنا و گذر» درمیان نیست** ، بلکه درتحول یافتن ، همیشه نزدیکترشدن به اصل را درمی یابد .

مراست جان مسافر، چو آب ومن چون جوی
روانه جانب دریا ، که شد مدار سفر
وگرتو پای نداری، سفرگزین درخویش
چو کان لعل ، پذیراشو از شعاع ، اثر
زخویشتن ، سفری کن به خویش ، ای خواجه
که از چنین سفری ، گشت خاک ، معدن زر
ز تلخی و تُرُشی ، رو بسوی شیرینی
چنانک رست ز تلخی ، هزارگونه ثمر

این « تحول » ، از تلخی و ترشی به شیرینی ، ازخاک به زر ، ازکمی به افزونی است . دراین فرهنگ ، درست **از حرکت و رقص و گردش ، بقا پیدایش می یابد.** به عبارت دیگر، « گذر وفنا » ، حرکت، و طبعا بقا ست.

یک لحظه به لحظه دیگر، تحول می یابد، نه آنکه « یک لحظه » نا گهان ، نیست و نابود بشود ، و لحظه دیگر، ناگهان از هیچ ، پیدایش یابد . این بود که درفرهنگ ایران

دوگونه جهان و هستی ، و دوگونه زمان (زمان بریده یا کرانمند ، و زمان بیکرانه) نمیتوانست وجود داشته باشد . همین اندیشه ، برغم چیرگی « اندیشه دنیای فانی » که از اسلام آمده ، در روان و اندیشه مولوی بلخی میماند . عرفان ، دوجهان ، دوگونه هستی ، ... و طبعا دوگونه زمان را نمیتوانست بپذیرد . این بود ، « فانی و گذرا»هست که تحول به بقا می یابد ، ولو آنکه بدین شیوه بیان میشد که خدا ، ازجهان فانی ، جهان باقی میسازد .

نظرمکن به جهان ، خوار، کین جهان فانیست
که او ، به عاقبتش ، عالم بقا سازد
ز کیمیا ، عجب آید که زرکند ، مس را
مسی نگر، که به **هرلحظه** کیمیاسازد

(مس ، فلزی است که نماد عشق است ، وهم نماد رام وهم نماد بهرامست)

هزارقفل اگرهست بر دلت ، مهراس
دکان عشق ، طلب کن که دلگشا دارد

هرلحظه ، مس ِ گذر، تبدیل به زر بقا میگردد . دوبودن ِ دو جهان ، فقط در اثر «حجاب بینش» است . دو جهانی و طبعا دو زمانی نیست ، بلکه همان جهانست که جهان دیگرمیشود . این دوبینی دوجهان را « احولی » میدانستند . البته گسترش این اندیشه در پهنایش ، با اندیشه دوجهان بودن اسلامی (دنیا و آخرت ، دنیای فانی و دنیای باقی) رویارو میشد که طبعا ، عرفا از گسترش آن میپرهیزیدند . البته این اندیشه، به « یکی بودن خدا با جهان هستی » و تحول یکی به دیگری میکشد ، که باز با « اندیشه توحید الله دراسلام » ، متضاد است . **برای عرفا ، توحید ، همان یکی بودن خدا و جهان بود ، نه توحید**

، **به معنای اسلامی اش، که وجود الاه واحدی ، فراسوی مخلوقات و گیتی باشد** ، که برای عرفا (ودر فرهنگ ایران) ، ثنویت و شرک شمرده میشود . آنها ، همان اصطلاح « توحید » را بکار میبردند ، ولی ازآن ، همان مفهوم ایرانی را از « تحول یک هستی به هم » ، میفهمیدند .

هزاران دانه سیب یا دانه انگور را که بفشاری ، فقط یک افشره (اشه = اشیر= شیره) می یابی . عدد ، تا هنگامی هست که انسان، گوهرچیزها را نمی بیند .

صدهزاران دانه انگور ازحجاب پوست شد
چون نماند پوست ، ماند ، باده های شهریار

این بود که چیرگی ِ مفهوم « دنیا و جهان فانی اسلامی » که ریشه در دو دوتا بودن زمان و دوتا بودن جهان دارد ، همیشه درکشمکش با مفهوم « وحدت وجود » عرفا هست ، و این دو اندیشه ، روان آنهارا ازهم میشکافد ، و در عذاب نگاه میدارد . پشت به دنیای فانی میکنند، که جهان بینی « وحدت هستی» یا « اندیشه توحیدشان » ، بکلی منکر آن است .

پیوستگی زمان ، که با اندیشه رنگارنگی و تنوع و طیف به هم آمیخته اند ، در تصویر درخت زمان ، بهتر باقی مانده است . این تصویر در شاهنامه در داستان زال باقی مانده است که :

نخست از ده و دو درخت بلند (دوازه ماه درسال)
که هریک ، همی شاخ سی (سی روز= سی شاخه) برکشند

از بُن یا تخم زمان (که سپس آن را بررسی خواهیم کرد) ، هر روز، شاخی دیگرمیروید، و درخت بالا میرود و میافزاید ، و هرشاخه ای ، پیوند به یک تنه وساقه دارد ، و پیدایش ِهمان یک تخم است ، ولی غناو لبریزی و سرشاری این بُن ،

در هیچ تصویری نمیگنجد ، و هرروز در خدائی دیگر که اینهمانی با روز دیگردارد، پیدایش می یابد . **هرروز، خدائی دیگر میشود ، تا گلی دیگر بیافشاند و تا هر روز، آهنگی دیگر بنوازد ، تا بتوان بشیوه ای دیگر بدان آهنگ رقصید .** ***گل افشانی و آهنگ موسیقی و رقص ، بیان واقعیت یابی جشن است*** ، ولی در هرروزی ، خدائی دیگر، گلی دیگر میافشاند ، و آهنگی دیگر ، برای رقصی نوین مینوازد . چون حرکت و تحول درخت ، روز به روز، آن به آن ، بسوی رسیدن به میوه و بر است که باز، تخم پیدایش ماه دیگر و زمان دیگر خواهد شد . **زمان ، رقص بسوی اصل است که انسان درآنجا ، گوهر خود را می یابد** . این اندیشه در همان « سماع » صوفیه باقی میماند که بیان درک زمان ، به کردار وصل و عروسی و رسیدن به گوهر خود است . ***انسان ، زمان را به شکل « تحول یافتن خود بسوی اصل » تجربه میکند ، نه به شکل « فانی شدن و از دست دادن و نیست شدن » (که درست وارونه تجربه عمرخیام از زمانست).***
انسان ، هنگامی خوش و شاد است ، که بسوی بُن خود میرود . بُن او ، اورا بسوی خود می کشد . او میخواهد از نو ، بُن ویا اصل آفریننده بشود . اینست که او در جشن و پایکوبیست (درسماع است) . واژهِ **زمان** ، که پیشوند « زما » را دارد ، به معنای « **خانه پایکوبی** » است . زما ، هنوز درکردی به معنای پایکوبی است ، و معرب همین واژه ، « سماع » و « سما= آسمان » شده است (چون زم که رامست سقف یعنی آسمانست). و « **زم** » ، نام « رام جید ، روز بیست و هشتم است که برابر با روز اول از « سه روز آخرماه « است که برابر با « سه منزل آخرماه » هستند، و سه « کت یا کات »

خوانده میشوند . که با هم بُن زمان هستند . این اندیشه ، حتا به « **آنات زمان** » انتقال می یابد . هرآنی از زمان ، جشن خرمن برداری ، یا « خرمن سور» است . ایرانیان ، شبانه روز را به ده هزار بحش تقسیم میکردند ، و هربخشی ازآن را « **یک پنگ** » مینامیدند (واژه فنجان ازهمینجا برخاسته) . پنگ ، به معنای « خوشه خرما » است . هرلحظه از زمان ، یک خوشه یا پنگ است که میروید . این به کلی در تضاد با مفهوم « زمان فانی در اسلام » است . **هرلحظه ای ، جشن و وصل و خود یابی وآفریننده شدن خود است** .مولوی گوید :

سماع آنجا بکن ، کانجا ، عروسیست
نه در ماتم ، که آن جای فغانست
کسی کو « **جوهرخود** » را ندیدست
کسی کان « **ماه** » از چشمش نهانست
چنین کس را ، سماع و دف چه باید ؟
سماع ، از بهر « وصل دلستان » است
کسانی را که روشان ، سوی قبله است
سماع **این جهان** و **آن جهان** است
خصوصا **حلقه ای** کاندر سماعند
همی گردند و **کعبه در میان** است

(رقص دستبندی= حلقه ، کعبه وقبله حقیقی، درمیان حلقه پایکوبانست . جشن ، غایت زندگی است + درسماع ، این جهان وآن جهان، بهم می پیوندند ویکی میشوند)

زمان، جای پایکوبی است (زما=سماع). پدیده« تجربه زمان» را در فرهنگ ایران ، میتوان درهمان « سماع » صوفیان یافت (**صوفی به معنای نی نواز، یعنی جشن ساز است، نه پشمینه پوش**).

اینکه زمان، **رویش شاخه های نوین است** ، به خودی خود، حاوی مفاهیم جشن هست ، هرچند که ما دراثر بیگانگی با معانی اصلی ِواژه « شاخ و شاخه » ، این اندیشه «اینهمانی زمان با جشن و رقص و گل افشانی » را فراموش کرده ایم. شاخ ، به معنای سَرُو، سرون ، قرن یعنی شاخ حیوانات است، و یکی ازنامهای شاح در لغت نامه دهخدا « ِسن » است ، که تلفظی دیگر ازهمان سئنا (سه نای) و سن (صنم) و سیمرغ است . در کردی « شه خلان » به معنای نیزارو نیستان است ، پس بی هیچ شکی ، واژه « شخ = شغ = **شاخ** » ، **به معنای « نای »** بکار برده میشده است . و درفارسی ، شخل ، به معنای بانگ و نعره است، وشخلیدن ، صفیر زدن میباشد . و دربلوچی ، به « شاخ » ، « شاه » میگویند . هخامنشیان به مدیریت کردن و راهبری کردن ، نییدن ، نامیده میگفته اند . پس اصطلاح « شاه » ،ازهمین ریشه است . شاه ، نائی است (شاخی است) که با نواختن موسیقی، مردم را با کشش ، راهبری میکند . همینکار را جمشید نیز با « سوورا = سوفرا » که نی بوده است ، میکند . البته شاخ ، شاخ گاو هم هست که هم ازآن ابزاربادی موسیقی (horn) میسازند و هم ازآن پیاله برای نوشیدن شراب میساخته اند، و حتا به شرابی که با گلاب بیامیزند، شاخ میگویند. بدینسان **شاخ ، هم نماد موسیقی و هم نماد باده نوشی بوده است**، و به **هلال ماه** ، « شاخ گوزن درهوا » میگویند . از همین دوشاخگی هلال ماه (که رام و زهدان آفریننده اسمان است) ، ذوالقرنین (دارنده دوشاخ) آمده است . پس « **شاخ و شاخه** » ، **معنای نای و ابزاربادی موسیقی** را **داشته است که درفرهنگ ایران** ، **اصل جشن است** . در بندهش ، درمیان

دریای وروورکش ، خرسه پا ئی هست که البته همان نام زشت ساخته سیمرغست . چون سیمرغ ، سه انگشته و سه پایه و سه شاخه هست . در گزیده های زاد اسپرم (بخش 10) سخن ازمیش کروشه یا میش سه شاخه میرود که بهمن و سروش اورا برای نوشاندن شیر به زرتشت کودک میبرند . اینها تصاویری بودند که رد پای « سه تا یکتائی » را نگاه داشته اند . این « خرسه پا » که همان « خارو خاره سه پا » است ، و به معنای « زن یا ماه سه تا » هست ، وجودش ، پیکریابی « موسیقی » بوده است که آنرا زشت ساخته اند . ازجمله این جانور سه پا ، دارای یک شاخ زرین هست(زرین در اصل به معنای سبز هست) که **نای بزرگیست ، که هزار نای دیگر ازآن رُسته است** . درواقع ، او « هزارآوا= هزار دستان = بلبل » است ، و با نوا و سرود این شاخ هزارنوا ، همه گزندها را برطرف میسازد، و با این بانگ ، همه ماهیان را آبستن میسازد . بندهش ، بخش نهم پاره 152 « .... آن یک شاخ زرین همانند سوورا – نای - است و ازآن ، یکهزار شاخ دیگر رسته است ، بزرگ و کوچک به بلندی شتری و به بلندی اسپی و به بلندی گاوی و به بلندی خری باشد . بدان شاخ ، همه آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد ، نابود کند . آن خر .... چون بانگ کند همه آفریدگان ماده آبزی هرمزدی آبستن شود .... » . این رد پای خدای نای است که با سرود نایش ، میآفریند . پس ، درخت سی شاخه زمان، نیزعبارت بندی همان « نائیست که ازآن ، نای های سی گانه میروید (زر+ وُن = درخت نای = خدای زمان) ، و با بانگ نای، هر روزگیتی را به شکل جشنی نوین میآفریند . باید درنظر داشت که ***خدایان ایران ، با کلمه***

و حرف ، امر نمیکنند تا خلق کنند ، بلکه باسرود و نوا ، میآفرینند . موسیقی ، زبان خدائیست . خدا ، با کشش ، کارمیکند نه با« زَنِش» خدا،درآهنگ وسرود، میآفریند. **آهنگ و سرود، زبان عشق و زبان « گوهری خدائی » است** . آهنگ وسرود ترانه ، که نماد جشن است ، بر گفته وحرف وکلمه، برتری دارد. اینست که مولوی میگوید :

ربود عشق تو تسبیح و ، داد ، بیت و سرود
بسی بکردم لاحول و توبه ، دل نشنود
غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان
بسوخت عشق تو ، ناموی و شرم و هرچم بود

اینست که **نیایشگاه این خدا ، دراصل ، جشنگاه بوده است** . خرابات و خانقاه (خانه گاه = خانه موسیقی) هم ، جای جشن است . زبانی که ازگوهر خدائی انسان ، حکایت میکند ، موسیقی است که « همه انسانها » را به هم پیوند میدهد ، نه واژه وحرف و کلمه ، که بیشتر انسانها را ازهم پاره میکند .

درد دل را اگر نمی بینی بشنو از چنگ ، ناله و زاری
ناله نای و چنگ ، حال دل است
حال دل را تو بین که دلداری
دست بر« حرفِ بی دلی » ، چه نهی ؟
« حرف » را درمیان چه میآری
گفته را ، دانه های دام مساز که زگفته است این گرفتاری

این بود که با« اوُز » نامیدن ِ انسان (اوز= اَز = نای = انسان) ، **هرانسانی را « اصل جشن » میشمردند** . انسان ، انسان اقتصادی homo economicus ، انسان سیاسی homo politicus، انسان دینی ، ... نبود ، بلکه « انسان جشن ساز» بود .

نتانم بُد کم از چنگی ، حریف هردل تنگی
غذای گوشها گشته ، بهر زخمی و هر تاری
نتانم بد کم از باده ، زینبوع طرب زاده
صلای عشق میگوید ، به هر مخمور و خماری
کرم آموز تو یارا ، ز سنگ مرمرو خارا
که میجوشد ز هرعشقش ، عطا بخشی و ایثاری

این انسانیست که با زمانی کاردارد که میروید، و هرروز گلی تازه میافشاند و هرروز سرودی و آهنگی نو مینوازد، و هرروز باده ای تازه میگسارد، و خودش « اصل جشن ساز، سرچشمه شادی انگیختن و آفریدن » است .

در کنار زُهره نه تو چنگ عشرت همچنان
پای کوبان اندرآ ، ای ماه تابان همچنین
چرخه چرخ ، اربگردد بی مرادت یک نفس
آتشی درزن بجان چرخ گردان همچنین

اسلام ، دنیا را جایگاه فنا میداند ایرانی ، جهان را ، عروسِ خود ، و«*زندگی درجهان*» را ، «*جشن عروسیِ همیشگی با جهان*» میداند

درفرهنگ ایران

بُن اِنسان،اصلِ جشن است و

«غایت ومعنی، دربُن انسان است ، نه درآخرت »

تبعیدکردن« معنی»، ازگوهرانسان، دراسلام

در ادیان ابراهیمی ، اِلاه ، به انسان ، جشن را

درپاداش اطاعت، «میدهد» ،

و در کیفرطغیان، جشن را ازاو «میگیرد»

درفرهنگ اصیل ایران ، قدرتی نبود که سعادت و خوشی و شادی و خرّمی را به انسان، بدهد، و امکان رسیدن به

سعادت و خوشی و شادی و خرّمی را از انسان« دردنیا» بگیرد ، و « در آخرت و یا درملکوت و آسمان» ، این سعادت و خوشی و شادی و خرّمی ، را به انسان ببخشد . **انسان ، درآخرت ، معنای زندگیش را درنمی یافت** ، بلکه زندگی، روند پیدایش «**معنای سرشارزندگی** » در روندِ زمان بود . زندگی ، هر روزوهرساعت و آنی، صورتی و چهره ای دیگر، ازاین **معنای زندگی** پدیدارمیساخت . هر زندگانیی ، یک درخت بود که هرروزی ، شاخی دیگر ازآن میروئید، که گلی دیگر داشت ، و آهنگی دیگر مینواخت . هربرگی ازاین درخت، **چهره ای دیگرازخدا**(= بُن درخت) بود، که « اصل خوشی و شادی و سعادت» بود . **هرروز، جشن تازه ای از زایش و پیدایش و افزایش و آفرینندگی بود . این تجربه از زمان ، به کلی برضد تجربه اسلامی و زرتشتی ، از « گذرا و فانی بودن زمان » بود .**
درفرهنگ ایران ، آخرت و عاقبت و خاتمت ، در« بُن یا اصل جان هرانسانی» هست . به عبارت دیگر ، **معنای جان هرانسانی ، درخود او هست ، نه در خارج و فراسوی او .** بطورکلی در فرهنگ ایران ، **غایت و انجام ، درخودِ بُن یا اصل هست** . غایت و آخرت، یا مینو(= مانا = معنا) ، ازخود بُن که تخم است ، میروید ، ودرپایان ، دارای همان «نیروی آفرینندگی ازنو» هست . در ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، دراثر همان « بریدن زمان به دوبخش ،1- دنیای فانی (زمان درنگ خدای) و2- دارالخلد= آخرت= زمان بیکرانه » ، غایت و معنا ، در « زمان باقی یا زمان بیکرانه » نهاده میشود، و اگربه دقت نگریسته شود، این زمان باقی یا بیکرانه ، چیزی جز « ثبوت و یکنواختی یک

خوشی » نیست که « سکون ابدی » باشد . **در فرهنگ ایران ، « بهمن» ، که اصل زمان و جهان و جان است ، در بُن هرانسانی هست** . این بهمن ،«مینو یا **مانا** ، که معربش « معنا» است ، و « معنای کل هستی و زمان » هست ، دربُن هر فردی هست . دراین ادیان ، انسان را در همان بُن، بی معنا میسازند ، و معنی و غایت را فراسوی او ، و بریده اززمان فانی و زندگی اش درگیتی ، قرارمیدهند . **در فرهنگ ایران ، هرانسانی خندان و شاد است ، هنگامی معنایش را درخودش دارد ، و درخودش این معنا را درمی یابد، و این معنا ، ازوجودِ خودش ، دراین گیتی، در روند پیشرفت زمان، میتراود و میزاید** . انسان ، اصل آفریننده و نوشوی وسعادت را در درون خود (دربُن یا اصل خود) دارد ، و آنچه اصل آفریننده و نوشوی خود وسعادت را درخود دارد ، « معنی » دارد. «**انسان ، درخودش ، بهشت و حور خودش » هست** ، « انسان در خودش ، بُن زاینده شادی و عیش و سور خودش » هست . ازاین رو ، مولوی بلخی در بالای بام خانه خود درقونیه ، میدید که کعبه (که مرادِ همه موءمنان اسلامست) آمده است، و درآسمان به گرد «او» میچرخد ، **چون او درخودش ، معنا ی زندگی را دارد** .غایتش ومرادش ، فراسویش نیست ، تا گرد او به گردد .انسان، گرد چیزی میگردد یا طواف میکند ، که سعادت و غایت اوست . وپدیده رقص به دورخود، بدین معناست که انسان ، « مراد همه مرادهاست » . بنا برفرهنگ ایران ، انسان، یقین دارد که اوخودش ، مراد همه مرادهایست ، از این رو، کعبه هر ملتی ، به دور چنین انسانی ، طواف میکند .

کعبه طواف میکند ، برسرکوی یک بُتی
(بت ، اشاره به خود مولوی است)
این چه بت است ای خدا ، این چه بلا و آفتی
اوست بهشت و حور خود ، شادی و عیش و سورخود
درغلبات نور خود ، آه عظیم آیتی

او ، انسانیست که معنا یش را در خودش دارد ، نه در آخرت و نه در ملکوت ، تا آخرت وملکوت ، غایتش بشود. مولوی احساس میکرد که کعبه که « مراد یا غایتِ » همه مسلمانانست ، دوراو میچرخد یا میرقصد ، چون او یقین داشت که درخود ، اصل هستی ومعنایش را دارد . **درفرهنگ ایران ،هرچه دروجودِ خود ، غایت و معنایش را دارد، شادی میکند و میرقصد و خوش است و به گرد خود میچرخد** . وقتی ، گوهرزندگی انسان ، تهی از« معنای ذاتی و گوهری و درونی اش در روند زمان » شد ، و این معنی ، ازگوهراوبریده شد ، و در فراسوی زندگیش ، در گیتی و درفراسوی زمان (=آخرت) قرار داده شد ، همیشه درخطرآن قراردارد که اساسا به وجود چنین معنائی ، شک کند . و درست به همین علت هست که پیشفرض قبول اسلام ، « ایمان آوردن به غیب » است . **انسان** ، **دروجود این معنا ، شک میکند** ، **چون « معنای زندگی »** ، **نقد نیست** .

« یقین» ، برعکس « ایمان» ، همیشه با « نقد » کاردارد . وقتی اصل خوشی و سعادت دربُن انسان هست ، انسان ، یقین دارد ، و نیاز به ایمان به غیب ندارد. زندگی ، بی **معنای نقد** ، به کل ، بی معناست . **با ایمان به آخرت ،انسان ، برای یک *معنای نسیه ای* زندگی میکند** . زندگیش درسراسرعمر، در« **معنای نسیه ای** » میگذرد. شادی انسان

، درزیستن با معنای نقد زندگی اش هست . **زندگی ، نقد است و هنگامی شادابست که معنایش ، نقد باشد. درفرهنگ ایران، زندگی ، درهرآنی از زمان ، آبستن به معنایش هست** ، و ازاین معنای نقد هست ، که درگیتی زندگی میکند . درخواستِ « ایمان به غیب » درقرآن ، گواه صادق برآنست که انسان به وجود چنین « **معنای نسیه ای** » ، شک میورزد ، واین ایمان ، باید براین **شک همیشگی** ، درهرآنی ، چیره شود . با کوچکترین شک در ته دل ، به چنین معنائی ، **ریاکاری و تزویرو تظاهر**، معین سازنده ِ سراسر رفتار اجتماعی موءمنان به اسلام میگردد .
این شکافتگی وجودی ، که دراخلاق بنام « **ریا**» ، و دراسلام، بنام **منافقگری** ، زشت و خوارساخته میشود، پیآیند همین تبعید امکان واقعیت یابیِ معنی ازوجود انسان درگیتی است . عبید زاکانی این معنا را بسیار زیبا بیان میکند :

تن ، مقیمِ« حرم » و ، دل به « خرابات مغان »
کرده **زنّار** ، نهان ، **زیر عبا** ئی تا چند !
دنیی و آخرتت ، **هردو هوس** میدارد
یک جهت باش چومردان ، **دو هوائی تا چند**

(خرابه یا خورآوه ، به معنای **سیمرغ سرشارولبریز**است. زنار، کمربندِسیمرغیست که ایرانی ها به کمر می بستند . نوشیدن ازجام می ، یا ازجامی که سه نوشابه ازآب وافشره گیاه وشیرگاو با هم آمیخته بودند ، آئین نیایشگاههای سیمرغ بوده است)
و این زاهد است که مردمان نادان را به ایمان به آخرت ، که افسانه ای بیش نیست ، میفریبد . **کاریکه از« ترس از آخرت**

و ازغضب الله »کرده شود، بخودی خودش ، از دید ایرانی ،هیچ ارزش اخلاقی ودینی ندارد .

عبید زاکانی گوید: غلام دولت آنم که هرچه بستاند
به شمع و شاهد وچنگ ودف وچغانه دهد
زغم ، پناه به می بر، که می **به خاصیت**
نتیجه ، عیش خوش و، عمر جاودانه دهد
مرو به عشوه زاهد زره ، که او دایم
فریب مردم نادان ، بدین فسانه دهد

ولی با چنین شکی ، مسئله بنیادی تازه ای طرح میشود . در واقع ، هرکسی میکوشد که به این زندگی که در گوهرش بی معناست ، یک معنای ساختگی بدهد . زندگی ، به خودی خودش بی معناست ، پس نیاز به ساختن معنائی ، و دادن این معنای ساختگی به زندگی است . **طرد و تبعید معنای ذاتی زندگی ازگوهر زندگی ، بوسیله ادیان ابراهیمی و نوری ، درست به این فاجعه میانجامد ، که باید به هر ترتیبی شده ، به « زندگی که درگوهرش، بی معناست » ، یک معنا داد** . زندگی ، از خودش و به خودش ، معنا ندارد، ولی برای زندگی کردن ، داشتن یک معنا، ضروریست . با شک ورزی به این الاهان و ادیان و متزلزل شدن آنها ،هر روز ، یکی دیگر و فلسفه ای و ایدئولوژی دیگر، میکوشد که معنای تازه ای برای زندگی بسازد ، و به آن ، باز مانند همان « آخرت و ملکوت » دراین ادیان ، تحمیل کند. اینها ، همه مانند ادیان نوری ، ازکشف و جستجوی معنائی که درگوهرخود زندگی هست ، چشم می پوشند، و آن را انکار میکنند، و یک معنای ساختگی را بافشار، به زندگی ، حقنه میکنند . همه درپی اختراع معنا ، و دادن این معانی اختراعی به زندگی میافتند .

طرد و تبعید **معنای گوهری از زندگی** ، بوسیله ادیان ابراهیمی والهیات زرتشتی ، چنین پیآیند ضروری را دارد . **نهلیسم nihilism ، پیآیند مستقیم این ادیان نوری و ابراهیمیست که بزرگترین آفت مدنیت جهانیست** . در زیر نقاب ایمان به این ادیان ، و درفشی ساختن ارزشها در برابر چشمهای خود و دیگران ، این « یقین ازبی معنا بودن زندگی » ، خوره ایست که جزپوچی ، هیچ باقی نمیگذارد . « انتقال یابیِ معنای زندگی به آخرت و ملکوت » ، چیزی جز طرد و نابود کردن « معنای گوهری خود زندگی در گیتی» نیست . همزمان با ایمان به چنین معنا و غایتی ، شک به وجود« معنا بطورکلی » ، درهرانسانی » از کارنمی افتد . ایمان، دوای تسکین دهنده شک ورزی مداومست که چاره ناپذیراست . ایمان ، نمیتواند چاره شک ورزی را بکند ، بلکه میکوشد که درهرآنی با آن رویارو شود ، و برآن چیره گردد ، و بشیوه ای آنرا بطور موقت ، مهارکند . ایمان وشک باهمند . *شک زاینده از زندگی ، برغم « ایمان ظاهری و زبانی» ، سبب میشود که نفاق وریا و دوروئی و تزویر دراین ادیان ، یک واقعیت ضروری میشود ، که با هیچ وعظی و توبه ای ، چاره نمی پذیرد.* **نهلیسم ، فاجعه ایست که این ادیان و ایدئولوژیها برضد ادعای خود ، با خود میاورند . ضدیت آنها با نهلیسم ، درست به علت آنست که خودشان، سرچشمه این نهلیسم هستند** .« **راستی وخرسندی** » ، به معنائی که درفرهنگ ایران دارد ، که **تراوش معنا ازگوهر زندگی خود باشد** ، دراین ادیان ، نابود ساخته شده است . **گوهرانسان، حامله به معنای بسیار غنی است** ، و با یقین از چنین گوهر انسانیست که مولوی میگوید :

موج برآید زخود و ، درخود ، نظاره کند
سجده کنان کای خود من ، آه چه بیرون زحدی

وقتی ، یک چیزی ، پیدایش معنا ی خودش هست ، خوش وشاد است ومیرقصد ، چون او افشاننده معنای گوهریش هست . **مسئله انسان ، به آخرت اندیشیدن و درپی انجام ، دویدن نیست ، بلکه مسئله بنیادی ، « پیدایش و رویش و زایش این معنا از وجود خود دراین جهان است »** . مسئله انسان ، اندیشیدن به آخرت نیست ، بلکه « اندیشیدن به زایانیدن بُن خود ، ازخود است» . درست فلسفه سکولاریته ، برهمین اندیشه قرار دارد، ازاین رو، زندگی یک فرد یا ملت ، در پیمودنِ زمان یا تاریخ زندگی ، فوق العاده اهمیت دارد. یک ملت درهر برهه ای از زمان، چهره ای دیگر و تازه ،ازهویت خودرا پدیدارمیسازد . تاریخ یک ملت ، حکایت از « آنچه فانی شده و گذشته است » ، نیست . **تاریخ هرملتی ، در روان وضمیر تک تک افراد آن ملت ، موجود و زنده هست** . اینها ، گذرا وفانی نیستند . تاریخ حقیقی یک ملت، در حافظه زنده نمی ماند ، بلکه در روان وضمیر و زبان فردفرد آن ملت . در فرهنگ ایران ، بُن گیتی و زمان و انسان ، یا تخم درون هرتخمی ، یا « مینوی مینو » ، بهمن یا هومان است ، که « ارکه » هستی است . **هومان** ، که اصل و بُن هر جانی و انسانی درگیتی است و معنا وغایت است ، ناپیدا و نا گرفتنی است . نام بهمن یا «هومان» یا « من به » ، « **بزمونه** » ، یعنی « **اصل و سرچشمه بزم و خنده** » **است** . ازآنجا که « پیدایش و زایش هرجانی » ، جشن و بزم است ، اینست که **نخستین پیدایش بهمن ، عشق بهرام و سیمرغ**

باهمست . به عبارت دیگر، **نخستین تابش ِمعنای هستی ، عشق و جشن و شادی و رقص است** . دربُن زمان و دربُن انسان ، اصل سعادت و خوشی هست . رام که همان زُهره باشد ، و خرّم که همان مشتری باشد ، بخشهای اصلی بُن زمان (درخت زمان) و بُن انسان هستند ، و این رد پا باقی مانده است که زُهره ، سعد اصغر، و مشتری ، سعد اکبر است . زُهره ، دختریا نخستین چهره مشتری (= خرّم) است . بُن زمان یا بُن انسان، عبارتند از 1- رام 2- خرّم 3- بهرام (بهروز= سعادت) و این سه تا، برابر با1- بهرام (بهروز) و2- مشتری (خرم) و3- بهمن هستند (در بررسی بُن زمان ، نشان داده خواهد شد) . خوب دیده میشود که درفرهنگ ایران، ازبُن و ارکه جهان، که بهمن است و اصل بزم و خنده است ، سیمرغ (خرّم) و بهرام پیدامیشود ، که **واقعیت یابی نخستین « جشن عروسی » کیهانی هستند** . رام و سیمرغ ، دوچهره یک اصلند . رام = زهره و سیمرغ = مشتری ، **دوچهره گوناگون « سعادت »** هستند ، ازاین رو سعد اکبر و سعد اصغر نامیده میشوند. سیمرغ یا مشتری ، سعادتیست که در رام یا زهره ، نخستین پیدایش خود را می یابد .

وقتی بهمن ، در ضمیر انسان ، در چهره « همآغوشی سیمرغ و بهرام » پیدایش یافت ، یا بهمن ، نخستین صورت خود را یافت ، انسان ازشادی به رقص میآید . به سخنی دیگر، **پیدایش « معنا » که بهمن باشد درضمیر، بُن جشن و عشق و موسیقی وسعادت است** . نخستین پیدایش بهمن در« بهرام + سیمرغ » ، **پیدایش معنای کل هستی و زمان ، در عشق و موسیقی و رقص وسعادت است** . بهمن که « معنای هستی» است، در نخستین « عروسی بهرام و سیمرغ » ،

پیدایش می یابد . معنای هستی ، نخستین صورتی که میگیرد ، جشن عروسی ، یا « سَماع = زما » است. « **معنا = مانا= بهمن »** ، **در پیدایش، به رقص میآید** ، و بزم عروسی ، اوج شادی میگردد . تبعید « معنی » به آخرت ، و تبدیل آن به « غایت ، در فراسوی زمان در گیتی » ، تبعید « جشن و بزم از گیتی یا دنیا » است . **سکولاریته استوار براین اندیشه است که « معنی ، در خود انسان است »** . غایت وجود انسان، پیدایش همین معنی (بهمن) ازخود انسان ، در همین گیتی است . و دراین فرهنگ ، زمان ، بریده نمیشود، و دوبخش نمیگردد.**مرگ و فنا، معنای زندگی را معین نمیسازد ، بلکه زندگی است که معنا به پدیده ای نیز میدهد که مرگ خوانده میشود** . ما در« اندیشیدن همیشگی درهرآنی به مرگ و فنا » ، زندگی نمیکنیم ،و به زندگی ، شکل نمیدهیم ، و زندگی درگیتی را، تبدیل به « حضورهمیشگی مرگ و نیستی در زندگی خود» نمیکنیم . درهرآنی ، باید زیست . کسیکه درهرآنی می زید، خوشست . معنای زندگی ، درهرآنی از زمان ، میتواند در کردار و گفتار و اندیشه ، پدیدار شود وفوران کند ، و جشن و سعادت و شادی بیافریند . **مسئله بنیادی زندگی درفرهنگ ایران ، اندیشیدن همیشگی به آخرت نبود ، بلکه ، اندیشیدن به شیوه «جستجوی بُن یا اصل خود درخود ، در این گیتی » ، و کوشش برای زایش و پیدایش این بُن خود ، در گیتی و در زمان است** .

درفرهنگ ایران ، سعادت و خوشی و شادی و خرّمی ، یا بطورکلی، اصل جشن و بزم ، هم « بُن زمان » و هم « بُن انسان » میباشد . جشن ، بُن و اصل انسان هست که باید از خودِ او بروید ، یا به عبارت دیگر، **بهشت** ، **درگوهر خود**

انسان هست.انسان، شادی زا، طرب سازوجشن آفرین هست.
واین گفته مولوی از همین سراندیشه،برخاسته است که میگوید

یکی جانیست مارا شادی انگیز
که گرویران شود عالم بسازیم
اگر دریا شود آتش، بنوشیم
وگرزخمی رسد، مرهم بسازیم

حتا وقتی مولوی زیر نفوذ ذهنیات اسلامیش ، « عیش جهان» را « پیسه » میداند، ولی این عیش را به آخرت ، انتقال نمیدهد و تبعید نمیکند ، بلکه اصل خوشی و عیش را درباطن خود ، درعشق موج زننده دردرون خود میداند ، و یکراست به همان اندیشه همآغوشی سیمرغ و بهرام در درون برمیگردد . لیلی و مجنون ، یا ویس و رامین ، جانشین همان « بهروز و صنم یا بهرام و سیمرغ » میشوند .

عیش جهان، پیسه بود ، **گاه خوشی گاه بدی**
عاشق اوشو که دهد ، ملکت عیش ابدی
نادره طوطی که توئی ، کان شکر باطن تو
نادره بلبل که توئی ، « **گلشنی** » و « لعل خدی » ...
لیلی و مجنون عجب ، هردو به یک پوست درون
آینه هردو ، **توئی** ، لیک درون نمدی

او نمیگوید که عیش ابدی ، در آخرت است ، بلکه میگوید که این عیش ، عیشی است که انسان درباطن و درون خود از« عشق لیلی و مجنون به هم دردرون خود » دارد ، و این عیش و شادی را ، بر عیش خارجی ترجیح میدهد . چنین عیشی ، عیش همیشگی است . ***انسان باید از سرچشمه سعادت درونیش ، شاداب باشد ، تا « همیشه » شاد باشد ، و تابع اتفاقات و تصادفات شاد و ناشاد خارجی نگردد*** . ایرانی ،

یقین داشت که « اصل خوشی و عیش و سعادت » ، دراو هست وازاو میجوشد ، و این تنها به « خرسندی خود » ، بس نمیکرد ، بلکه این اصل خوشی ، میتوانست ، فراسوی خود ، غمها را بزداید و دردهای دیگران را درمان کند .**ایرانی ، انسان را وجودی ، شادی آفرین درگیتی میدانست ، بشرط آنکه این بُن اش ، بسیج و شکوفا ساخته شود** . مولوی درهمین راستا میگوید :

شادی شود آن غم که خوریمش چو شکر خوش
ای غم برما آ ، که اکسیر غمانیم
درون خمره عالم ، چو زنبوری همی گردم
مبین تو ناله ام تنها ، که خانه انگبین دارم
چرا پژمرده باشم من ، که بشکفتست هر جزوم
چرا خربنده باشم من ، براقی زیر زین دارم
شعاع آفتابم من ، اگر درخانه ها گردم
عقیق و زرّ و یا قوتم ، ولادت ، زآب و طین دارم
تو هرگوهر که می بینی ، بجو دُ رّی دگر در وی
که هر ذرّه ، همی گوید که درباطن دفین دارم
ترا هرگوهری گوید ، مشو قانع به حسن من
که از شمع ضمیرست آن که نوری در جبین دارم

وقتی ، بُن جشن درطبیعت انسان است ، این خود اوست که باید آنرا ازخود برویاند و بزایاند . طبعا ، نیاز به گسستن و بریدن زمان، به دوبخش جدا ازهم نیست ، تا دریک بخش از زمان ، رسیدن به خوشی و سعادت اصیل موجود نباشد، و دربخش دیگر، امکان رسیدن به جشن اصیل و حقیقی باشد.**این سراندیشه که خود انسان ، بُن جشن حقیقی هست ، اجازه به چنین پاره کردن زمان به دوبخش (دنیا و آخرت)**

نمیدهد . اینست که فرهنگ ایران ،« دنیائی » ، جدا از «آخرت و آسمان » نمیسازد ، که دریکجا ، گرفتار بی جشنی و بی سعادتی و بی معنائی ، و درجائی دیگر، باجشن و با سعات و با معنا باشد .
سعادت ، که اصلشان رام (= زهره) و خرّم (= مشتری = سیمرغ) و بهرام (= بهروز) است ، دربُن انسان و زمان است که در روند زمان ، واقعیت می یابد و شکل به خود میگیرد ، یا در روند زمان، میروید . سعادت ، چیزی و هدفی و غایتی نیست که « رسیدن آن در زندگی » ، به عقب افکنده شود و این به عقب انداختن ، تبدیل به « عاقبت و آخرت » انداختن باشد ،و در واقع ، به فراسوی زمان انداخته شود .
در فرهنگ ایران ، زیستن و سعادت ازهم جدا ناپذیرند . چنانکه خود واژه « عیش » درعربی (که معرب آیش= آیشم = ماه و بام ، بام معنای خوشه هم دارد) است که درعربی معنای زیستن دارد ، برای ایرانیان ، معنای شادی وخوشی گرفته است ، چون برای ایرانی زندگی کردن (عیش عربی) ، خوشی و شادی و جشن (عیش) باید باشد ، تا زندگی شمرده شود . بنا برهمین فرهنگ ایرانی هست که مولوی میگوید که **ناف هستی مارا از عیش (به معنای ایرانیش) بریده اند** . به عبارت دیگرفطرت و بُن و اصل آفریننده ِ انسان ، خوشی و شادی است :

بنام عیش بریدند ، ناف هستی ما
بروز عید بزادیم ما ز « مادرعیش »
بپرس عیش چه باشد؟ برون شدن زین عیش
که « عیش صورت » ، چون حلقه است بر درعیش

اصل ، دریافت میان و بُن خود ، به کردار « اصل خوشی و سعادت آفرین » است . عیش صورت ، بیان « عیشی دردرون جان و در بُن انسان» هست ، نه آنکه در آخرت . آنگاه مولوی سراسر حرکات را در طبیعت ، رقص ازهمین اصل عیش میداند .

وجود چون زر خود را به عیش ده ، نه به غم
که خاک برسرآن زر ، که نیست درخور عیش
بگویمت که چرا چرخ میزند گردون
کیش به چرخ در آورد ؟ تاب « **اخترعیش** »
بگویمت که چرا بحرموج در موجست
کیش برقص درآورد ؟ نور گوهر عیش
بگویمت که چرا خاک ، حور و ولدان زاد
که داد بوی بهشتش ، نسیم عنبر عیش ...

همه گیتی ، « همیشه » ، درعیش میرقصد ، چون نافش را از عیش بریده اند ، چون بُن همه اینها ، همان بهمن است که اصل بزم وجشن و خنده جهانیست . درک گیتی (= دنیا) به کردار، **یک جشن همیشگی عروسی** ، برضد اندیشه « دنیای فانی » است ، که الهیات زرتشتی کوشید جا بیندازد و نتوانست ، وسپس در شکل خالصترش، دین اسلام ، اذهان و روانهای ایرانی را ازآن آلوده و بیمار ساخت.فلسفه ِ سکولاریته که ازغرب، جزوواردات روشنگران کذائی ماست، هرگز نمیتواند، نقش این فرهنگ غنی ایران را به عهده بگیرد .زیستن با سعادت درگیتی ، زیستن است . در هرزندی ، به « زنده» ، « خوش» میگویند . اینکه دراین ادیان ، گفته میشود ، در زمان فانی ، سعادت نیست ، برای ایرانی ، چنین معنا میدهد که ، « خدا نیست » ، چون این

گیتی است که امتداد خدای خرّم و شاد و فرّخ ست . خدا درگیتی شدنست ، که خدا میشود . خدای شاد و خرّم ، تا گیتی شاد و خرّم نشده است ، هنوز خدا نیست . وقتی گیتی و اجتماعِ شاد ، پیدایش یابد ، آنگاه ، خداهم وجود دارد . فقط در زمان ، میتوان سعادتمندشد .اصل خوشی وسعادت (که بهمن + رام + خرّم + بهرام باشند) ، بُن زمان و هم بن انسان است ، و از رویش این اصلست که زمان و انسان ، پیدایش می یابند .درخت زمان یا زندگی، رویش اصل خوشی وسعادت وپیروزی وبهروزی درهرزمانی و آنی است .

اینکه « اصل جشن وسعادت دربُن انسان» است ، و« بُنی است که انسان ازآن میروید » ، به خودی خود ، نفی مفهوم « وجود دوزمان گوناگون » و نفی « وجود دوجهان گوناگون » است . آرمان ایرانی ، این نیست که کارهائی بکند تا به سعادت و معنا ، در جهان فراسوی این جهان ، در زمان فراسوی این زمان برسد . بلکه آرمان او اینست که با کاروکردارش ، این اصل جشن و معنای زندگی را درخود درگیتی ، پدیدارسازد . سعادت و معنای زندگی را میتوان « درخود» زایانید . خود ، باید گسترش و پیدایش این اصل خوشی و معنا باشد . درکارو اندیشه و عمل ، باید مامای سعادتی شد که « بُن وجود و بُن خود » ماست . **سعادت و عیش و شادی ، یک واقعیت نهفته و خفته در این گیتی ، در خود ماست ، نه یک پدیده ای ، که بیگانه ازاین گیتی ، و بیرون از وجود ما ست** . اصل سعادت زا ومعنا آفرین ، درخود انسان و بُن خود انسانست ، نه در قبضه وقدرتی فراسوی او ، نه در جائی بنام جنت و خلد و بهشت ، ونه تابع فرمانبری از الاهی ، نه در زمان جاوید و بیکرانی که

فراسوی این زمان وجود دارد . زندگی حقیقی ، میتواند در روند زمان ، در همین گیتی از انسان پیدایش یابد ، و زندگی حقیقی و یا حقیقت زندگی ، در « جهان فراسو » و در « زمان فراسو » نیست . همانسان که خدا ، تا « مینو = تخم » هست ، نیست ، و هنگامی ، گیتی شد ، خدا هست ، همانسان ، سعادت و خوشی و معنا ، تا مینو وبذرو تخم هست ، نیست ، ولی در روند زمان، پیدایش می یابد و وواقعیت وهستی می یابد، و درزندگی کردن، واقعیت وموجودیت می یابد . **خوشی و سعادت و معنا را ، کسی ازخارج ، نمیتواند به ما بدهد . شرائط خارجی ، فقط مارا میانگیزند که خوشی و معنا ، از بُن خود ما زائیده بشود ، و این بُن ماست که حتا « آن شرائط غمساز» را تبدیل به امکانات شادی آفرین میسازد .**
حقیقت و سعادت و معنا، نهفته ولی خفته دربُن وجود خود انسانست . گیتی برای ایرانی ، خواهر و عروس او است، یا به سخنی دیگر، همزاداوست . ازسوئی ، همگوهراوست ، و ازسوی دیگر، همیشه درحال عروسی کردن با اوست . هر روز در همه کارهایش و اندیشه هایش با اوکه همزادش هست ، جشن عروسی میگیرد ، تا باهمدیگر(تا با همکاری و همآفرینی گیتی) ، حقیقت و سعادت و معنا را پدیدارسازند . بنا براین خوشی و شادی و معنا ، در خود زندگی در گیتی وبا همکاری خود گیتی است . خوشی ، در خود همان عمل کردن و در خود همان اندیشیدن ، درخود همان به هم پرداختن و یکدیگر را پروردن و زیستن باهمدیگر و باهم آمیختن است . **در تصویر دنیای فانی و درک زمان ، به کردار فنا ، هرگونه خوشی در زندگی ، فقط « فریب = متاع غرور » است** . آنگاه، خوشی و شادی و سعادت و معنا و

حقیقت ، در همه خوشیهای دنیا نیست ، درهمه خوشیهائی که در زمان هست ، حقیقت خوشی نیست . خوشی و سعادت و حقیقت ، فقط در فراسوی زمان و دنیاست . انسان ، درهیچ خوشی ، در زندگی در گیتی ، بطورحقیقی ، خوش نیست و اگر خوش هست ، آن خوشی اش همیشه همراه « احساس تزلزل » است ، و انسان ، خود را در خوش بودن و سعادتمند بودن ، میفریبد . **همه سعادت ها درگیتی ، خود فریبی ، و بی ارزش هستند** . فقط ، سعادتی و خوشی و شادی ارزش دارد ، که همیشگی باشد ، نه آنکه گاهی باشد و گاهی نباشد. با این تصویر از زمان و دنیا ی فانی ، برترین ارزشهائی که انسان باید برای آن زندگی کند ، ارزشهائی هستند که فقط در فراسوی زمان گذرنده ، واقعیت و حقیقت می یابند . **مفهوم « آینده »** ، بکلی معنائی « خارج از زمان گذرا « را دارد . آینده ، هیچگاه با گذشتن زمان ، نمی آید . آینده ، فقط با « نابودشدن زمان گذرا یا دنیای فانی » ، میآید . آینده ، ربطی به زمان گذرا ندارد . اینست که **موعود همه این ادیان ، موعودهائی هستند که هیچگاه در« زمان گذرای تاریخی » نمیآیند، و همیشه « موعود » میمانند** . چون این موعود ، « امید به آینده ای میدهد، که فراسوی زمان قرار دارد » . همانسان ، سعادت و معنا ، امید وارشدن به چنین گونه آینده ایست . **با این مفهوم از آینده و از امید ، هیچگاه ، انسان ، به مفهوم « پیشرفت » دست نمی یابد . «پیشرفت » ، هنگامی واقعیت اجتماعی و تاریخی میشود که انسان و اجتماع ، بتواند به آنچه سعادت و خوشی و معنا میداند ، در روند زمان (نه در فراسوی زمان و تاریخ)، برسد** . معنای آینده و امید ، دراین دو تصویر از

زمان ، باهم فرق دارند . درتصویر دنیای فانی و آخرت ، انسان امید به آینده ای (آخرت = سعادت فراسوی زمان) دارد که در پیمودن زمان ، بدان نمیرسد ، و این سعادت و خوشی و معنا ، برغم همه کوششهای انسان ، **عنایتی و هدیه ای** است ازقدرتی مافوق. درحالیکه در تصویر فرهنگ ایران از زمان ، امید به آینده ایست (خوشی و معنا وسعادتی که بالقوه دربُن اوهست) که خود با کار و اندیشه خود ، میتواند آنرا بزایاند و به وجود بیاورد . **موعود ، درخودش ، هست** . سعادت ، بُن خود انسان (رام = سعد ، خرّم = سعد ، بهرام = بهروز ، بهمن = اصل بزم) و خود زمان هست . به عبارت دیگر ، در زندگی در زمان ، واقعیت می یابد ، در زمان میروید . **وقتی در زمان گذرا ، سعادت نیست و حقیقت نیست و ارزش نیست ، به معنای آنست که انسان ، بی بُن است ، به عبارت دیگر، اصالت ندارد**. ولی ایرانی به عبارت مولوی میگوید که:

از اصل ، چو « حور زاد » باشیم
شاید که همیشه شاد باشیم

این « حور » ، همان واژه « هور» و « هوره » است ، که معنای اصلیش در تحفه حکیم موءمن و منتهی الارب باقی مانده است . به « درخت سرو» که اینهمانی با سیمرغ یا خرّم دارد ، «هور» گفته میشود ، و «هوری » ، به « گل خبازی » گفته میشود که نام عربیش « دهما » است که بنا برمنتهی الارب ، نام شب 29 ماه است، که همان روز مارسپند یا خرّم و سیمرغست (سه روز آخرماه ، بُن زمان هستند) ، و طبعا باید همان « اهوره » باشد . و در تحفه حکیم موءمن ، « حور هندی » ، به معنای « مرّیخه » ،

یعنی بهرامه است که همان سیمرغ باشد . پس مولوی ، این اندیشه فرهنگ ایران را ازنو بیان میکند که چون ما ازبُن ، زاده از سیمرغ ویا از « شاده » ویا از « خرّم » هستیم ، پس شایان آنست یعنی توانائیم که همیشه شاد باشیم . درگفتگوی آینده ، به « جشن عروسی انسان با گیتی » پرداخته خواهد شد .

فرهنگ اصیل ایران
زندگی کردن درگیتی را
جشنِ همیشگیِ عروسی میدانست

زندگی درگیتی ، سعادتِ نقداست
کارکردن درگیتی ، عشق ورزی با گیتی است
درفرهنگ ایران، سعادت باید نقد باشد

سعادت درآخرت ، برضد فرهنگ ایران است

فرهنگ ایران ، همه « **جهان**» را که خداهم ، **زنجیره ای ازهمان جهان(گیتی) بود** ، « به هم بسته » میدانست . به سخنی دیگر، در جهان و زمان و انسان و خدا، هیچگونه بریدگی یا کرانمندی ، وجود نداشت . هیچکدام از دیگری ، بریده و جداشده نبود. خدا ، هستی بریده ازگیتی نبود ، بلکه خدا به گیتی(دنیا) تحول می یافت. **رابطه انسان با« گیتی » همانگونه بود ، که با «خدا» بود** . انسان، همانگونه که با خدا در رابطه « جشنی» میزیست ، با گیتی(= دنیا) هم در رابطه جشنی میزیست . هم خدا ، هم گیتی ، عروس انسان

بودند . گیتی ، همان خدا ، همان « جانان» بود که با او هر روزی ازنو جشن عروسی را با او برپا میکرد . جهان و خدا ، لایتجزی بودند .

جمله جهان ، لایتجزی بُدست
چنگ جهان را ، جز یک تارنیست
وسوسه این عدد و این خلاف جزکه فریبنده و غرارنیست

خدا ، غنچه ایست که درگیتی، تبدیل به « گل خندان» میشود . ازاین رو به خدای ایران ، نام « گلچهره » و گلشهر» و« گل کامکار» و« گلشاه » و« گل سوری» و« گل همیشه بشکفته » داده بودند.انسان باخدا برسرخندیدن باهم مسابقه میگذارند :

امروزگرو بندم ، با آن بت شکرخا
من خوشتر میخندم ، یا آن لب چون حلوا !
من نیم دهان دارم ، آخرچقدر خندم
او همچو « درخت گل » ، خنده است زسرتا پا

خنده ، نخستین تابش و پیدایش ِ « هومان »، ارکه جهان است . و نخستین تابش و پیدایش ، سپید و سرخ است ، ازاین رو« اروس = عروس» نامیده میشود . درکردی ، یکی ازمعنای « هو» که پیشوند « هومان» است ، خنده است . و « خه نان » که از واژه « خه ن = خنده » ساخته شده ، به معنای « شکفته شده و بازشده » است (شرفکندی) . خدا درتکوین یافتن ، میخندد ، میشکوفد و به همین علت ، به حنا که رنگ سرخ (رنگ پیدایش وشادی باهم دارد) « خه نه » گفته میشود که به معنای خنده هم هست . و ازاین رو رسم عروسی ، حنا بندان (خه نه به ندان) است .انسان ،همانگونه که به خدا ، مهرمیورزید ، چون خدا ، زیبابود ، چون خدا ،

عروسش بود ، همانگونه به گیتی مهرمیورزید، چون زیبائی خدا ، درآن گسترده شده بود . خدای زیبا ، نیاز به قدرت ورزیدن در امرونهی ندارد. ازاین رو همانسان که خدا ، با کشش ِزیبائیش ، با لبخندش ، با امید به وصالش ، دل انسان را میرباید ، همانسان ، انسان به گیتی و طبیعت مهرمیورزد . همانسان که جان و جانان برایش مقدس بود ، گیتی (دنیا) برایش مقدس بود . وقتی امروزه گفته میشود ، «**این جهان فانی** » و «**آن جهان باقی**» ، نه تنها بیان دوگونه « **زمان بریده ازهم** » هست ، بلکه بیان قبول « بریدگی» درکل هستی یا جمله جهان است . وقتی گفته میشود : **خالق و مخلوق** ، این **بیان قبول** « **بریدگی» است** . وقتی گفته میشود « دنیا و آخرت » ، این باور به بریدگی است . وقتی ما این شعر زیبای حافظ را میخوانیم که

برلب جوی نشین و« گذرعمر» ببین
کاین اشارت ز« جهان گذران » مارا بس

دربرگیرنده این معناست که زمان (= عمر) و جهان ، ازما « بریده » هستند ، ازاین رو «عُمر»و «جهان»، « ازما میگذرند » . البته ، چون **در واقعیت** ، آنها ازما بریده نیستند، احساس این گذر، چون احساس بریدگیست ، درد آوراست . احساس فنا و گذردر جهان ، انسان را پژمرده و افسرده و ماتمزده میکند . دنیا ، جایگاه ماتم میشود ، چنانچه با اندیشه « همبستگی جمله جهان » ، جهان واحد، جایگاه جشن و سور بود . این جهان و آن جهان ، هردوجهان سورند. آنچه ازما بریده و دریده میشود ، درد میآورد . این **احساس بریدگی زمان** ، نه تنها باخود غم و اندوه میآورد ، بلکه « بُن جنگ و نزاع » هم هست ، چون جهان را به دوبخش « دوست و

دشمن» که باهم آشتی ناپذیرند ، تبدیل میکند . **درفرهنگ ایران، تخم زمان و تخم انسان و تخم جهان ، یک تخم بودند (به هم بسته بودند) .« بهمن » و« بهرام» و« سیمرغ »** باهم(سه تای باهم آمیخته ویگانه شده) ، هم تخم زمان بودند، و هم تخم جهان، و هم تخم انسان یا جان انسان . تخم انسان ، همان تخم زمان بود. **انسان با زمان باهم ، میروئیدند و با هم میافزودند ، یا بسخنی دیگر باهم ازنو میآفریدند . بنا براین زمان از انسان نمیگذشت ، یا انسان از زمان ، گذر نمیکرد .** همچنین ، جهان و انسان، ازیک تخم بودند . طبعا ، انسان از گیتی (=دنیا) **نمیگذشت** . انسان ، همان جانی را داشت که گیتی داشت . انسان و گیتی ، « **همجان** » بودند . این همجانی است که در شعر مولوی « لایتجزی بودن جمله جهان » نامیده میشود .جهان یا دنیا ، درتحولاتش، ایجاد «احساس گذر» در انسان نمیکرد. برای ما درک چنین جهان بینی بسیار دشواراست ، چون **این احساس « جهان فانی و یا گذران » از ادیان ابراهیمی، در اذهان ما ریشه ای ژرف کرده است** ، و ***سکولاریته ، جنبشی است درست برای ، همین تغییر مفهوم و تغییر ارزش ِ زمان گذرا ، دراین ادیان . سکولاریته ، این درک است که ما بازمان ، باهم به پیش میرویم. زمان وما، دوجنبش جدا ازهم نیستیم. یکی نمی ماند و دیگری نمیگذرد*** . این مهم نیست که این ادیان این سکولاریته را بپذیرند ، بلکه این مهمست که در روان مردمان ، این احساس زمان ، نا آگاهانه، تغییر بکند . البته ایرانیان در زمان ساسانیان در زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، درک دیگری از« زمان » داشتند ، که دراصل درفرهنگ سیمرغی خود پدید آورده بودند . این مفهوم از زمان ، انسان

را به کلی از اصالت میانداخت. انسان دیگر، دروجودش « بُن نوسازنده و رستاخیزنده » نبود . تصویر « درخت زمان » که درشاهنامه میآید ، و نماد « نوآفرینی زمان » در پایان هست ، در « زند وهومن یسن » وام گرفته میشود ، و درست ، در راستای وارونه اش بکار برده میشود . محصول درخت زمان ، آهن آلوده یا تباهیست و درخت، درخود ، اصالت نوآفرینی ندارد . دراین تصویر درخت زمان ، دیده میشود که « درخت زمان » ، دارای شاخه های فلزی است ، و این شاخه ها، نمادِ عصرها یا دوره ها تاریخ هستند (همان اندیشه seculum). ولی هرچه درخت بیشتر میروید ، شاخه ها ، از فلزاتی پست تر هستند ، که بیان انحطاط وفرو اُفتی هستند . درواقع ، حرکت همیشه انحطاطیست (فرواُفتی است) . شاخه هفتم ، که شاخه فرازین باشد ، درست زمان تاخت وتاز عرب مسلمان به ایرانست ، و این شاخه ، از « آهن آلوده ، فرمانروائی بیدادانه دیوان ژولیده موی از تخمه خشم میباشد » . این «اندیشه از زمان » ، در دوره ساسانیان ، چیره بر روانهای مردمان بود و مردمان را به کلی بد بین به اجتماع و سیاست و حکومت کرده بود و نومید از « خردورزی » در همه گستره های زندگی کرده بود . **خدای زمان ، خدای بیخرد بود ، برغم آنکه خدای کتاب نویس و حسابگربود. اهورامزدای دوره ساسانی ، زاده از چنین خدای زمان بود که همه کارهایش از روی بیخردی بود** . این اندیشه الهیات زرتشتی بود. هرچه زمان میگذرد ، انسان و اجتماع وجهان ، از « **اصلِ یا بُن** ، که زرتشت وگشتاسپ » است ، **دورتر** میشود . گشتاسپی را که موبدان ، عصر طلائی میشمارند، همان شاه قدرت پرستی است که درشاهنامه برای

قدرتخواهیش ، پسرش را قربانی میکند و نخستین بار برضد فرهنگ ایران ، اندیشه « جهاد دینی » را میآورد . برای گسترش دین زرتشت ، اسفندیاررا به جنگ اقوام میفرستد و همچنین برای تحمیل دین زرتشتی به جنگ رستم سیمرغی ، به جنگ رستم میفرستد . این گشتاسپ است که آموزه زرتشت را ، فاسد کرده و ازآن یک دین جهادی و تحمیلگر میسازد که در زمان ساسانی ، آزادی دینی و فکری را از ایران ریشه کن میسازد . این مرد ، با زرتشت ، تشکیل عصرطلائی زرتشتیان را میدهد **!گذرزمان ، دراین تصویر ، نه تنها معنای « فنا » رادارد ، بلکه فزون ازآن ، به معنای« تباه ترشدن ، پلشت ترشدن ، بدترشدن وبالاخره اهریمنی ترشدن » نیزهست** . در تصویر بالا ، اسلام همان اهریمنیست که اصل خشم (یعنی ، پرخاشگری و خشونت و تجاوزگری وزدارکامگی ووحشت انگیزی) میباشد . با گذر « زمان گذران » ، چیرگی اهریمن بر جهان و اجتماع وانسان، میافزاید . آخرین شاخه زمان، چیرگی کامل اهریمن خشم و خشونت وقهرورزی است که اسلام باشد . این تنها ، فانی وگذرا بودن زمان نیست ، بلکه ، زمان گذرا ، با اهریمنی تر شدن جهان و اجتماع و انسان، کار دارد . انسان و اجتماع ، از« اصل ، که زرتشت و آموزه اش باشد» لحظه به لحظه ، دورترمیشود، وطبعا کم کم ازاصالت میافتد . درواقع ، گذر زمان ، با « **پسرفت** انسان و اجتماع » گره خورده است .انسان و اجتماع ، درگذر زمان ، پسروی میکند . اینست که « **تصویر نجات دهنده** » درهمه این ادیان نوری ، پیدایش می یابد . هرچه زمان میگذرد، بیشتر به « پس میرود » ، و نیاز به « نجات دهنده » میافزاید . درست در

دوره ساسانی ، شاهان ساسانی ، مرتبا نام « بهرام » به خود میدهند ، چون مردم ، نیازبه « رستاخیز دین سیمرغی » داشتند، نه بازگشت به « زرتشت و گشتاسپ » . مردمان ، اصالت خود را در « فیروز بهرام = سیمرغ بهرام » میدیدند . سام وزال و رستم ، چهره های پهلوانی همان بهرامند . این بود که شاهنامه ، دراین راستا، شکل به خود گرفت و مجموعه داستانهای سیمرغیان و بهرامیان شد. **در این تصویر درخت از زمان در زند وهومن یسن ، « اصالت »، دیگر درخود انسان و اجتماع نیست ، بلکه درخارج ازاوست .**
درچنین مفهومی از زمان ، درعیسی ، یا محمد ، یا زرتشت و آموزه و دین و شریعتشان ، اصالت هست ، و گذر زمان ، تاریک ترو کمترشدن امکان تجربه «آن اصل» است. اینست که دراین ادیان ، نخستین صحابه و حواری و پوروتکیشان که اصل را، مستقیما ، خود تجربه کرده اند ، اهمیت فوق العاده دارند . پیروان هرچه دورترند، از چنین تجربه اصیلی محرومند . بالاخره زمانی میرسد که « امکان تجربه اصل» به صفرمیرسد . بدینسان ، نجات دهنده ای، که اینهمانی با این برگزیدگان دارد، باید این اصالت را ازنو بیاورد . کسی ازنو باید بیاید، تا ازنو « دورافتادگان از اصل را که به کلی گمراه شده اند » ، هدایت کند . **دراین مفهوم از زمان ، مسئله « تجربه کردن بُن خود انسان و اجتماع ازنو » مطرح نیست**
.این همان تصویر آمدن « **مهدی** » دراسلام، یا هوشیدرو هوشیدرماه و سوشیانت در زرتشتیگری، و ماشیه ،در یهودیت ، و بازگشت عیسی درمسیحیت است .
« اصالت یا بُن » درخود انسان ، و درخود اجتماع نیست . انسان بی اصل ، منتظرآمدن کسی هست که اصالت دارد.

سکولاریته ، درست مسئله « تجربه کردن بُن خود ازنو، و درک اصالت خود » ، مسئله بنیادی است . امروزه هم جهان غرب ، بشیوه ای گلاویز با این دوگونه تجربه اصالت هست . اندیشه « پیشرفت درغرب» که با « اندیشه اصالت خود انسان » گره خورده است ، و خود انسان را « بُن نوشونده » میداند ، تنها معین کننده اجتماع غرب نیست . بلکه همعنان با « پیشرفت اقتصادی و صنعتی و علمی» ، اندیشه « پسرفت در زمان» در روانها،کارگذاراست . وجود انسانها در آمریکا ، نیمی مسحورپیشرفت ،و نیمی دیگر، مسحور پسرفت و دورافتادگی از اصالت هستند . تصاویر نجات دهنده در ادیان یهودیت و مسیحیت و اسلام ، که« پسرفت در گذر زمان » را تضمین میکنند ، ویرانگر و اخلالگر « پیشرفت اقتصادی و صنعتی و علمی » هستند .

درحالیکه ، **در فرهنگ سیمرغی ، رویش درخت به فراز(بالیدن= فروهر= فر+ ورد)، جنبش بسوی « رسیدن به بُن نو آفرینی» هست** . فرازدرخت ، خوشه سیمرغ = خوشه باز زائی و نو آفرینی است ، نه انحطاط. «اندیشه و احساس زمان » که درزمان ساسانی ، برروان مردم ایران چیره شده بود ، درکتاب « شکارچی و شکار گریزنده اش » بررسی شده است ، و در این بررسی « سکولاریته » نیز درمقالات گوناگون، بازشکافی خواهد شد . مردم ایران ، با چنین احساسی از زمان ، نشاط مقاومت و پیکار را از دست داده بودند ، و از خدای بیخرد ، چنین بازی واژگونه ای را بعید نمیدانستند . « جنبشِ زمان » در فرهنگ سیمرغی ، جنبش از بُن به بُن ، یا از اصل آفرینندگی و نوشوی ، به اصل آفرینندگی و نوشوی است ، بسخنی دیگر، احساس « گذر»

وجود نمی یابد . انسان و اجتماع ، ازیک بُن نوآفرینی ، به « بُن نوآفرینی دیگر» تحول می یابد و طبعا احساس گذر، پیدایش نمی یابد. درانسان و اجتماع ، همیشه بُن یا اصل ، حضور دارد . بُن یا اصالت ، همیشه درجنبش زمان، درانسان و اجتماع حاضراست .مولوی این اندیشه را با عبارتی بسیار زیبا بیان میکند. میگوید که من مانند سر درخت هستم که همیشه از بُن خود دورمیشوم ولی همیشه ، شیره درخت ، دراوج دورشدن هم ، در وجود من روانست.

به سر درخت مانم که زاصل دورگشتم
به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

درانسان واجتماع، همیشه « بُن یا اصل نوشوی ونوآفرینی» که « **جان**» هم نامیده میشده است ، حاضراست، ازاین رو انسان ، **اصل شاد ی** است . اینست که مولوی میگوید :

جان چیست؟ خم خسروان در وی شراب آسمان
زین رو سخن چون بیخودان، هر دم پریشان میرود

« جان » که بُن و اصل انسانست، باده شادی زا ، به عبارت دیگر« سرچشمه طرب زا»هست. رام که همان **روان انسان** باشد ، اینهمانی با « باده نوشین » دارد. همچنین سیمرغ که همان « جان= گیان» باشد ، اینهمانی با باده و نای دارد وهردو اصل طرب شمرده میشده اند .

نتانم بُد کم ازچنگی حریف هردل تنگی
غذای گوشها گشته ، بهر زخمی به هر تاری
نتانم بُد کم از باده ، زینبوع طرب زاده
صلای عشق میگوید به هرمخمور و خماری

درشعری دیگر، مولوی را« اسرافیل » میداند که نی مینوازد و اسرافیل ، همان سیمرغ یا خدای نای است ، چون پیشوند «

اسرافیل » که « اسرو» باشد همان « سرو » هست که شاخ گاو میباشد که آلت بادی همگونه نایست.

سرافیلست « **جان تو** » کز آوارش شود زنده

تهی کن « نای قالب » را ، که اسرافیل را « صوری»

جان انسان و زمان و گیتی (دنیا) درفرهنگ ایران باهم یک ریشه و بُن دارند، و به هم بسته اند. همانسان که زمان، هرآنی ، **تحول یابی از یک بُن به بُن تازه** است ، وهر شبانروزی ، تحول یابی ازبنی به بُن آفریننده تازه است ، جان هم ، چنین جنبشی دارد .

اندیشه « به هم بسته بودن زمان و جهان و انسان » ، برای بیان خود، **اصطلاحات گوناگون** می یابد، ودرشکلهای گوناگون چهره خود را مینماید . « **به هم بسته بودن** همه جهان، **همه جانها**(=جانان)، همه زمانها به هم، ازجمله دراصطلاحات **1-عشق 2-وصال 3- نقد 4-جشن عروسی5-وقت یا** « آن » ، عبارت بندی میگردد . « **وقت** »، معرب واژه « vakt » درهزوارش است ، که به معنای « مادّه » ، یعنی اصل زاینده وآفریننده است(هزوارش ، یونکر) . سعادت و خوشی و شادی ، فقط در وصال نقد ، درجشن عروسی نقد ، در شادی ِنقد هست . سعادتِ نسیه ، سعادت نیست . « **نسیه** » ، **نفی گوهرشادی و سعادتست** ، **چون** « **نسیه** » ، **بیان بُریدگی هست**. آنچه در دست من نیست، بریده و جدا ازمنست ، به همین علت به نقد ، « دستادست » و« پیشدست، یا پیشا دست » میگویند . پیش دست بودن ، بیان حضورو نزدیکی کامل و پیوستگیست . درفرهنگ ایران ، جشن و سعادت و معنی ، باید نقد باشد ، وگرنه ، نسیه بودن ، بی جشن و سعادت و معنی بودنست . **سخنی که معنایش نقد**

نیست ، بی معناست . سخنی که معنایش درخودش حاضر نیست ، بی معناست . زندگی که جشن و معنا وغایت درخود آن نیست ، زندگی نیست .سخنی و کلمه ای که هزارو چهارصد سال بعد ، معنای اصلیش را خواهد داد ، معنای نسیه دارد . این بود که درفرهنگ ایران ، « **نخستین تابش ، یا نخستین مرحله پیدایش** » ، **گوهرآن چیز را مینمود** .آنچه دریک اندیشه یا کتاب هست ، **آنچه درخدا و حقیقت ،هست، درهمان نخستین تابش و پیدایشش درتاریخ ، نمودارمیشود** . اینست که **نخستین پیدایش ِبهمن** ، یا « ارکه هستی » ، هُما یا سیمرغست . به عبارت دیگر، ***نخستین پیدایش و تراوش خرد ِبه ، داد و راستی ومهر است***. نخستین پیدایش سیمرغ ، 1- رام یا 2- آرمیتیی یا 3-جمشید هست . به عبارت دیگر، رام یا آرمیتی(زمین =گیتی) یا جمشید، گوهر سیمرغ را چشمگیرو ملموس میسازند . نخستین پیدایش بهمن ، یا خرد به ، بزم و جشن و شادی وخنده است ، ازاینرو ، بهمن ، « **بزمونه**» خوانده میشود . پیدایش ِبهمن یا « اندیشه به » ، در «بزم نقد» است . رام ، خدای موسیقی و آوازو رقص وشعر، گوهرسیمرغست ، چون نخستین پیدایشش هست . زمین و گیتی ، پیدایش سیمرغست . **نخستین پیدایش بهمن ، عروسی بهرام و سیمرغ است** . پس شادی وخنده ، نخستین پیدایش بهمن و گوهربهمن است . آفرینش ، خندیدن است . بهمن میخندد ، همان معنی را میدهد که بهمن میآفریند یا بهمن میاندیشد. شادی که انسان را نقد ، شاد نمیکند، بیان بریدگی درزندگیست . انسان ، **پیش ِعروس** ، خندان و شاد است . این **حضورتنگاتنگ** ، این نزدیکی تمام ،این نقد وصال ، شادی

نقد است . انسان در وصال با **عروس جهان** ، شاد است.
بقول مولوی :

رستم میدان فکر، پیش عروسان بکر
هیچ بود در وصال ، وقت تماشا ، ُترُش !

اینست که در فرهنگ ایران ، **زندگی درگیتی** ، جشن عروسی ، جشن وصال ، **جشن شادی نقد** است . جهان و گیتی یا دنیا ، عروسیست که هرآنی ، پیش اوست . ازاین رو به جهان ، که همان گیتی و دنیا باشد ، **عروس جهان** میگفته اند . زندگی کردن با گیتی ، هر روزی ، جشن تازه عروسی کردن با گیتی ازنو است . حتا درعربی نیز، معنای اصیل « دنیا »، « زن بسیار نزدیک شونده » است، و درلغت محلی شوشتری بنا بردهخدا، دنیا ، به معنای « مجامعت ومعاشرت » است، و چنانچه بزودی دیده خواهد شد ، **نامهای دیگر« دنیا »** درعربی ، همه نامهای سیمرغ اند ، که **عروس گیتی** است.
اینست که فرهنگ ایران ، زندگی را در سراسر (در هرشبانروزی و درهرآنی) زمان، جشن نوین عروسی میدانسته است . اینست که موسیقی و آواز ورقص را، جزو گوهر و ضروریات زندگی میدانسته است :

سماع آنجا بکن کآنجا عروسیست
نه درماتم ، که آن جای فغانست

(ماتم ، با مسئله بریدگی و نسیه کاری ، کاردارد)

کسیکه « **جوهرخود** » را ندیده است
کسی کان « **ماه** » ازچشمش نهانست

(این عروس، نه تنها ، گیتی ، دربرونست، بلکه دردرون نیزعروس هست . ماه = گوهرخود= سیمرغ ، عروس درونست. انسان با گیتی که پیدایش سیمرغ درآرمیتی است ،

عروسی میکند . انسان درهمان حال باضمیرش که سیمرغست ، جشن عروسی دارد)

چنین کس را سماع و دف چه باید ؟
سما ع از بهر**وصل دلستان** است
کسانی را که روشان سوی قبله است
سماع این جهان و آن جهانست
خصوصا حلقه ای کاندر سماعند
همی گردند و **کعبه در میانست**

کعبه درمیان حلقه رقص دامادانست که جشن عروسی و وصال را میگیرند ، و این قبله حقیقی است

زندگی با **آسمان** هم ، که همان سیمرغ باشد ، جشن عروسی نقد با سیمرغ (با خدا) است . تن انسان ، آرمیتی یا زنخدای زمین است، و سیمرغ که فرود میآید ، و پروازبه زمین میکند، تا « ضمیر و بُن انسان در درون تن » بشود ، داماد او میشود. **انسان** ،« خایه دیسه » یا تخمیست ، که همآغوشی و **جشن عروسی سیمرغ با آرمیتی** (همان کرمائیل و ارمائیل در شاهنامه) **است** . ضمیر چهارپرانسان ، که سیمرغ باشد با تن انسان، که جزئی از گیتی و زمین است (همجان گیتی است)، درهرآنی و در هر شبانروزی یکبار ، ازنو جشن عروسی میگیرد . ازاینروست که انسان ، تخم مرغ (خایه دیسه) یا صدفگونه است . **وجود انسان** ، **بزمگاه عروسی آرمیتی و سیمرغ بود** . انسان ، دروجودش ، جشن نقد عروسی خدایان است . سیمرغ(مشتری) ، که آسمان و سعداکبر، و رام که سعد اصغرباشد ، هر دو، درون انسان و بُن انسان هستند . به عبارت دیگر، **بهشت و محبوبه وغایت و معنا دربُن خود انسان هست** (نه به طور تشبیهی و تمثیلی

، بلکه به طور واقعی). **مسئله انسان ، زایانیدن این سعادت نقد و حاضر، از بُن خود است ، و آنرا با طاعات از الله و پدرآسمانی در آخرت و ملکوت نمیتوان یافت** . برپایه این ریشه های فکریست که بهشت وجنت و آخرت ، به معنای اسلامی و مسیحی ، مطلوب عرفای ایران نیست ، که فرهنگ ایران ، ریشه ژرف در روان آنها دارد . عشق و وصال و غایت و معنا ، درخود تخم انسان، درخود صدف انسانست . ردپای این اندیشه ، در غزلیات مولوی مانده است . ازجمله

بترین مرگها ، « بی عشقی » است
برچه میلرزد صدف ؟ برگوهرش
درتک دریا گریزد هرصدف
تا به نربایند « گوهر» از برش
چون ربودند ازصدف ، دانه گهر
بعد ازآن ، چه آب خوش ، چه آذرش
آن صدف ، بی چشم و بی گوش است، شاد
در بباطن درگشاده منظرش

« **گوهر**»، در هزوارش، به معنای شهبازو مرغ چهارپراست که همان سیمرغ باشد .آسمان وسعادت و عشق و معنا و غایت وجشن عروسی که نماد اوج شادیست درخود انسانست (شادی وسور، هردواساسا به جشن عروسی گفته میشوند) . مرگ حقیقی ، بی عشقی است . این عشق و جشن عروسی و وصال ، درفرهنگ ایران، همان « همآغوشی سیمرغ و بهرام ، یا گلچهره و اورنگ یا پیروز و بهروز، یا مهر و وفا ، دربُن انسان وزمان و گیتی » بود . این عشق وجشنِ وصال ، نقد و حاضر، و بُن وجود انسان بود. این اندیشه را مولوی در تصویر « همآغوش بودن لیلی و مجنون، یا ویس

و رامین در درون خود انسان » نگاه میدارد . درواقع ، لیلی ومجنونِ درون ، جانشین همان گلچهره و اورنگ، یا سیمرغ و بهرام میگردد . **درخود انسان، عشق نقد، وسعادت نقد و بهشت نقد هست** .انسان، نیاز به نفخ صور وقیامت و آخرت و بهشت ندارد.

عارفان را شمع و شاهد ، نیست از بیرون خویش
خون انگوری نخورده ، باده شان هم ، خون خویش
درخونشان ، اصل شادی زا (باده) هست
هرکسی اندرجهان ، مجنون یک لیلی شدند
عارفان ، لیلی خویش و دم به دم ، مجنون خویش
ساعتی ، میزان آنی ، ساعتی موزون این
بعد ازاین، میزان خود شو ، تاشوی موزون خویش

درست مولوی ، ازاین پیوند درونی لیلی و مجنون ، نتیجه میگیرد که **انسان** ، « **میزان و معیارخود** » **میشود** که بنیاد حقوق بشر است و پروتاگوراس آنرا درفلسفه یونان اندیشید.

باده غمگینان خورند و ، ما زمی ، خوش دل تریم
رو به محبوسان غم ده ساقیا ، افیون خویش
خون ما برغم ، حرام و ، خون غم ، برما حلال
هرغمی که گِرد ما گردیده ، شد درخون خویش
باده گلگونه است بر رخساران بیماران غم
ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش
من نیم موقوف نفخ صور، همچون مردگان
هر زمانم ، عشق ، جانی میدهد زافسون خویش
دربهشت ، استبرق سبزاست و خلخال و حریر
« عشق ، نقدم میدهد » از اطلس و اکسون خویش
دی منّجم گفت ، دیدم طالعی داری تو « **سعد** »

گفتمش آری ، و لیک از **ماه روز افزون خویش**
مه که باشد با « مه ما » ؟ کزجمال و طالعش
نحس اکبر، سعد اکبرگشت ، بر گردون خویش

در فرهنگ اصیل ایران ، جشن و سعادت و معنا و غایت، باید نقد باشد، تا « **اصل همبستگی هستی** » واقعیت بیابد . « بستگی که همان عشق و آمیزش یا مهراست ، نقد است » . شیروشیره وقتی با هم آمیختند ، به هم بسته اند و این معنای « نقد » است . آنچه در وجود ما آمیخته است ، نقد وجود ماست و این سمرغست که درما ، نقد است . همانسان این گیتی (جانان = همه جانها) با جان ما آمیخته است ، ازاین رو گیتی ، نقد ماست .در فرهنگ ایران ، آسمان که سیمرغ است در درون هرانسانی هست. همچنین ، جان دردرون هلال ماه درآسمانست که نمادِ اصل آفریننده جهان زندگیست . **سعادت نقد ، آنست که انسان، همیشه از نو همآغوش با عروس خود باشد** . انسان در هر زمانی ، جشن عروسی با گیتی (= دنیا) میگیرد . انسان درهرزمانی ازنو ، جشن عروسی و همآغوشی با آسمان میگیرد .

نه تنها « جشن نقد » ، بلکه « **نقد نو** » گرانیگاه زندگی است . نه تنها ، معنا و خوشی و شادی باید نقد باشد ، بلکه معنا و خوشی وشادی ، باید نو و تازه هم باشند .

« **جان ما** »را هرنفس، بُستان نو
گوش ماراهرنفس ، دستان نو......
عیش ما نقد است و آنگه نقد نو
ذات ما ، کان است و آنگه کان نو (انسان، گوهرغنی دارد)
این شکرخور این شکر، کز ذوق او
میدهد اندر دهان ، دندان نو

جمله جان شو ، ار کسی پرسد ترا
تو کئی ؟ گو : « **هرزمانی جان نو** »

انسان هرزمانی ، جان نو دارد. زمان، از جان نمیگذرد . **نوشدن زمان و نوشدن جان، باهمند.** نقد باید نوهم باشد. زمان مانند جان ، باهم نو میشوند . **نوشدن ، گوهر خوشی و سعادت و معنی است** . اینجاست که مفهوم « پیشرفت » با « نوبودن خوشی ونقد » گره میخورد، چون با « پیدایش غنای ناپیدای بُن جان و زمان » کاردارد . جان انسان ، اصل شادی یا به سخنی دیگر ،« کان و گنج وسرچشمه» است که هر زمانی ، خوشی و شادی نوین را پدید میآورد .**هم** زندگی درگیتی ، جشن عروسی با گیتی است ، **هم** آنچه را دیگران ، مرگ میخوانند ، ادامه همین جشن عروسی با آسمانست که در زندگی نیز داشته است . دراین فرهنگ ، زمان بیکرانه وباقی که جدا از زمان کرانمند و گذرا باشد ، وجود ندارد. ***«عروسی درآسمان » برای مولوی، به مفهوم آخرت و جنّت وُ خلد اسلامی نیست ، بلکه عروسی درآسمان ، امتداد همان عروسی درگیتی است. گیتی و آسمان ، همان یک عروسند در دوچهره گوناگون*** . این اندیشه ژرف و شادان، در تصاویر گوناگون ، به عبارت آورده میشود که بررسی آنها ، این اندیشه را برای ما ملموس و محسوس میسازد .

هرچند مولوی، درغزل بالا ، سعادت و معنا وعشق و غایت وبهشت را ، موجود و آمیخته با گوهردرونی انسان **درهمین گیتی** میداند، ولی نمیتواند این « پیوند جشنی و عروسی را با گیتی یا دنیا »، آشکارا درتمامیتش بگسترد، چون دراین صورت ، با مفهوم آخرت و غیب در قرآن و اسلام ، درتضاد آشکار واقع میشد، و از آن پرهیزمیکند . اندیشه های اسلامی

او درآگاهبودش ، درتنش و کشمکش با اندیشه هائیست که از فرهنگ ایران دراو فرامیجوشند ، وازاو درغزلیاتش لبریزمیشوند . ما در جستاری جدا گانه ، این تضادها و کشمکشها و گلاویزیها را درغزلیاتش نشان خواهیم داد .هرچند گاه به گاه ، این پیوند را صریح و آشکار بیان میکند.

چیست درآن مجلس بالای چرخ
ازمی و شاهد ، که دراین پست نیست

مفهوم « نقدبودن » ازاین اندیشه بنیادی درفرهنگ ایران میآید که شادی و خنده وخوشی و معنا ، بیان روند « پیدایش گوهری یا تراوش گوهری » است . کسی یا چیزی ، به ما ازبیرون ، شادی و سعادت و معنا را نمیدهد ، بلکه خوشی و سعادت و معنا ، مانند « خنده گل و انار» ، **شکوفائی هستی خود انسان** است . **پیدایش بُن انسان، همان سعادت و معنا و شادی است.**این **روند نقد شدنِ هستی** است . اینست که مولوی میگوید :

گل خندان که نخندد چه کند   عَلَم از مُشک نبندد، چه کند ؟
نارخندان که دهان بگشادست   چونک درپوست نگنجدچه کند
آفتاب ارندهد تابش و نور   پس بدین نادره گنبد چه کند
دلم ازچنگ (=دست)غمت، گشت چو چنگ
نخروشد ، نترنگد چه کند

این اشعاربخوبی نشان میدهد که خنده و خوشی وخرسندی، تراوش گوهری از جان ، درروندِپیدایشش هست .
جان ، بخودی خود ، اصل زاینده و تراونده شادی است.
جان، زهدان زاینده شادی است . « جان » در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « گیتی و جهان » دارد . گیتی (gaetha) که از ریشه گی gi ساخته شده ، بنا بریوستی ، نه تنها به معنای

«دنیا » است ، بلکه «در برگیرنده همه جانها و زندگان » است . گیتی ، به معنای « مجموعه همه جانهاست » که همان اصطلاح « **جانان** » میباشد . مثلا دیده میشود که باربد ، لحن روز هشتم را که روز « دی = سیمرغ » باشد ، هم « رامش جان » و هم « رامش جهان » میخواند . بخوبی دیده میشود که جان ، اینهمانی با جهان یا گیتی دارد . آنچه در پهلوی « جهان = گهان gehan » نامیده میشود، دراوستا همان گیتی gaetha است . پس گیتی ، جانان ، یا « همه جانها آمیخته باهم » است . بریدگی میان « جان انسان » و « جان بطورکلی » نیست. بریدگی میان «جان انسان » و « گیتی یا دنیا » نیست.همان جانی که درانسان هست، دردنیا و جهان و گیتی نیزهست. رامش جهان یا شادی وطرب جهان، رامش جان هرانسانی نیزهست.اینست که همانسانکه به دنیا، عروس جهان گفته میشود، به جان هم،عروس جان گفته میشود .

تا بردرید این عشق او ، پرده « **عروس جانها** »
تا خان ومان بگذاشتند ، **یک عالمی** ، **داماد او**
ای بس « **عروس جان** » را ، روبند تن گشایم
وزعشق ، سرکشان را ، ازخان و مان برآرم

چرا ، جان وجهان باهم ،عروسند ؟ چون جان و جهان(گیتی) ، نخستین تابش و پیدایش بهمن (بزمونه = اصل بزم ، خرد به) وسیمرغ (ماه)هستند . واژه« عروس» معرب همان « اروس » است ، و« اروسا » چنانچه دیده خواهد شد ، نام سیمرغ است ، و معنای آن در پهلوی « سپید » و درسانسکریت « سرخ » است . سرخ و سپید هردو ، بیان « نخستین پیدایش و زایش » هستند . چنانچه گل بهمن ، یاس سپید است ، و گل سرخ (گولا سوردرکردی، که امروزه گل

محمدی نامیده میشود) گل سیمرغ است ، و خیری سرخ ، گل رام است .چنانچه **سپیده دم** ، بیان نخستین تابش آفتاب و « **آل** » که نام سیمرغست ، به معنای سرخ کمرنگ است . جان، یا « گیان» وگیتی ، نخستین پیدایش بهمن و هما (سیمرغ= ماه) است . برای درک بیشتر این موضوع ، بایست اندکی بیشتر به **مفهوم « جان » در فرهنگ ایران** پرداخت . جان ، درفرهنگ ایران به دومعنا به کار برده میشده است . « جان» که « گیان» اشد، و مانند واژه « گیتی » ، ازهمان ریشه « گی » ساخته شده است، بطورخاص ، به عبارت بندهش « آن که با **باد** پیوسته ، **دم آوردن و بردن** » است (بخش چهارم ، پاره 34) . جان، اینهمانی با « دم » دارد که تخم « باد» است . البته باد : 1- هم اصل جان وهم 2- اصل عشق و هم3- اصل موسیقی است. و« دم » معنای « وقت وزمان » را هم دارد . خدای زمان ، دم را میشمارد . و دمامه ، به معنای نای بزرگ یا نفیراست . « دمه » به معنای « آتش فروز» است که دربرهان قاطع ، ازنامهای بهمن و سیمرغ (عنقا) میباشد . آتش فروز، معنای مبدع و مبتکریا نوآور را داشته است . ازسوئی ، **معنای کلی « جان یا گیان»** ، **شامل سه نیروی ضمیرکه بُن انسانند میباشد** . چنانچه در گزیده های زاداسپرم بخش 30 پاره 22 میآید که « **جانی**، سه است جان ، بوی ، فروهر » ، و اندکی فراتر(درپاره 32) میآید که « بوی ، درون جان آمیخته است ، و حس تشخیص جان بیشتر از بوی است ، و نیزهمراه روان تنی است ... جان درتن است ، روان بیرون تن و بوی میان ایشان ، پیامبری میکند و آگاهی پذیرد و به جان نماید .... 35 - فروهر، بالاننده است . با تخم درجای رود » ،و فروهراساسا سه است

« رویانیدن ، افزودن ، پائیدن » . بطورخلاصه،1- جان و 2-بوی که اینهانی با روان دارد و3- فروهر،که همگوهرسیمرغ و نیروی معراجی انسانست ، هرسه باهم، « **جان»** شمرده میشوند . درواقع « **باد و روان و فروهر» که سه بخش بُن انسان هستند،« جان» خوانده میشوند** ، و نیروی دیگر« آینه یا دین » است که باهم چهاربخش بُن انسانند . بدینسان دیده میشود که جان، به باد (نخستین چهره بهرام) و روان که رام هست ، وفروهرکه سیمرغ است ، همان سه تا یکتائی هستند که بُن جهان وزمان و انسان هستند . ازاین جاست که « **جان** » ، **اصل نوآفرینی وفرشگرد و نوشوی و طبعا اصل شادی زاهست** . بنا براین ، جدا کردن « دنیا یا گیتی» ، از« جان ، که سرچشمه شادی است » و خودش، همان اندازه جانست که جان انسان، در اسلام واقعیت یافته است ، و این مفهوم اسلامی « دنیا » بکلی برضد مفهوم « جان» مولوی است ، و جدا و بیگانه ساختن دنیا ، از جان انسان، واینکه آنهم عروس شادی زاست، سبب اغتشاش و پریشانی وناهمخوانی اندیشه های اومیگردد.ولی هرجا فرصتی پیش میآید، میکوشداین ناهمخوانی را که برای مماشات باشریعت اسلام، ضروریست، بکاهد یا هموارسازد .

« جان » مست کاس و تا ابدالدهر، گه گهی
بر « خوان جسم » ، کاسه نهد دل ، نصیب ما
تا زآن نصیب بخشد ، دست مسیح « عشق »
مر مرده را ، سعادت و، بیمار را ، دوا
برگ تمام یابد ازو ، باغ عشرتی
هم با نوا شود زطرب ، چنگل دوتا
در رقص گشته « تن » ، زنواهای تن تنن

« جان » خود خراب ومست ، درآن محو و آن فنا
زندان شده بهشت ، زنای و زنوش عشق
قاضی عقل ، مست درآن مسند قضا
سوی مدرس خرد آیند درسئوال
کین فتنه عظیم دراسلام شد چرا ؟
مفتی عقل کل ، به فتوی دهد جواب
کین دم ، قیامتست ، روا کو و ناروا

دراثر اینکه بُن یا اصل انسان ، که همان جان ، یا همای چهارپرباشد، درانسان ،همیشه نقد و حاضراست ، هیچ جانی درفرهنگ ایران ، نمی میرد . درفرهنگ ایران، درست هنگامیکه اهریمن میخواهد انسان را دچارمرگ کند، درهمان آن، انسان به وصال سیمرغ میرسد، وجشن عروسی تازه او با سیمرغ آسمانی آغازمیشود . **این بدان معنا نیست که انسان ، فقط پس ازمرگ ، جشن عروسی دارد ، بلکه این بدان معناست که هم زندگی دردنیا ، و هم زندگی پس ازآن ، این عروسی دوام دارد.** جان، درمرگ ، بریده نمیشود ، این برضد اندیشه همبسته بودن جهان وخداست .

هرجا روی بیایم هرجا روم بیائی
درمرگ و زندگانی ، با تو خوشم خوشستم
ای آب زندگانی با تو کجاست مردن
درسایه تو بالله ، جستم زمرگ جستم

این اندیشه ، با « انا لله و انا الیه راجعون » درقرآن ، فرق دارد . رجعت به خدا ، درفرهنگ ایران ، تشبیهی و تمثیلی نیست ، بلکه خدا ، همیشه دربُن انسان ، در عروسی و آمیزش با انسانست . درفرهنگ زنخدائی ایران ، مرگ نیست ، نابودی که فنا و گذر باشد ، نیست . درفرهنگ زنخدائی ،

جهان ، جهان عشقست و هرنقطه ای ازآن ، نقطه اتصال است . عشق ، وصال همیشگیست . **درفرهنگ سیمرغی ، فقط « تحول » هست، نه مرگ و نیستی** . واین تحول ، درهمان راستای رقصیدن و« وشتن» فهمیده میشود، **که در وجد کردن ، به وجود آمدن** باشد . **زمان و جان درتحول است ، نه درگذر**. درخت ، « وَنَه » نام دارد. تنه درخت هم ، « ونه » نامیده میشود ، که همان واژه « بَن » باشد و « وَن » ، به معنای عشق است (یوستی) که« همبستگی و پیوند » باشد . **درخت زمان، چون گوهر درختی دارد، پیوندی ازحالی به حال دیگراست**، نه نابودشوی وگذر. جان وانسان ، گردنده و رقصنده و به وجود آینده ، دررفتن ازحالی به حال دیگر هستند . انسان ، « خودی سفت و پایدار»نیست . « دین که دئنا » باشد و دراصل به معنای آبستنی است (شرفکندی) ، به « خود » گفته میشود (نگاه به واژه دئنا در یوستی بشود) . « خود» ، اصل زایندگی و تحول ازحالی به حالی هست.

زمانی قعر دریائی درافتم   دمی دیگر چو خورشیدی برآیم
زمانی ازمن ، آبستن جهانی (جهان ، عروس منست)
زمانی چون جهان، خلقی بزایم
مراگوئی ، چرا با خود نیائی ؟
تو بنما خود ، که تا با خود بیایم

انسان ، همیشه به بُن خود میرسد ، و اصالت می یابد، اگر هرزمانی ازنو، بُن خود را بجوید . این ، درک « گذر زمان » نیست ، بلکه درک « نوشدن و آفریننده شدن در هرآنی » است ، که به کلی برضد درک فنا در زمان است .به همین علت ، فرهنگ ایران ، استوار بر« **جستجوی همیشگی**» بود، نه استوار بر « ایمان به محتوائی و آموزه ای ثابت » .

رقصان شو ای قراضه ، کز اصل اصل کانی
جویای هرچه هستی ، میدانک عین آنی

انسان در روند جستجواست که اینهمانی با « آنچه را میجوید » می یابد . انسان تا بُن خود را میجوید (درحال جستجواست ، نه درپایان آن وسکون)، بُن واصل خود هست . وبُن ، اصل آفرینندگی و نوشوی و نوسازی و شادی آفرینی است . به عبارت دیگر، **انسان فقط درحرکت ، هستی می یابد(** وارونه اندیشه ای که آنچه میگذرد، فانی میشود) . انسان فقط در هنگام جستن ، بینش به حقیقت می یابد ، نه در ایمان پیدا کردن به یک بینش . **انسان آنگاه که میرقصد(درشادی می جنبد) ، تکوین می یابد** . واژه « رخس » درکردی ،این دو معنا را میدهد . مفهوم ایرانی از « جستجو» را فقط برپایه این مفهوم از «زمان» میتوان دریافت . انسان و اجتماع و ملت ، **آنچیزی هست ، که درحال جستن آنست** . انسان و اجتماع وملت ، در روند این جستن است که کان وگنج خود را میکاوند ، و ازقراضه ای که نام حقیقت به آن داده اند ، رهائی می یابند . سکولاریته ، مارا به درکی دیگر از زمان میرساند . با حرکت زمان ، جان ، میگسترد و پیش میرود، و ازنو،بُن آفرینندگی میگردد و اصالت انسانی خود را درمی یابد، و هرگزدر انتظارنجات دهنده ای نیست .

بنیادِ سکولاریته

مسئلهِ « نقد بودن» است

اسلام ، « دنیا» را « متاع ِغرور» یا«کالای فریب » میداند

یعنی دردنیا، شادی ِحقیقی ِنقد نیست

« دنیا »، درفرهنگ ایران
اصل آفرینندگی واصل شادی، باهمست
آنجاکه نوآفرینیست، شادی، نقد هست

قصرفردوس ، به پاداش عمل میبخشند

ما که رندیم و گدا ، دیر مغان مارابس

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه ، باسعی وعمل ، باغ جنان ، اینهمه نیست حافظ
عیش ما نقد است و آنگه « نقدنو»
ذات ما « کان » است و آنگه « کان نو » مولوی

ما از ریشهِ زنده ای که سکولاریته درفرهنگ ایران دارد، میتوانیم به سکولاریته برسیم . ما از ریشهِ زنده ای که حقوق

بشر درفرهنگ ایران دارد ، و نخستین تابشش را درمنشورکوروش، شش صد سال پیش ازمیلاد مسیح درتاریخ نمودارساخت ، میتوانیم به حقوق بشر برسیم، تا خمیرمایه پیدایشِ حکومت نوینی گردد . ولی با لحیم کردن سکولاریته غربی به اسلام ، یا با چسبانیدن حقوق بشر غربی ، با آب دهن به اسلام ، نه سکولاریته خواهیم داشت، نه حقوق بشر. وکسانیکه دراین راستا میکوشند، به ملت، دروغ میگویند ، و خودرا با نیّت خیر، میفریبند . به قول **پاسکال** ، **بدترین شرّ** ، **آن بدیست که با نیت خیر کرده میشود** . نه تنها محمد رسول « الله » ، کفار را به نیّت خیر به جهنم میفرستاد ، بلکه امروزه نیز، مارا بانیّت خیر به جهنم درگیتی ، رهبری کرده اند. نیّت خیر، ایجاد « حقانیت به رهبری » نمیکند . **تا « اسلام » در ایران در چهارچوبه ارزشهای ارجمند فرهنگ جهانی ایران ، قرار داده نشود ، حکومت و جامعه آزاد و آباد و استواربر برابری و داد نخواهیم داشت** .اکنون هنگام آنست که به معنای ژرفِ « راستی » که فرهنگ ایران ، دارد ، این خیرخواهان، با خود ، راست باشند ، ودر آنچه « خیر» مینامند ، شک کنند . اصل خیر ، در بُن خود انسانست . حقوق بشرکه Menschenrechte right of man باشد، به معنای آنست که « **فردِ انسان، سرچشمه و بُن حق است** » . مسئله اجتماع و سیاست و قانون ، زایانیدن همین حق ، در بُن هرانسانی است . «راستی» به همان معنائی که **حافظ** دراین شعرش نگاهداشته است : « **به صدق کوش ، که خورشید زاید ازنفست** »، نه به معنائی که درآغازسوره بقره از« صداقت »میآید « وتمنوا الموت ان کنتم صادقین » . تمنای مرگ بکنید اگر « صادق در ایمان به اسلام هستید »

ضرورت روز است . « **راستی**» درفرهنگ ایران ، ربطی به «ایمان به آموزه یا شخص مقدسی یا کتابی » نداشته است ، بلکه مسئله **پیدایش گوهرخود انسان** بوده است ، که امروزه ، « **آزادی** » نامیده میشود . **درفرهنگ ایران ، خدا ، راست است ، چون راستی اش را دراین نشان میدهد که « گیتی = دنیا » میشود** . گیتی یا دنیا ، خدای نقد است . مسئلهِ راستی درایران ، به یقین از « سرشاری و غنای نهفته درانسان ، به اصالت انسان » باز میگردد .

عیش مانقداست وآنگه نقد نو

ذات ما « کان» است و آنگه کان نو

ازاصل ، چو حورزاد باشیم   شاید که همیشه شاد باشیم

خدا ، تا « **گیتیِ محسوس** » نشده است ، خدا نیست. **فرهنگ ایران ، توجه کردن انسان را به آخرت ، دشمنی سرسختانه با « حواس » و با « خردکاربند » وبا « گیتی وطبیعت » میداند . یونانیها ، گیتی را « خدا گونه » ساختند ، که « بُنمایه سکولاریته » درغرب شد** ، و با این کار، توانستند فلسفه وهنری پدید آورند که امروزه بنیاد تفکروهنروزندگی در باختر شده است. ایرانیها ، گامی فراتر از یونانیان گذاشتند، و به « خداگونه ساختن گیتی » بس نکردند ، بلکه **ایرانیها ، ازآن یقین داشتند که خدا ، در گیتی شدن است که خدا میشود، و تا خدا ، گیتی نشده است ، خدا، وجود هم ندارد . این اوج اندیشهِ سکولاریته است. خدا، تا ماده محسوس درزمان نشود ، خدا نیست** . اوج خدا ، در گیتی محسوس شدنست.خدا، جان محسوس میشود. خدا، درفرهنگ ایران ، « درطبیعت» ، در پشت گیتی ،ودرپشتِ محسوسات ، در زیرسطحِ محسوسات ، نیست . بلکه خدا ، **به کلی** ،

تبدیل به دنیا (گیتی) یافته است ، ودراین استحاله ، خدا ، تعالی و ارتقا یافته است و« به هستی رسیده است » . افزوده براین ، پس ازاین استحاله ، ازخدا ، **چیزی « غیر از دنیا » باقی نمانده است** . این **واقعیت یابی خدا در گیتی** ، این محسوس و گرفتنی و آمیختنی شدن او ، اوج پیدایش خدا ، وطبعا اوج شادی است . خدا ، درگیتی شدن و پیدایش یافتن وماده محسوس شدن ، خنده وقهقه میشود . پیدایش تخم خدا در ُگل گیتی ، خندیدن خداست .درمحسوس شدن، درگرفتنی شدن ، درنقد شدن ، خدا ، هستی می یابد . ژرفا و عظمت وگستره ِ پهناور این اندیشه ، هنوز برای ما ناشناخته وباورناکرنی مانده است . ما هنوز این اندیشه را در فلسفه خود ، نیندیشده ایم . فلسفه ما بدون گسترش این « سراندیشه » ، هنوز به خود نیامده است . پس **حواس ما، دریابنده و آزماینده ِ وجود خدا درگیتی و درزمان هستند**. خدا و حقیقت و سعادت باید درپیدایش ، محسوس و گرفتنی درگیتی ، نقد شوند ، تا خدا و حقیقت و سعادت باشند . در اسلام ، انسان در« آخرت » وپس ازمرگ ، که بیرون رفتن از دنیا باشد ، فقط به لقاء (= دیدار) الله میرسد . دردنیا ، چنین امکانی نیست. « لعلکم بلقاء ربکم توقنون.سوره الرعد» . یا « والذین کذبوا بآیاتنا و لقاء الآخرة. سوره اعراف » . مسئله « لقاء یا دیدار» در الهیات زرتشتی نیز ، بیان « بریدگی اهورامزدا از انسانها » است ، که فرهنگ ایران آن را نمی پذیرفت . انسان ، فقط پس ازمرگ آنهم باشرائطی ، از دور، به دیدار خدا یا الله میرسد . این « وعده »، فقط « وعده دیدار در آخرت » است .خدا ، درایران ، اهل وعده دادن نبود بقول فردوسی :

زتوحید و قرآن و وعد و وعید زتائید و از **رسمهای جدید حتا برای فردوسی این توحید ووعده ، رسم جدید بود .**
درفرهنگ ایران ، خدا ، وعده دیدارخود را درآخرت نمیدهد ، خدا، وعده بهشت وپاداش نیکیها را نمیدهد ، خدا ، وعده رسیدن به آسمان را نمیدهد ، خدا وعده رسیدن به بینش حقیقت را پس ازمرگ نمیدهد ؟ خدا ، اساسا وعده دهنده نیست . و نیاز به تاءکید کردن دائم ندارد که « وعدالله حقا – سوره یونس » یا نیاز به آن ندارد که برای اطمینان دادن به مردمان ناباور، سوگند بخوردکه هیچگاه خدا ، خلاف وعده اش ، نمیکند « و لن یخلف الله وعده – سوره الحج » و طبعا **« معاد» هم درفرهنگ ایران نیست** ، تا با آتش الیم و عظیم ، کفار را بسوزاند « النارو عدهاالله الذین کفروا - الحج » و به موءمنان ، جنت را با حوری و غلمان وعده نمیدهد « وعدالله الموءمنین و الموءمنات جنّات – سوره التوبه » . این **اصطلاح « وعده » را معمولا به « نوید » ترجمه میکنند .** با این برگردانی ، بکلی فرهنگ ایران را مغشوش میکنند . نخستین نقش اندیشیدن فلسفی ، روشن کردن مفاهیم است، نه مخدوش ومغشوش کردن آنها . چنانکه امروزه ، هیچ اصطلاحی نمانده است که درایران ازسازندگان اسلامهای راستین ، مخدوش ومغشوش نشده باشد . « آزادی » ، « نقد کردن » « جامعه باز»، «استقلال فردی» ، « آزادی وجدان» ، « گفتگو یا دیالوگ »، « سکولاریته »...همه برای غالب ساختن اسلام به هرنیرنگی و خدعه ای ، مخدوش ومغشوش ساخته شده اند. **اکنون نیز به مخدوش و مغشوش ساختن مفهوم « حقوق بشر» برخاسته اند** . « **نوید** » به هیچ روی ، معنای اصطلاح « **وعده** » را درعربی ودر

قرآن ندارد . هرچند « نوید » ، به مژده و مژدگانی وخبرخوش وهرچیزی که سبب خوشی شود و بشارت دادن به ضیافت و مهمانی گفته میشود ، ولی دراصل مرکب از دو واژه است که « ni+vaed » دراوستا باشد . vaedha ود ، بنا بریوستی Justi، به معنای « مُنادی » است . و پیشوند « نی ni» ، همان نای است که منادی است . نای ، منادی به چیست ؟ البته خود واژه « ندا » که درعربی منادی ازآن ساخته شده ، به « ند وناد » بازمیگردد که به معنای « نای » ست . نوا وسرود و آهنگِ نای درفرهنگ ایران ، جشن است . خود واژه « جشن = یسنا = یزنا » به معنای نوای نای است . پس « **نوید** » ، **جشن نقد است**، و با « وعده و نسیه » کارندارد . **وعده دادن ، پشت پا زدن به « زندگی کردن نقد ، هستی یافتن نقد » است** . ما امروزه ، معنای ژرف « نقد » را در فرهنگ ایران ، گم کرده ایم ونمیشناسیم. در فرهنگ ایران ، نقد را ، « کسی به ما نمیدهد ». نقد معنای آمیختگی وجودی با خوشی دارد

من عاریه ام درآنکه خوش نیست
چیزی که بدان خوشم،من آنم

نقد درفرهنگ ایران ، دادنی و گرفتنی نیست . حقیقت و خدا و سعادت ، **پاداش ما** ، درفرمانبری از اوامر خدا نیستند . درفرهنگ ایران ، حقیقت و خدا و زندگی و شادی و بهشت و روشنی ، نه تنها درخود ما و آمیخته با ماهستند، بلکه آنها « بُنی » هستند که هستی ما ازآن میروید . درفرهنگ ایران ، چیزی نقد است که با هستی ما آمیخته است ، وریشهِ پیدایش ماست. درفرهنگ ایران ، انسان ، بُنی داشت (بُن مردم) . انسان ، ازاین بُن ، پیدایش می یافت. بُن انسان که همان «

اصل انسان » باشد ، درخودِ وجود انسان بود . ووقتی ما به این تصویر بُن انسان درفرهنگ ایران ، آشنا بشویم ، می بینیم که خدا ، دربُن هستی خود انسانست ، و انسان ازاین بُن میروید . می بینیم که سعادت وبهشت درخود انسانست ، و آمیخته وسرشته با انسانست. روشنی ، درخود انسانست ، آسمان، درخود انسانست ، دین که بُن زایندگی بینش و بزرگی و زیبائی باشد ، درخود انسانست . به قول مولوی

عاشقا دوچشم بگشا ،چارجو در خود ببین
جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و جوی انگبین
(بهشت نقد درخودانسانست وخودانسان،میزان ومعیاراست)
عاشقا درخیش بنگر، سخره مردم مشو
تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین
من غلام آن « گل بینا » که فارغ باشد او
کان فلانم خارخواند و آن فلانم یاسمین
دیده بگشا زین سپس « با دیده مردم مرو »
کان فلانت ، « گبر» گوید ، وآن فلانت « مرد دین »

در فرهنگ ایران ، **اینها هیچکدام** ، **تشبیهات شاعرانه یا دینی نیستند** . ازاین رو بود که فرهنگ ایران ، مسئله « بُن مردم » را فوق العاده اهمیت میداد. **بُن انسان، درهرانسانی، آمیخته با اوست** ، **نقد اوست** . مسئله فرهنگ ایران ، فقط آشکارساختن و پیدایش **این بُن، یا گنج نهفته ولی نقد** دراوست . **انسان، به خدا، به سعادت** ، **به حقیقت** ، **به آسمان** ، **به بهشت** ، **حامله هست** ، و فقط مسئله زایانیدن این خدا ، این سعادت ، این حقیقت ، این آسمان ، این بهشت ازانسان است. همین اندیشه است که سپس نزد مولوی ، عبارتهای گوناگون یافته است :

درون تست یکی مه ، کزآسمان خورشید
ندا همی ُکندش کی منت غلام غلام
زجیب خویش بجو « مه » ، چو موسی عَمران
نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

این ماه درون، همان سیمرغ یا ارتافرورد یست که درتصویر بُن انسان درفرهنگ ایران است . سیمرغ و رام و بهمن که بُن زمان و گیتی وجان باشند ، بُن موجود ونقد ، درهرانسانی هستند . سیمرغ که همان مُشتری است ونامش در انسان ، **فروهر** است ، **سعد اکبر** است، و« رام » که همان زُهره است و روان انسان میباشد، **سعد اصغراست** . به عبارت دیگر، اصل همه سعادتها ، بُن انسانند . این ، یک تشبیه شاعرانه و دینی اسلامی نیست. این اندیشه بکلی، نفی اسلامست، چون نفی پدیده آخرت و وعده به آخرت و ونفی دیدار الله درآخرت است .خدا، درانسان ، نقد است. به همین علت هست که مولوی میگوید :

زآنکه صوفی در دم نقد است مست
لاجرم ، ازکفرو ایمان ، برترست

ایمان به الله یا یهوه یا پدرآسمانی داشتن ، برضد نقد بودن خداست. کفر، ایمان داشتن به الهی دیگراست ، و همه این الاهان ، درانسان، نقد نیستند .ایست که « نقد بودن» ، برای مولوی معنای بسیار ژرفتری دارد که برای « عمر خیّام ».
برای خیام « چیزی نقد است که دردمی ازانسان میگذرد

برخیزومخورغم جهان گذران
خوش باش و دمی بشادی گذران

ولی نقد ، در اندیشه مولوی ، همان وجود اصل سعادت درخودانسانست که گذشتنی نیست

نقد حال خویش را گر پی بریم
هم زدنیا هم زعقبی برخوریم

تا « اصل یا بُن انسان » درتنِ خود انسان هست ، انسان ، جشن نقد در زندگی درگیتی دارد . این پدیده را درفرهنگ ایران، جشن عروسی سیمرغ (فروهر= ضمیر= مرغ چهارپر) با آرمئیتی (= تن) میدانستند. همچنین همزیستی انسان با زمین ویا گیتی ، هرروز جشن عروسی تازهِ انسان، با زمین و گیتی شمرده میشد . دراینجا مولوی ، اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را ، برای مصالحه با شرع اسلام ، پس میراند ، با آنکه در تناقض کامل با اندیشه « تک جهانی و تک وجودی » خود او قرارمیگیرد .

ندارسید به جانها که چند می پائید
بسوی خانه اصلی خویش بازآئید
چه قاف قربت ما ، زاد وبود اصل شماست
بکوه قاف بپرید خوش ، چو عنقائید
زآب وگل ، چو چنین کُنده ایست برپاتان
بجهد ، کُنده زپا ، پاره پاره بگشائید

البته مولوی اگرتن به چنین تنافض فکری نمیداد ، مجبور به « نفی پدیده آخرت وعقبی» بود که ستون تزلزل ناپذیراسلامست.درفرهنگ ایران ،انسان ، در« گیتی = دنیا » ، همانسان در« خانه اصلی خود» هست که درآسمان که امتداد همین جهانست .

هم خدا،دربُن انسان،خانه دارد،وهم گیتی وانسان، خواهروبرادر(=همگوهرند) همند وهم زن وشوهرهمند.شاد

زیستن در دنیا ، دین انسانست . این « خوارشماری گیتی » ازکجا آمد ؟ چرا ، دنیا جایگاه رنج و درد شد ؟ چرا ، انسان ، ازجشنگاه همیشگی زندگی ، طرد و تبعید شد ؟ چرا ، شادی وخوشی در دنیا ، فریب شد ؟ چرا زندگی درگیتی بنا بر قرآن ، غرورشد ؟ در قرآن (3-185) میاید که « وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور» . زندگی دنیائی ، غیر ازکالای فریب نیست . اصلا به دنیا ، غرور یعنی فریب گفته میشود . غرور ، نام خاصه شیطان است (منتهی الارب + اقرب الموارد) . غرور، نام دیو فریبنده است (مهذب الاسماء) . پاسخ به این چرا ها ؟ اینست که این ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام + الهیات زرتشتی) همه دراین اندیشه بودند که « شادی وسعادت وطرب » را ، فقط « پاداش اطاعت از الاهان خود » بدانند ، و درد را ، مجازات وکیفر طغیان از خواستهای الاهان خود . **شادی وخوشی** ، **نباید « روند شکوفائی مستقیم و بلاواسطه ِ گوهرانسان درگیتی » باشد** . **شادی** ، **نباید « نقد زندگی» باشد** . شادی ، چیزیست که خدا، به انسان ، موقعی میدهد که ازاو اطاعت کند . شادی دادن ودردناک کردن درگیتی ، ابزار ِ « تنفیذ قدرت الله و پدر آسمانی و یهوه » میگردند . اینست که شادی و جشن را، ازنقد بودن درزندگی میاندازند ، و درتصرف خود درمِیآورند. هم داستان « آدم وحوا » درتورات و تبعید و طرد آنها از باغ عدن ، استوار براین اندیشه است ، و هم **داستان « جمشید » درشاهنامه** ، که موبدان زرتشتی درراستای الهیات خود تغییرشکل داده اند ، استوار برهمین اندیشه است . جمشید درفرهنگ زنخدائی ایران ، نخستین انسان ، و بیان فطرت انسان بوده است . دراین ادیان ، شادی وجشن ، باید

از الاه ، داده شود ، چون اوتنها مالک شادی وسعادت است ، و دیگر شادی ، « رابطه گوهری با پیدایش مستقیم ازانسان در زندگی درگیتی » ندارد . بدینسان ، درد و رنج را ، نقد زندگی درگیتی میسازند . **اگر انسان ، ازچیزی دردنیا ، شاد وخوش میشود ، همه فریب (غرور) است** . آنچه انسان در زندگی درگیتی ، شادی می پندارد ، همه دروغست. اگر جمشید ، سنگهای قیمتی را برای زینت انسان کشف میکند ، این شادی ، فقط فریب است . اگر بوهای خوش را ازگیاهان کشف مکند ، این گونه شادی، فقط فریب است . اگرجامه های زیبا میبافد تا انسان بپوشد ، همه زینت و فریب هستند . اگر با کشف داروها ازگیاهان ، درد ها را میکاهد و بیماریها را چاره میکند ، این شادی ، فقط گذرا و فریب است . **آنچه جمشید ، که بُن هرانسانیست، شادی و خوشی می انگارد ، گستاخی میآورد ، اینها سبب میشود که او برخود ببالد و باد به خود بیندازد و دچارکبرو نخوت شود و « منی بکند » و بگوید این منم که این جشن زندگی را درگیتی آفریدم** ، و آنگاه ،ادعای اینکه خدا ، تنها شادی بخش است ، و درآخرت ، بکسانی که از او اطاعت کرده اند ، سعادت اخروی میبخشد ، انکار میکند .شادی وجشن وسعادت فقط در مالکتانحصاری یهوه و الله و پدرآسمانی و اهورامزداست، که آنهم پس ازمرگ ، به کسانیکه سراسرعمر ، به رغم همه دردها از آنها اطاعت کرده اند ، «عنایت» کرده میشود . اکنون یکبارازاین دیدگاه ، که **جشن زندگی** ، **علت گستاخی وبی اندازه خواهی انسان شده ، که به سرکشی از خدا انجامیده ، و نتیجه اش طرد و تبعید از« جشن زندگی» بوده است** و میباشد ، داستان جمشید را درشاهنامه میخوانیم ودرآن تاءمل

بیشتر میکنیم .جمشید ، اندیشه جامه میکند که زمانه بدوشاد و اونیزشادمیشود

زکتان و ابریشم و موی وقز   قصب کرد پرمایه دیبا وخز
بیآموختشان رشتن و تافتن   بتار اندرون پود را بافتن
چوشد بافته شستن و دوختن   گرفتند ازو یکسر آموختن

جامه های زیبا و پربها برای پوشیدن فراهم کرد .سپس مردمان را به تخصص در پیشه های گوناگون گماشت . نام های این پیشه ها همه به « یان » ختم میشوند که نشان میدهند ، همه پیشه ها ، خودرا به سیمرغ نسبت میدهند، و طبعا همه خودرااز یکتبارو گوهرمیدانند،وهیچگونه مسئله امتیازطبقاتی درمیان نیست. ازاینگذشته **در اوستا بارها میآید که جمشید ، « جامعه بیرشک » ساخت** . درجامعه ، موقعی رشک نیست که برابری طبقاتی باشد.ازاینگذشته فقط کشاورزان را (نسودی) بنام آزاده میستاید ، نه روحانیان را و نه ارتشیان را . سپس خانه و ایوان و کاخهای بلند و گرمابه میسازد و

زخارا اگهرجست یکروزگار
همی کرد ازاوروشنی خواستار
بچنگ آمدش چند گونه کهر   چو یاقوت و بیچاده و سیم و زر
زخارا به افسون برون آورید   شد آن بندهارا سراسرکلید

سپس برای زیباساختن زندگی

دگر بویهای خوش آورد باز   که دارند مردم ببویش نیاز
چو بان و چو کافور و چون مشک ناب
چوعود و چو عنبر ، چو روشن گلاب

مردمان نیاز به خوشبویه ها دارند تا ازآن کام ببرند. سپس به پزشکی پرداخت

پزشکی و درمان هر دردمند   درتندرستی و راه گزند
وبالاخره کشتی برای سیر درکشورها ساخت و بالاخره تختی ساخت که

چون خواستی دیو برداشتی
زهامون به گردون برافراشتی

البته این تغییر شکلیست که به داستان « معراج جمشید در بینش به انجمن خدایان برای همپرسی و دیالوگ با خدایان » داده شده است.این پروازمعراجی ، را همان جشن نوروز میداند . و

چنین روز فرّخ ازآن روزگار   بمانده ازآن خسروان یادگار
چنین سال سیصد ، همی رفت کار
ندیدند مرگ اندرآن روزگار
زرنج و زبدشان نبود آگهی   میان بسته دیوان، بسان رهی
بفرمانش مردم نهاده دوگوش
زرامش جهان بد پرآوازنوش

بدینسان جهان ، بهشتی میشود که درآن خوشزیستی (خرداد) و دیرزیستی ونامیری (= امرداد) واقعیت می یابد که اوج اندیشه « جشن زندگی » است . اینجاست که **کبر و عجب و نخوت، جمشید را که نماد هرانسانی است فرامیگیرد و**
منی کرد آن شاه یزدان شناس   زیزدان به پیچید وشد ناسپاس
و دراین ناسپاسی و منی کردن است که میگوید
هنر درجهان ازمن آمد پدید   چو من نامور تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواستم
گرایدون که دانید من کردم این
مراخواند باید جهان آفرین

هنگامی انسان بتواند خودش ، شادی و جشن و خوشی درگیتی با خردش بیافریند ، گرفتاراین گستاخی و کبرو نخوت میگردد و ازتخت سرنگون ، و فراری میگردد ، و بالاخره بدست ضحاک (که دراوقع اینهمانی با اهریمن دارد) به دونیمه ارّه میشود . دراثر چیرگی اندیشه ِ قداست جان درفرهنگ ایران ، خدایان ایران ، خودشان ، کسی را شکنجه نمیکنند ، بلکه همیشه این کار رابه عهده اهریمن و دیوان میگذارند ، با آنکه اینان خود پیروان اهریمن هستند و طبعا هیچ اهریمنی ، پیرو خود را شکنجه نمیدهد . بدینسان جمشید، یا « انسان جشن ساز درگیتی » ، انسان بهشت ساز، گستاخ و متکبرمیشود، و ادعای خدائی میکند و کیفرش ، طرد از بهشتیست که خودش بدست خودش ساخته است.

این روایت ازجمشید در شاهنامه ، استوار براین اندیشه است که انسان ، **نباید فکرش را به ساختن بهشت و جشن و شادی درگیتی بگمارد** ، **چون این کار، رقابت با خدا و شریک شدن با اهورامزداست** . انسان باید شک به توانائی خرد و خواست خود در آفریدن شادی در گیتی بکند . خرد و خواست خود را ناتوان در آفریدن شادی وجشن وبهشت درگیتی بداند . **با خردخود به آفریدن شادی درگیتی و بهشت سازی گیتی پرداختن ، طغیان برضد خداست . شادی و جشن وخوشی ، مستی و گستاخی و « بی اندازه خواهی » میآورد** . گستاخی و بی اندازه خواهی انسان ، پیآیند مستقیم شادی و جشن است . آنچه شادی پنداشته میشود ، علت مطرودیت ازخدا وشکافتگی انسان به دوشقه میگردد . این « **گناه انسان » است که بخواهد با « خرد و خواست خود » ، درگیتی ، جشن وشادی همیشگی بیافریند**. جشن شادی یا بهشت و

خوشی ساختن ، خویشکاری خداست ، واوست که شادی را درتصرف دارد ، و به هرانسانی بخواهد میدهد ، و ازهرانسانی که بخواهد میگیرد .انسان، خودش ، نمیتواند شادی بیافریند . بدینسان ، گوهرانسان ، نازا درشادی میشود . شادی ، نقد کاروکردارو گفتارو احساسات و اندیشه های خود او نیست . واژه « **منی کردن** » که درداستان جمشید بکار برده میشود ، اساسا به معنای « اندیشیدن بر پایه جستن و آزمودن » است. درست این واژه است که معنای « کبرونخوت» پیدا کرده است . انسان ، نباید درجستجو بیندیشد ، وگرنه ، خود را « اصل » یا «خدا» ، احساس میکند . « من »، که همان مینو باشد ، تخمیست که درجستجو و آزمودن و اندیشیدن ، میروید ، و « مینو= بهشت » میشود . واژه « من بودن و منی کردن »، که درخود، شادی نقد در اندیشیدن و جستن درباره زندگی داشت، ناگهان صدوهشتاد درجه تغییر معنا میدهد، و کار اهریمنی میشود . **در اندیشه آفریدن شادی و جشن بودن ، تجاوزکردن خرد و خواست انسان ، از اندازه خود است .**

موبدان زرتشتی ، سرسختانه با شادی نقد ، با بهشت نقد درگیتی ، پیکار کرده اند ، **تا شادی را بیآیند « کردارانسان طبق خواست اهورا مزدا » بسازند** . همین کاررا یهودیت و مسیحیت و یهودیت نیزکرده اند ومیکنند . **سکولاریته ، درست جنبش برای نقد کردن شادی وجشن و خوشی درکارکردن و اندیشیدن انسان درگیتی وآبادکردن گیتی و پرورش زندگی انسانها درشادی درگیتی است** . دراین داستان جمشید،درست نمودارمیشودکه آنچه جمشید(=انسان) شادی درگیتی پنداشته است ، چیزی جز ریشه مطرودیت او

ازبهشت وازجشن نیست.این **اوج جشن او درنوروز(بُن ِ نوشوی درگیتی)، تبدیل به « طرد و تبعید » و « آوارگی »** و « **درد ِ ازهم شکافته شدن » میگردد** . « طرد ازشهرو اجتماع » درآن زمان ، بدترین عذاب و شکنجه بود . بدینسان ، **بزرگترین گناه انسان ، ساختن بهشت و « شهرخرّم » با خرد و خواست خود درگیتی میشود** . ایجاد شادی درگیتی با خرد انسان ، بزرگترین جرم و گناهست. **بزرگترین گناه انسان ، دوستی کردن با حواس است که فقط « شادی را نقد میخواهند »** . بزرگترین گناه ، آنست که مردمان ، حواس را بنیاد معرفت حقیقی بدانند . بزرگترین گناه ، آنست که حواس را گرانیگاه زندگی بسازند ، چون **حواس از « نسیه آخرت » روبرمی تابند . بزرگترین گناه ، تکیه کردن به خردکاربند است که به هرچه میتواند بیازماید اعتماد میکند**، و طبعا خردکاربند، نمیتواند « وعده شادی پس ازمرگ » را بیازماید . بالاخره بزرگترین گناه ، یقین ازاین اندیشه بنیادی فرهنگ ایرانست که« **هرچیزی هست که دررقص است** ». معنای مستقیم این اندیشه ، آنست که « جنبش و موسیقی که باهم آمیخته باشند ، اصل زندگی کردن است » . درکردارو اندیشه و گفتاری که آهنگ و رقص نیست ، کردارو اندیشه و گفتاربی معنائیست . بهشت، درچنین کردار و اندیشه و گفتاری ، نقد است .

این تحول یابی ناگهانی « جشن» به « دوزخ مطرودیت و آوارگی و تهدید همیشگی به کشته شدن » در داستان جمشید ، گواه برآنست که « دنیا =گیتی » ، غیرقابل اعتماد است ، و نمیتوان به آن دل سپرد وبه آن مهرورزید . دنیا یا گیتی ، دورواست و « چنگ وارونه میزند » ، که درفرهنگ ایران ،

نشان نبود « راستی دردنیا» است ، و این بدان معنا بود که **دنیا ، اهریمنی است** و فاقد اصل خدائیست که آنچه درنهانش هست ، درپیدایشش نیزهمانست . انسان در دنیا ، همیشه با دوروئی ، با ریا ،با واژگونه سازی ، با مکروخدعه کار دارد . انسان همیشه با جنگ، کار دارد ، ازاین رو انسان در گیتی همیشه « درد » می برد ، ودر الهیاتِ زرتشتی ، شادی را فقط اهورا مزدا درگیتی میآفریند ، تا فقط این درد گوهری را بکاهد . دنیا ، درظاهرزیباست ولی درباطن ، زشت است . درظاهر، جوانست ، ودرباطن ، پیر و عجوز . درظاهر، مهراست و درباطن ، کینه . درظاهرسپید است و درباطن سیاه . درظاهر، پرورنده است و درباطن ، گزند آور. درظاهرسودمند و درباطن زیانمند . دنیا ، اهریمنیست که چنگ واژگونه میزند ، و تنها راه چاره آنست که با ان همیشه نبرد کنیم و برآن چیره شویم . ولی درفرهنگ اصیل ایران، گیتی یا دنیا ، کسی جز سیمرغ یا شاه پریان یا عروس جهان نبود . جای بسیارشگفتست که درست بهترین گواه درباره آن ، درخود زبان عربی باقی مانده است . همه نامهای گوناگون که درعربی به دنیا داده شده است وتا امروز باقیمانده است ، گواه براینند که دنیا ، نام همان سیمرغ یا پری است ، که عروس انسان شمرده میشد ، و زندگی ، چیزی جز جشن عروسی روزبه به روز، و آن به آن ، با او بود ، و انسان همیشه نو به نو « نقد وصال » را با خدا ، درچهرهِ « گیتی اش » داشت . پیش ازآنکه به بررسی این نامهای « دنیا » درعربی پرداخته شود ، مسئله « فریبا ساختن دنیا » در هفتخوان رستم در خوان چهارم دنبال کرده میشود . الهیات زرتشتی ، میبایستی « شادی های گیتی » را که در «

عروسی انسان با عروس جهان » بیان میشد ، پوچ سازد ، و نشان دهد که این خدا ، درست وارونه آنچیزی هست که مینماید . اگرچه نام او ، شاد و خرّم و فرّخ و ... است ، ولی درگوهرش ، زشتی و سیاهی و شومی وستیزندگی است . درخوان چهارم ، رستم با این خدا روبرومیشود ، و دراین خوانست که دراصل ، جشن وصال او با این خدا بیان میشده است ، ولی در روایتی که درشاهنامه مانده است ، و از موبدان دستکاری شده است ، نشان داده میشود که او « اصل فریب ، اصل دوروئی » است . پس ازآنکه رستم ، سرود خودرا با زخم رود میخواند :

به گوش زنی جادوآمد سرود　　همان ناله رستم و زخم رود

بیاراست رخ را بسان بهار　　و گرچند زیبا نبودش نگار

بررستم آمد پرازرنگ وبوی　　بپرسید و بنشست نزدیک اوی

تهمتن به یزدان نیایش گرفت　　برو آفرین و ستایش گرفت

که دردشت مازندران یافت خوان

می و رود، با میگسارجوان

ندانست کو جادوی ریمن است

نهفته به رنگ اندر، اهریمنست

یکی طاس می برکفش برنهاد　　ز دادار نیکی دهش کرد یاد

چو آواز داد از **خداوند مهر**　　**دگرگونه برگشت جادو به چهر**

روانش گمان ستایش نداشت　　زبانش توان نیایش نداشت

سیه گشت، چون نام یزدان شنید　　تهمتن سبک چون بروبنگرید

بپرسیدوگفتش **چه چیزی بگوی**

برآنگونه کت هست بنمای روی

یکی گنده پیری شد اندرکمند　　پرآژنگ ونیرنگ وبند و گزند

میانش به خنجربدو نیم کرد   دل جاودان را پر ازبیم کرد
اینکه « رخ او مانند بهار آراسته » است ، نهفته به رنگ اندر، اهریمن است . اوست که با اکراه از نیایش خداوند مهر، که البته نام اصلی خو اینخدا هست « دگرگونه برگشت جادو به چهر» . سیه گشت چون نام یزدان شنید . و رستم ازاو میخواهد که روی حقیقی اش را بنماید : برآن گونه کت هست ، بنمای روی و بالاخره او ، یکی گنده پیری شد اندر کمند پرآژنگ و نیرنگ و بند و گزند .
و اینکه درآغاز میآید که « رخش، مانند بهار آراسته بود » ، چون « **بهار**» یکی از نامهای او بوده است .« بهار» دراصل « ون گره » و « ون هره » است(یوستی) که به معنای « نای به = سیمرغ = ارتافرورد » است .« گراو» و «هره» که پسوند بهار= ونگره +ون هره هستند ، به معنای « نی » است ، و پیشوند « وان » به معنای « وانگهوئی = به » است . بهار، نای به ، یعنی فصل سیمرغست . معبد نوبهار نیز که متولیانش برمکیها بودند ، نیایشگاه ِ همین نای به = شاد = فرّخ = خرّم بوده است، وهیچ ربطی به بودائیان ندارد .
چرا این خدا ، اینهمانی با گیتی داده میشد ؟ چرا این خدا ، عروس جهان نامیده میشد ؟ چرا همه مردمان ، داماد او بودند ؟ زیستن دردنیا ، اندیشیدن و عمل کردن در دنیا ، همه بیانگر« وصال با این خدا و گرفتن جشن عروسی با این خدا » بود . **هرکاری در دنیا ، مهرورزی با خداست که مجموعه همه جانها (جانان) است .**
زیستن با چنین عروسی ، هرآنی ، شادی نقد است . هرکاری و اندیشه ای در دنیا ، مهرورزی و وصال با سیمرغست .
برای آنکه اندیشه « ثواب و عقاب در آخرت » تنفیذ شود ،

میبایستی « شادی نقد وجشن نقد دراین دنیا » ازهرعمل و گفته و اندیشه ای حذف گردد ، چون ازاین پس ، شادی وجشن ، فقط به ازاء پاداش عمل و گفته و اندیشه است که درتصرف الله یا پدرآسمانی است . پس باید « شادی دردنیا » ، فریب باشد ، و حواس ، که این شادی نقد را به ما میدهند ، مارا در حقیقت این شادی، گمراه میسازند . **مسئله دوروئی و « واژگونه باشی دنیا » یا « فریبا بودن دنیا » ، بلافاصله « در رابطه انسان » با « حواسش » بازتابیده میشد** ، چون « حواس » ، « معیارنقد بودن شادی در زمان » هستند . بوئیدن و دید ن و « شنیدن موسیقی » و بسودن و مزیدن ، گرانیگاه و صادقترین گواه بر « نقد بودن شادی و خوشی » هستند . به ویژه « **بسودن** » که در همآغوشی و همبوسی و عشق ورزی ، بهترین چهره خود را می یابد ، فریباترین پدیده دنیا میگردد. اصلا دربندهش، عالم جسمانی را « تنکردی » مینامد، چون « تن » ، به معنای « آلت تناسلی زن » است . به همین علت درتورات و قرآن ، آدم و حوا دراثر یافتن بینش ، نخست « آلات تناسلی خود » را از الاه ، پنهان میسازند . این ابزارتناسلی که بیان اوج شادی نقد ،ازحس بسائی هستند ، حق انحصاری ِ یهوه و الله را ، در « شادی وجشن بخشی درآخرت و ملکوت ، یا شادی به شکل پاداش الاه » مخدوش ومتزلزل میسازند .

مسئله فریبا بودن یا دورو بودن دنیا ، تبدیل به « مسئله غیرقابل اعتماد بودن حواس» میشوند . معرفتی که از « حواس برمیآید که رابطه بلاواسطه و مستقیم و نقد با دنیا دارند ، از دید سکولاریته ، معرفت بنیادی انسان » شمرده میشود ، و طبعا با « معرفتی که با آخرت بسودنی ناپذیر و

غایتِ نادیدنی و نامزیدنی و نا آزمودنی کاردارد ، درتضاد است . البته درعرفان ایران ، حواس بویائی و بینائی و « شنوائی موسیقائی» و مزیدن، همیشه بنیاد معرفت حقیقی ، باقی نگاهداشته میشوند ، و نقش مهمی را در یافتن حقیقت بازی میکنند . **شنوائی موسیقی ، شنیدن حقیقی است ، چون « شادی نقد و بلاواسطه » دارد ، برعکس حس شنوائی در « شنیدن در شکل خبر و منقولات دینی و .... » ، بیان یک تجربه نقد انسانی نیست** . همچنین پدیده « مزیدن » در ابطه با« باده نوشی » که بیان پیدایش معرفت از انسان شمرده میشد ، هرچند که این مزیدن و نوشیدن « باده روحانی و معنوی » نیز شمرده شود . **با « تشبیهی و تمثیلی فهمیدن همه پدیده های حسّی »** (باده نوشیدن ومزیدن + بوئیدن + دیدن + بسودن، وکاهش ِصطلاحات برخاسته ازآنها ، به **نماد و نشانه** (symbol) کاهش می یابند و **درواقع ، منکر واقعیت و دنیا وحسّ میگردند** . این اصطلاحات درظاهر ، حسّی هستند، ولی درباطن، معنوی یا « فرادنیائی » هستند . درک تشبیهی و تمثیلی و « کنایه گونه » ، فهمی در راستای همان « بی ارزش سازی رابطه نقدی خرد و حواس با دنیا ست . فهم تشبیهی پدیدهای حسی و دنیوی ، راه را برای عدم صداقت میگشاید ، و این بیصداقتی ، نام معنویات و روحانیات میگیرد. درک تشبیهی، برای پرش وجهش ناگهانی ازحس و دنیا ، به جهانی بریده وجدا ازحس و از دنیا میگردد . حواس ، فقط تخته پرش ، از قفس تنگ دنیا ، به جهان بازمعنویات میگردد . درخودِ حواس ، دیگر « شادی نقد + جشن نقد ، که گشودگی و تحول یابی باشد » نیست ، بلکه حواس ، زندان تنگ و پوچی هستند. این جداسازی « جشن

وشادی نقد از عمل و اندیشه انسان » برای جهانی دیگر که درآن ، شادی ، ملک انحصاری الاهی است، و اوست که آنرا میبخشد یا امتناع از بخشش آن میکند ، یک کار ضروریست . ودرست **سکولاریته ، جنبش ِ بازگردانیدن این « نقد بودن ِ شادی یا درد ، درخود عمل و اندیشه انسان» است** . شادی ودرد ، ریشه درخود عمل و اندیشه انسان دارد . البته **این چهره ای دیگر ازهمان اندیشه اصالت انسانست که این ادیان نمی پذیرند** . برای آنکه پیوند این دو پدیده روشن گردد ، داستان بیرون افکندن آدم وحوا از بهشت(جشنگاه زندگی)، در سوره بقره آورده میشود .
وقلنا یا آدم اسکُن انت و زوجک الجنة و کُلا منهما رَغَدا حیث شئتُما ولاتقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین .فازلهما الشیطان عنها مما کانا فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدوًا و لکم فی الارض مستقرّ ومتاع الی حین . فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انّه هو التواب الرحیم قلنا اهبطوامنها جمعیا فاما یاءتینکم هُدی فمن تبع هدای فلاخوفُ علیهم ولاهم یحزنون و الذین کفروا و کذّبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النّارهم فیها خالدون .« ما که الله باشیم به آدم گفتیم توبا جفت خویش دربهشت ساکن شو و بخورید ازآن ، فراوان و باعیش فراخ ، هرچه که میخواهید ولی به این درخت نزدیک نشوید که اگرازآن بخورید ، ازستمکاران میباشید . پس شیطان آیشانرا گمراه کرد وازطاعت بگردانید ، پس ایشان را درآنچه از شادی ونازبودند ، بیرون آورد و گفتیم هبوط کنید، وازاین به بعد دشمن یکدیگرخواهید بود ، و ازاین پس مقرشما در زمین است تا رسیدن به « حین » ازآن متمع شوید .

پس آدم از رب خود سخنانی فراگرفت و بسوی او توبه کرد که اوست خداوند توبه پذیر . پس گفت همگنان ازبهشت فروروید و اگر ازمن بشما هدایتی بیاید ، هرکه ازآن هدایت پیروی کند ، براو بیمی نیست و فردا هیچ اندوهگن نباشد و کسانیکه کافرشوند وآیات مرا دروغ بدانند ، آنان جاودانه از دوزخیانند » .
الله ، آدم و حوا را دربهشتی که خودش خلق کرده، ساکن میسازد . دراین بهشتی که ازآن الله است ، آنها میتوانند هرچه میخواهند بخورند و زندگانی شاد و فراخ داشته باشند ، بشرط آنکه به یک درخت نزدیک نشوند و ازمیوه آن نخورند . دربهشت الله ، هنگامی میشود زیست وشاد بود ، که طبق امراو رفتارکرد .وگرنه انسان، ظالمست . شیطان آدم وحوا را به خوردن ازآن درخت ، یعنی سرکشی ازحُکم الله اغوا میکند و ستمکارمیشود، والله بدانها میگوید که با چنین طغیانی باید ازاین شادی و عیش و فراخی دست بکشید، و ازاین پس به زمین « هبوط » کرده و درآنجا زندگی کنید . با این هبوط از بهشت است که عداوت ودشمنی میان شما آغازمیگردد . دربهشت که جشنگاهست ، دشمنی وکینه نیست . و پس ازهبوط ، کسانی برای هدایت شما میآیند که اگرازآنها تبعیت کنید ، هیچ بیمی واندوهی نخواهید داشت و لی اگر از پیروی و اطاعت آنها سرپیچی کنید ، جاودانه در آتش دوزخ خواهید سوخت . بهشت وشادی و فراخی وعیش ، فقط با استوارماندن در اطاعت الله ممکن است ، و هرچند که توبه آدم پذیرفته میشود، ولی **زندگی هبوطی بر زمین ، براین اصل استوار میگردد که شادی و خوشی ، بشرط « تابعیت ازهدایت الهی » پس ازمرگ درآخرت بهره آنها خواهد شد .**

پیوستن ثواب کاردرآخرت ، برای کاری که دراین دنیا میشود ، که نسیه کردن پیآیند کارمیباشد ، تنها « منوط به داوری کارانسان از الله » ، و دادن شادی پس از این داوری، نمی باشد . بلکه این اندیشه ، گستره پهناورتری نیز می یابد . انسان، ازاین پس ، همیشه باید ازچشم دیگران به کارهای خود بنگرد . هرچند این شیوه داوری ، و رسیدن به شادی به کردارپاداش ، از الله و یهوه و پدرآسمانی آغازمیشود ، ولی انسان درمی یابد که درآغاز، باید همیشه ازچشم قدرتمند و حکومت و سازمان دینی حاکم براجتماع ، اعمال و افکار و احساسات خود را داوی کند . به عبارت دیگر، خود ، میزان داوری اعمال و افکار خود نیست ، بلکه این حکومت و حاکم و .... است که دراثر داوریشان میتوانند ، اورا شاد سازند . ولی **فرهنگ ایران ، شادی وخوشی را بر« معیارومیزان بودن خود انسان »** ، **یا براصالت بینش خود انسان میگذارد** ، و هفتخوان رستم ، باقیمانده چنین گونه « خود اندازه بودن و خود پیمانه بودن است » که از« تصویر بُن انسان » درفرهنگ ایران برمیخیزد .

سنجش « قصه آدم وحوا درقرآن و تورات » ، با « داستان بهشت سازی جمشید درگیتی » ، بیان دو گونه تجربه متضاد از« شادی وخوشی » است . درقصه آدم درقرآن (که دربالا آمد) الله است که بهشت یا خلد ، یعنی جشنگاه و شادی را خلق کرده است ، و این جشنگاه و سرچشمه شادی ، مُلک اوست. الله است که به آدم ، امکان سکونت دراین جشن وشادی را میدهد . ولی این جشنگاه وشادی ، مشروط به اطاعت و تابعیت از امرالله است . ازیکسو به او اجازه داد میشود که ازهمه درختها بخورد و عیش وناز و فراخی داشته

باشد ، و ازسوی دیگر، خوردن ازیک درخت به او تحریم میشود . وشیطان اورا به خوردن ازاین درخت اغوا میکند . شیطان که نام « مار» هست (مارو مر، هم نماد باززائی و نوشوی وهم نماد ِ معرفت بود ، چنانکه واژه مر mar در کتاب یوستی به معنای بیاد خود آوردن + شناختن است . « شیطان » ، همان واژه « شیاته shiyaati-shyaata ادی میباشد . پس شیطان ، که شادی و بینش میباشد هست که اورا به خوردن ازدرخت شادی زا و بینش زا و جان افزا فرامیخواند . ولی نیت الله و یهوه ،این است که انسان، خودش ، اصل شادی نگردد. **شادی ، بیان « خود زائی و خود روئی » یعنی اصالت است .درشادی که زایش وجوداست ،انسان ، معیار و اندازه خودش میشود** . پس یهوه و الله و پدرآسمانی ، « بهشت بدون آزادی » به انسان میدهند. فقط جائی که ازقدرت اطاعت میشود ، شادی وجشن و بهشت است . ولی مفهوم بهشت واطاعت،باهم متضادند. **درفرهنگ ایران ، بهشت ، جائیست که انسان ، اصالت دارد،و خودش ، معیارعمل و اندیشه و گفتارخودش هست** . اینست که دیده میشود ، این جمشید است که با خرد و خواست خود ، شادی وبهشت را برای خود میآفریند . اساسا سائقه شادی وجشن سازی انسان ، برضد تنگسازی آزادی،یا سلب آزادی در اطاعت از هرقدرتی است . انسان ، بهشت وشادی را موقعی بهشت و شادی میداند که درآن، شادی،بپاداش عملی که منطبق با معیار خوب وبد قدرتمندیست نباشد. **بلکه شادی با میزان خود بودن درعمل ، با اصالت خود ارتباط داشته باشد** . به عبارت دیگر، **بهشت یا شادی ، جائیست که آزادی باشد ، و آزادی جائیست که اصالت انسان درخود معیاربودن**

، **پیدایش یابد**. درفرهنگ ایران، نخستین انسان فرهنگ زنخدائی ، با خرد و خواست خود ، همان گیتی یا دنیا را تبدیل به بهشت و جایگاه شادی میکند. الهیات زرتشتی که میخواست شادی راپاداش عمل طبق خواست اهورامزدا سازد ، ودرفرجام این شادی را به او بدهد ، با « تصویر بهشت سازی جمشید به کردار نخستین انسان » مخالف بود . ولی تصویر جمشید میان مردمان ، فوق العاده محبوب بود . این بود که در داستان شاهنامه 1- اورا از نخستین انسان بودن انداختند ،چون نخستین انسان ، بُن یا فطرت انسان را بطورکلی معین میسازد . اورا به مقام شاهی ازشاهان تنزل دادند . 2- دراین داستان ، مانع بهشت سازی او دردنیا نشدند ، چون اینها،تصویر مدنیت سازی برای ایرانیان بود . فقط با دستبرد دراین داستان ، بزرگترین گناه را ، ساختن بهشت و شادی درگیتی ، با خرد و خواست خود انسان کردند . بزرگترین گناه انسان ، ایجاد شادی درگیتی با خرد و خواست خود است . « مستی شادی ، انسان را شیطانی میکند » . انسان نباید خردش را به ساختن بهشت و جشن وشادی در گیتی بگمارد، چون این کار، به معنای « خدا شوی » ، و همتا و همال اهورامزدا شدن است . شادی ، شیطان است . شادی ، فقط بخشش وهدیه خدا در پاداش عمل و اندیشه است،و ازخود عمل واندیشه انسان، مستقیما وبلاواسطه پیدایش نمی یابد . وهمین جاست که پدیده ِ سکولاریته در تجربه شادی، معین میگردد . **سکولاریته ، براین تجربه استواراست که شادی، ازعمل واندیشه و گفتارانسان ، بلاواسطه و مستقیم ، درهمین گیتی بطور نقد ، پیدایش می یابد**.اگر در واژه ها دقت شود ، همه این تحولات انسانی

درآنها باقی مانده است . همان گفته محمد که « دنیا جزمتاع غرور هیچ نیست ومالحیوة الدنیا الا متاع الغرور قرآن 185|3 » واژه غرور، این تحول تجربه انسانی را نگاه داشته است . غرور، هرچند به فریبنده ترجمه میشود ، ولی دیده میشود که غرور نام « شیطان » یا « دیو فریبنده » و « دنیا » هم هست . معانی دیگری که غرورپیدا کرده است ، تکبرو نخوت وعُجب و به خود بالیدن وخود را بلندکشیدنست . ولی معنای اصلیش درلغت نامه هنوز باقی مانده است . غرور ، میان دوران را گویند .مانند شکافها بین گوشتهای رانها – لغت نامه دهخدا » . پس غرور، همان واگینا وزهدان ومادینگی (دین دراوستا) وشرمگاهست که آدم وحوا ، درخوردن از درخت ممنوعه ، پوشیدند تا یهوه و الله آنرا نبینند ، چون اصل شادی دردنیا و دنیا شمرده میشد . پس غرور ، معرب واژه ایرانی « غرو + اور » است،که به معنای « زهدان نای » میباشد. درمهذب الاسماء دیده میشود که غرور به معنای « دَنه » است . این واژه چیزی جز همان واژه « دئنه daena » اوستائی نیست که دارای معانی 1- اصل مادینگی 2- آبستن 3- بینش 4- دیوانگی (=وج شادی) میباشد،و نام خود سیمرغ یا شاه پریان یا « شاد = شیاته = شیطان » است . دنیا که دنه باشد ، غرور است . دنیا درعربی همان واژه « دئنه daena » اوستائیست که درفارسی و کردی « دین و دن و دنه » شده است . درفرهنگ ایران ، هرچیزی « نمونه اعلائی » داشت که « رد ان گروه ازچیزها » خوانده میشد . مثلا هوم ،ردگیاهان ودرختان بود . هر درختی و گیاهی ، هوم شمرده میشد . مثلا « گئوسپنتا = گوسپند » رد همه جانوران بی آزار خوانده

میشد . اسب و خوک و بزوگاو و آهو ..... همه گوسپند بودند . مثلا گرگ ، رد درندگان شمرده میشد . شیرو پلنگ ودرندگان ، ... همه گرگ بودند . همانسان ، رد شادی و خوشی ، همآغوشی و همبوسی و هم آمیزی مرد با زن بود . این شادی ، نمونه اعلای همه شادیها و خوشیها بود ، چون بیان « اصل آفرینندگی و شادی باهم بود » . هرجا مهراست، آفرینندگی وشادی نقد با هم است. پس دین که درعربی « دنیا » شده است، اصل زیبائی و آفرینندگی و شادی جدا ناپذیر از همست .

« دنیا » ، جایگاه مهر ووصال درطیف گوناگونش ،جایگاه همه شادیها و خوشیها بود . اینست که « دنه » همان معنای « غرور» را دارد . همین غایت شادی و نشاط و خوشحالیست که درالهیات زرتشتی و ادیان نوری ، کبرمیآورد و فریباست ، یعنی شادی حقیقی نیست ، و علت ناسپاسی وگستاخ شدن است . درست « دنه » هردو معنا را باهم میدهد . ازیکسو « دنه » ، به معنای صدا و زمزمه ایست که از غایت خوشی و نشاط خاطرازآدمی سرمیزند + خوشحالی و شادی و خرام و رفتار به نشاط + غایت نشاط و خوشی است ، ازسوی دیگر به معنای کبر و غرور است . ازسوئی « به دنه آوردن » به معنای نشاط و بطر و خوشی بیکران بخشیدن و سخت شاد و خوش ساختن است،و ازسوی دیگر ، به معنای ناسپاس شدن است که شدت فرح و نشاط میباشد (معجم اللغة) و گستاخی و نعمت دنیوی است . همان واژه « دین » و « دنه + دن+ دنا » است که درعربی « دنیا » شده است ودراصل همان معنای « جایگاه غایت شادی و نشاط را داشته است که دیوانگی هم خوانده میشده است »

. همین دنیاست که در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، جایگاه ننگ و عارساخته میشود .
« **دنیا** » ، **جایگاه « هبوط » است** . در آیه قرآن دیده شد که انسان ازخلد ، به ارض ، هبوط میکند . هبوط ، تنها به منتقل شدن ازیکجا به جای دیگر نیست ، بلکه معنائی درمقابل عروج و معراج دارد . انسان ، ازبالا (جایگاه جشن و شادی) فرود میآید ، بجایگاه نازل و پستی میآید ، به زیر میاید ، با بدی درمیافتد ، خوار میشود ، کوچک و ضعیف میشود،و بجائی تبعید میشود که بسیارکم بهاست . ودرست دراینجاست که بلافاصله عورت آدم وحوا ، که تااین زمان ظاهرنشده بود ، آشکار میگردد . **این شادی ازآفرینندگی است که علامت هبوط انسانی است** . این شادی ازآفرینندگیست که کم بهاترین متاع است ، این شادی از« جان آفرینی »است که خواری و بدی آن ، برای انسان آشکارمیشود . مالکیت انحصاری شادی و حق به شادی بخشی ، درست در رقابت آشکار با این اندام ، که دین = دنا = دنیا = غرور نامیده میشود ، قرارمیگیرد . دین ، نه تنها اصل آبستنی و زایندگی و آفرینندگی بطورکلی درانسان شمرده میشد ، بلکه به همانسان ، اصل پیدایش بینش ازخود انسان (زایش بینش اصیل ازخودانسان)، شمرده میشد . دنیا نیز، همان « دین » ، همان سیمرغ بود. جای بسیارشگفت است که نامهای«**دنیا**»در عربی ، همه گواه براین هستند . درعربی ، به دنیا 1- ام سلمه 2- ام درزه 3- ام حباب 4- ام غول 5- ام وافر... نیز میگویند .
1- **ام سلمه** : یعنی سلمه مادر. سلمه همان sairima است که به معنای « سه نای » است ، و نام اسلام ،

ازنام این زنخدا برخاسته است . سلم که برادرتور وباایرج و فرزندان فریدون هستند، همین نامست .

2- - ام درزه ، به معنای مادرخیاطی است که به معنای آن بود که همه جهان را به هم میدوزد . درزی ، به معنای خیاط و سوزن است و ده رزه درکردی به معنای توده گیاه به هم بسته است که نمادعشق است .

3- ام غول ، به معنای « مادرُگل » است . غول ، همان گل است . البته گل بطوراخص ، گل سرخ میباشد که امروزه گل محمدی نامیده میشود و گل ویژه سیمرغست که رکردی « گولا سور» خوانده میشود .

4- ام حباب . حِباب ، به معنای با کسی دوستی کردن است . حُباب ، به معنای مار+ شیطان + دیو + دوست و دوستی است. ومارو شیطان ودیو، نامهای زشت ساخته شده سیمرغند. مرسپند ومارسپند ومرسین .. نامهای سیمرغند.

5- ام وافر .وافرهمان واژه weaver انگلیسی وWeber وبر آلمانی است. واف و واپ ، به معنای « بافتن » است و ام وافر، به معنای مادروسرچشمه به هم بافتن ، یعنی اصل عشق ومهر است. البته به معنای « سراینده سرود » هم هست ، چنانچه به بلبل ، زند باف یا زند واف میگویند. دنیا ، مادرمهرواصل به هم بافی و به هم دوزی و خوشه (گل) و خوشی ، وجشن (سه نای) است . به عبارت دیگر اصل آفرینندگی و نو آفرینی و طبعا ،اصل جشن وسوروبزم است . آفرینندگی وجشن وشادی وخنده ازهم جداناپذیرند . اینها گواه برآنند که واژه « دنیا » درعربی همان واژه « دئنا » است که در فارسی « دین »، و

درکردی دنا به دنیا،و دین، به بینش و آبستنی و دیوانگی (مستی ازشادی) گفته میشود. پس دنیا ، همان دین یا همان خدائیست که در هادخت نسک ، خودرا ، اصل زیبائی و بزرگی و نیکی میداند ، و در درون هرانسانیست . واین خداست که « عروس جهان » نامیده میشود

چگونه دین ، سکولار میشود ؟

خصوصی شدنِ دین

تزریق آمپولِ

« جدائی دین ازحکومت »

و تزریق آمپولِ« حقوق بشر » به مردمان!

چگونه رفراندم ، خودش ، براندازنده میشود؟

درکلاس هفتم در دبیرستان فیروزبهرام ، دبیری برای انشاء و فارسی داشتیم که روزی دم از آینده و « معجزات علم » میزد . همه شاگردان ، افسون سخنان اوشده بودند . ازجمله میگفت که علم ، بجائی میرسد که دیگر انسان ، نیاز به خواندن وفهمیدن گوته و شکسپیر و اندیشه های فلاسفه مانند کانت و هگل و ... و ریاضیات و هندسه و... نخواهد داشت . انسان برای دانستن وفهمیدن هریک ازآنها ، فقط لازمست که

آمپول گوته یا شکسپیر یا هگل و.... را به خود تزریق میکند ، و گوته و شکسپیر و هگل و.... جذب وجود او میشود. شاگردان ، به ویژه تنبلهای کلاس، حسرت چنین روزگاری را میخوردند . گمان میکنم که هنوز خیالات آن دبیر، درمغزبسیاری از روشنفکران ما زنده ودرکار است . آنها ، میانگارند که با ترجمه لایحه حقوق بشرو خواندن آن ، حقوق بشر بطور معجزه آسائی ، به ما تزریق میشود . میانگارند که نوشته شدن « جدائی دین ازحکومت » در قانون اساسی ، آمپولیست که فوری به همه آخوندها تزریق میشود ، و کارخودش را در وجود آنها در یک لحظه میکند . **اندیشه « اعجاز» درما میماند ، فقط تغییر شکل میدهد** . روزگاری ، پیامبران ، معجزه میکردند ، اکنون ، علم و قانون اساسی و رفراندم و مدرنیسم و پست مدرنیسم ، معجزه میکنند . **سکولاریته ، درست ، تبعیدِ شیوهِ اندیشهِ اعجازگریست** . هیچ قدرتی فراسوی ما و غیرازما نیست که مارا با یک ضربه ، تحول یا تغییر بدهد . بلکه **مسئله بنیادی سکولاریته ، آوردن این اصل تحول دهنده و آفریننده ، به درونِ خود انسان ، به درونِ خود جامعه وملت ، در زمین خاکیست** . اصل آفریننده و ابداع و نو آوری و نوشوی وتغییر دهی ،در *میان خودِ افراد انسانی ، درمیان ضمیر سراسرجامعه* ، جامیگیرد . خود فرد ، *نیروی تغییر دهندگی خود را دراجتماع و سیاست ، درمی یابد* . خود ملت ، *به نیروی تغییر دهنده خود ، در نظام و قانون و اقتصاد و سیاست ، آگاهی می یابد ، و تصمیم میگیرد که این نیرو را به کار ببرد* . ما منتظر نیروی معجزه گری در فراسوی خود ، در فراسوی جامعه و ملت ، نمی نشینیم ، تا به فریاد ما برسد ، و

مارا از چنین وضعی ، نجات بدهد . این نیروی معجزه گر و نوکننده و براندازنده و پوچ سازنده ، در خود ما ، در خود ملت و جامعه ماهست ، که تا کنون ازآن بیخبر بوده ایم ، که تا کنون نمیگذاشتند ازآن باخبرشویم . موقعی اصل « جدائی حکومت از دین » ، موقعی نوشتنش در قانون اساسی یا سندی و لایحه ای دیگر ، ارزش دارد ، که چنین واقعه ای ، در افراد رویداه باشد، یا درحال روی دادن باشد . به عبارت دیگر ، « دین آسمانی » ، « دین انسان خاکی » گردد ، دینی در میان خود انسان گردد . به عبارت دقیق تر ، « دین » ، آسمان و آخرت و « زمان بیکرانه فراسوی زمان را » و ملکوت و ترانسندسtranszendenz را ترک بگوید ، و « دین انسانی » گردد .« **دین درفرهنگ ایران ، بینش آفریننده و نوآوری بود که از درون خود هرفرد انسانی ، پیدایش می یافت » . دین درفرهنگ ایران ، سکولاربود** . به عبارت دیگر ، « اصل آفرینندگی بینش ، در **میان خودفرد** بود ، و فرد ، خودش ، اصل آفریننده بینش بود، و این بینش به او نیرو میداد که آنچه میاندیشد ، به کار ببندد . دین ، هنگامی سکولار میشود که ، ویژگی آسمانی بودن ، آخرتی بودن ، ملکوتی بودن ، فراسوی زمان و مکان بودن را رها کند ، و جای، در میان انسان خاکی دراین زندگی بگیرد ، و درباره « خوشزیستی در همین زندگی » بیندیشد، و **بیندیشد که چگونه میتواند « همه جانها را بدون تبعیض » ،شاد و خرّم کند** . اینجاست که خود دین ، سکولارمیشود . اینکه گفته میشود ، دین ، امرخصوصی بشود ، عبارتیست تنگ و بسیارسطحی ، از این تحول ژرف و ریشه ای انسان . **همه آموزه های ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، اصل آفریننده بینش و**

عمل را از فرد انسان ، تبعید کرده اند . درواقع ، انسان را ازخود ، بیگانه ساخته اند . ***انسان ، هنگامی « ازخود ، بیگانه میشود » ، که از « اصالت دربینش » واز « اصالت درعمل » بیفتد . اندیشه معجزه گر و ُمنجی ، هنگامی پدیدارمیشود که انسان ، اطمینان خود را به آنکه خود ، میتواند بیندیشد و میتواند با بینش خود ، عمل کند و تغییر بدهد ، از دست بدهد*** . وقتی فرد انسان ، سرچشمه بینش شناخته میشود ، به اصالت خود میرسد . این « دینِ سکولار » ، « دین » ، درفرهنگ ایران بود . هنوز درکردی ، واژه « دین » ، بهترین گواه براین است . «دین » درکردی ، به معنای زائیدن و دیدن است . دین دراوستا ، معنای « اصل مادینگی » را دارد . درواقع ، « **دین » درفرهنگ ایران ، بینشی بود که از ژرفای وجود خود فردِ انسان ، در برخورد با تجربیاتش ، زاده بشود** . این دین ، این بینش خود زای انسان خاکی ، سپس با ادیان ابراهیمی و الاهیات زرتشتی ، به آسمان ، تبعید شد ، وانسان ، از اصالت دربینش افکنده شد . ***« دین » درفرهنگ ایرانی ، چیزی نبود که کسی یا رسولی یا پیامبری ، به انسان « بدهد » ، یا به انسان « بیاموزد » . دین ، نیروی زاینده بینش درخود انسان وازخود انسان بود ، که فقط نیاز به دایه ، یعنی قابله وماما داشت که آنرا بزایاند*** . دایه یا پزشک ، یارو یاور در زایمان آن بینش که دین نامیده میشد ، ازانسان بود ، نه دهنده یک آموزه و شریعت ، که انسان را راهبری بکند . سیمرغ که خدای ایران بود ، خود را دایه ای میدانست که بینش را از انسانها میزایاند . این حقیقت دین و دین حقیقی بود .

با آمدن ادیان نوری ، چه ادیان ابراهیمی و چه الهیات زرتشتی ، ما ازاین « دین » ، هزارها فرسنگ دور افتادیم . « دین » با آمدن این ادیان ، «*بینشی ثابت، و از پیش ، تعیین* گردیده شد ، که انسانها باید بدان **ایمان** بیاورند » . « **ایمان به یک آموزه و شریعتی** » ، **دین خوانده شد** ، و **جانشین** « **دین** » ، **به معنای « بینش زاینده ازخود فرد انسان » گردید** . درواقع ، « ایمان پیداکردن بسیارمحکم » ، جای « زائیدن بینش ازخود » را گرفت . گرانیگاه ، ازاین پس ، خود « دین » نیست ، بلکه « ایمان » است . البته این آموزه وشریعت و بینش و علم و هدایت ، آسمانی و متعالی و« برین وفرازپایه » ساخته شد ، که واسطه ای آنرا فرود میآورد . مسئله اصلی ازاین پس ، امتحان کردن « **اندازهِ ایمان به این بینش** » ، و فهم درست این بینش است ، نه « انگیختن انسان ، به زایندگی و آفرینندگی در بینش » . چیرگی ادیان ابراهیمی ، و رواج این مفهوم از « دین » ، چنان قویست که همه با ناباوری ، به مفهومِ« دین » درفرهنگ ایران مینگرند ، و دین را ، همین مفهوم رایج و متداول میان ادیان ابراهیمی میدانند . درحقیقت ، **مسئله بنیادی بشریت** ، **آنست که چگونه میتوان « دین آسمانی » را « دین انسان خاکی » ساخت** . نیازی به « جدائی حکومت ، از دین ، به مفهوم ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی » نیست ، بلکه **نیاز بدانست که دین ازسر، سکولاربشود** ، **و دین** ، **نیروی زایندگی بینش در میان فرد انسان گردد** . با چنین کاری ، دین ، به مفهوم اصلیش بازمیگردد، و این تحریفات دوسه هزار ساله را بکنارمیزند ، و آسمان و آخرت (فراسوی زمان) و ملکوت را ترک میکند ، و از تبعیدگاهش ، ازسر به جایگاه اصلیش که

درمیان انسان (=دل یا ضمیراست) باز میگردد ، و بخودی خود ، همه مسائل سکولاریته (ازجمله همین نیاز به جدائی حکومت از دین) ، ناپدید میگردد .
دین ، از نو ، انسانی میشود . ***اصل آفرینندگی بینش و ابتکارعمل و یقین از اندیشه و عمل خود ، به میان فرد میآید ، وفرد ، اصل آفریننده بینش و اصل ابتکار عمل میگردد*** . دین ، ویژگی آسمانی بودن و متعالی بودن و آخرتی بودن و ملکوتی بودن را رها میکند و جایگاهی در میانِ خودِ فردِ انسان می یابد . به عبارت دیگر، دین ، سکولارمیشود . **دین ، نیروی آفریننده خصوصی فرد میگردد** . به اصطلاح فلسفی « تعالی Transzendenz als Mitte، میان خود انسان قرارمیگیرد » .اینکه دین ، امرخصوصیست ، معنای منحط و تنگ و سطحیش را رها میکند ، و دور میاندازد ، و معنای « آفرینندگی بینش از سرچشمهِ خودِ فرد انسانی » را پیدا میکند . این تجربه بی نظیرو ژرف و پهناوریست که فرهنگ ایران ، هزاره هاست آن را یافته است ، و درضمیر هرانسانی ، نهفته و خفته است. *مسئله بنیادی ما، بسیج ساختن این تجربه بی نظیرفرهنگیست ، که چهره ای ویژه به مسئله کنونی « جدائی حکومت از دین و سکولاریته » میدهد* .
ما اکنون در واقعیت ، با مفهومی از « دین » روبروهستیم که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، آنراهزاره در اذهان ما جا انداخته اند ، و مفهوم اصلی دین را ، در اذهان همه ، بیگانه و غریب و موهوم ساخته اند . اینست که ما در رویاروئی با این واقعیت ، باید همزمان باهم ، دو راه را بپیمائیم .1- ازسوئی مردمان را با مفهوم اصیل دین از فرهنگ ایران ، آشنا سازیم و چنیی بینشی رادراجتماع و

میان افراد بپرورانیم وامکان پیدایش چنین بینشهائی را ازسر فراهم سازیم و 2- ازسوی دیگر، ببینیم که چگونه میتوان این « گره کور حکومت و دین » را میتوان ازهم گشود؟
البته امروزه دراثر مغشوش بودن مفاهیم حکومت ((government= Regierung) و دولت (state=Staat در اذهان ، بسیاری نمیتوانند میان عبارت « **جدائی حکومت از دین** » و عبارت « **جدائی دولت از دین** » ، فرق بگذارند، و منجلابی از اغتشاشات فکری و سیاسی درمجلات وسایت ها و رادیوها و تلویزیون ها ایجاد شده است . جدائی حکومت از دین ، با جدائی دولت از دین فرق دارد . « دولت » میتواند با شرائطی ویژه ، مذهبی یا دینی یا حزبی باشد ، ولی حکومت ، نباید هیچگاه دینی و مذهبی (به معنای ادیان ابراهیمی و زرتشتی) باشد .هرچند این عدم تمایز دقیق ، بیش از بیست سالست که در آثارمن تکرارشده است و برخی نیزآنرا بدون ذکر ماءخذ بکار برده اند، ولی هنوز محکم بجای خود باقیست. در موقعیت کنونی ، در رویاروئی با ادیان ابراهیمی، ما نیازبه « حکومت بین المذاهب و حکومت بین الادیان » و بالاخره « حکومت بین الاقوام » و « حکومت بین الاحزاب » داریم ، نه به « حکومتی که فقط جدا از یک مذهب یا یک دین » است ، نه به حکومتی که فقط جدا از یک قوم یا از یک حزب است (درمقاله ای جداگانه ، بطورگسترده بررسی خواهد شد) . **فورمولی که امروزه درمورد دین بکار برده میشود و گفته میشود « جدائی حکومت از دین » ، این فورمولیست که فقط دریک « برهه از تاریخ اروپا »، درست بوده است**، ویک فورمول،بسیار منفی است وکاربردش،سبب پرخاش اهل مذهب ودین میشود.

تفاوت تجربه فرهنگ ایران از « دین » که وجودش ، بی نیاز از « ایمان » است ، با تجربه ادیان نوری از« دین » که برای موجودیتش ، نیازتام به « ایمان » دارد ، دراینست که گرانیگاه دین (= زایش بینش) درفرد است ، و جامعه باید ، «خوشه این بینشهای فردی » باشد . « دین ، یا سرچشمه بینش زایشی ، درمیان فرد انسان است» . ازاینرو تصاویر « تخم و خوشه » ، دراین تجربه ، نقش بنیادی را بازی میکند . درحالیکه گرانیگاه دین (آموزه آسمانی ، علمی که از روشنی مطلق خدا برخاسته) ، « تنها ، یک میان ، درکل اجتماع» باید داشته باشد ، تا همه انسانها را مانند « اجزاء » به هم بپیوندد و ازآنها یک کل بسازد .« هرجزئی ، تابع کل است و باید اطاعت ازکل بکند و درچسبیدن به کل ، معنا و روح پیدا کند ». درفرهنگ ایران ، فرد ، پیکریابی« کل دردرون جزء» است. فرد، درفرهنگ ایران سرچشمه آفرینندگی بینش وعمل است. درحالیکه دراین ادیان ، فردیت ، سرچشمه آفریننده بینش دینی نیست . فرد ، فقط در « ایمان آوری به آن دین ، که تنها میان آفریننده کلِ اجتماع »است ، میتواند خود را پدیدارسازد .فرد درواقع ، فاقد آفرینندگی بینش دینی است . فردیت دراین ادیان ، از « سرچشمه آفرینندگی بینش دینی » میافتد، و فقط نقش« ابتکاردرایمان آوری، به **بینشِ موجودِ دینی** دارد، که به اوعرضه میشود» . **فردیت دراین ادیان ، فقط در رابطه با « مسئله پاداش و کیفر » ، پیدایش می یابد ، نه در رابطه با « سرچشمه بینش و عمل » بودن** . انسان ، دراین ادیان ، فرد است ، چون مسئول اجراءُ حکمیست که این بینش دینی میطلبد . اگرطبق آن رفتارکند(جزء آن کل میشود) ، پاداش، و اگر طبق آن

رفتارنکند ، گناهکارو مجرم و خطاکارشمرده میشود و کیفر می بیند (جزء دورافکنده وبی معنا و بی میان میگردد) . البته تصفیه حساب دقیق و کامل ، فقط در آخرت ممکنست که بینش مطلق نوری ، میتواند به جزء جزء کارها رسیدگی کند . اینست که فردیت ، **حافظه همه کارها و اندیشه ها و گفتارهای خود است** . وارونه این تصویر، فرد ، درفرهنگ ایران ، تخم (= مر+ تخم = مردم) بود ، و هرتخمی یا مینوئی ، تخمی در درونش داشت ، که بهمن (مینوی مینو = تخم درون تخم) خوانده میشد ، که « سرچشمه آفرینندگی و بینش » بود. این دو تصویر، کاملا متفاوت ازهمند . این تصویر دوّم ، در درازای تاریخ ، برای ساختن ِ« اجتماع بزرگ»، کاربرد آسانتری داشت ، و سهلترمیشد آنرا به کاربست . یک ُکل یا یک جامعه ساختن ، که افراد آن ، فقط « اجزاء آن کل » شمرده شوند ، که فقط « یک میان » یا « یک روح » داشته باشد ، و گرانیگاه روی « ایمان به یک دین » باشد ، بسیار آسانتر قابل اجراء است که جامعه ای از « افراد ساخته بشود ، که هرکدام ، سرچشمه بینش و ابتکار درعمل » است ، و گرانیگاه ، روی « سرچشمه آفریننده بودن فرد » گذاشته شود .

گرانیگاه این ادیان در انسانها ، مسئله « **ایمان** » است ، چون **دین** ، یک واقعیت ثابت و مطلق و معلومست که نیازی به آفرینندگی بینش ازخودانسان ندارد (توجه به تفاوت دومفهوم ایمان و دین شود) .اینست که **در رویاروئی با این ادیان ، باید بیشتربه مسئله ایمان درانسانها روی آورد** ، تا خود آن اموزه و شریعت و کتاب. باید با آشنائی با **روشهای گسستن و بریدن** ، از ایمان ها کاست (در آثارمن بررسی

مفصلی در باره روشهای گسستن شده است که کمترکسی بدان توجه نموده) **ایمان** به آموزه و شریعت را کاست ، تا ازسر،« امکان جوشش بینش ژرف » درخود انسانها ، بازگشوده گردد.عرفا با اتکاء به پیشینه ای که درفرهنگ ایران داشتند ، کوشیدند، اولویت « عشق و محبت یا مهر وهمبستگی همه انسانها » را ، بر هرگونه ایمانی (ایمان و کفر، دو گونه ایمانند) نشان بدهند . ایمان به این و ایمان به آن(که کفرخوانده میشود) ، دنیا را به دوبخش ازهم پاره میکند ، و به یکی مهر، و به دیگری کینه میورزد . ولی عشق ، برضد چنین مرزبندیها و دیوارکشیدنهاو تقسیم بندیهاست . **درعشق ، هر دینی که کین بیافریند ، دین نیست** . همین **اولویت عشق برهرگونه ایمانی** (فراسوی ایمان و کفر) ، از « ارزش ایمان » دراجتماع میکاهد ، یا موءمنان به هرآموزه ای را بدان ترغیب میکند ، که ایمان خود را ، در راستای عشق بفهمند .این یک شیوه گسستن از ایمانست ، که « غیر موءمن به دین خود را» ، کافرومشرک و ملحد میداند . درادیان ابراهیمی ، عشق ، تابع ایمانست . درفرهنگ ایران و عرفان ، ایمان باید تابع عشق باشد.

یکی از شیوه های گسستن، اندیشیدن فلسفی است . به همین علت « ایمان به دین» ، دشمن سرسخت فلسفه است . فلسفه ، چون در « **مفاهیم** » میاندیشد ، طبعا « **تهی از تاریخ** » است . هر « مفهومی » ، هنگامی روشن است ، که مرزبندی شود ، و آنچه تاریکست ، دور بیندازد . اینست که **تفکر فلسفی ، هزاره ها « خالی از تاریخ ، خالی از سنّت ، خالی ازبستگی به گذشته » بوده است**. در تفکر فلسفی ، به آسانی میشود ، سنت و تاریخ و ایمان را کنارگذاشت . یک اندیشه ،

هنگامی به معنای دقیق ، فلسفی است ، که ازخودش آغازکند . برای اینست که ***انگیختن ذوق « فلسفی اندیشی در اجتماع » ، به « گسستن از ایمان به این دین ، و یا ایمان به آن ایدئولوژی » میکشد*** . البته درجامعه ایران ، پیروی و دنباله روی از فلاسفه غرب ، مُد شد ، که هزارفرسنگ از« فلسفی اندیشی » فاصله دارد .

پیروی از مارکسیسم درایران ، به هیچ روی ، مردم را به « اندیشیدن فلسفی » نیانگیخت ، بلکه همان ویژگی « ایمان » را در شکل تازه ای پرورد، و نیرومند ساخت. طبعا **روند گسستن واقعی دریک اجتماع ، یک تفکر غیر تاریخی ، یک تفکر ضد تاریخی وضد اسطوره ای ، یک تفکر بی تاریخ و بی اسطوره و بی گذشته و بی سنّت ، به وجود میآورد .**
درواقع ، وقتی ما همه دلایل خود را بر « عقل خالص » استوارمیسازیم ، همین « گسستن از تاریخ » را انجام میدهیم ، و بی کوله بار تاریخ و سنّت میاندیشیم . در غرب ، « حقوق عقلی » ، جانشین « حقوق فطری » شد (همان چیزی را که ما امروزه بنام حقوق بشر میشناسیم) . هم جنبش « بازگشت به طبیعت » درغرب ، یک جنبش گسستی بود ، و هم « بازگشت به عقل » ، ادامه همان گسست بود .
تجربه مستقیم انسان از « طبیعت » ، میکوشید جانشین ایمان شود . همانسان « با عقل خود اندیشیدن » ، میکوشید که جانشین ایمان گردد . « عقل » ، فقط بر پایه « مفاهیم خود » ، کارمیکند ، و خود را یک ضربه با وضع کردن این مفاهیم ، از قید پیشینه ها و سنت ها و ایمانها ، آزاد میسازد . **انقلاب فرانسه ، استوار بر چنین مفهومی از« عقل » بود .**
همان عبارت که دکارت در فرانسه گفت : « **من میاندیشم**

پس من هستم » ، به خودی خود ، ویژگی « عقلی » را نشان میدهد که « تاریخ و هرگونه پیشینه » را نفی و طرد میکند. طبعا چنین عقلی ، تابع « آموزه های دینی که از گذشته آمده اند » ، نمیشود . اساسا ***عقلی که چون میاندیشد ، هست ، دیگر عقل اسلامی نیست*** . این عقل ، عقلست ، چون بی آموزه الله ، میاندیشد، و ازهمین اندیشه خود ، انسان ، هستی می یابد . **این عقل ، « عقل تابع ، یا عقلی را که آلت وافزار ایمان بشود ، یاعقلی را که برای اندیشیدن به قرآن یا تورات و انجیل ، به عنوان عصا ، نیاز دارد » اساسا ، عقل نمیشمارد** . اگر اجتماعی یا ملتی ، باچنین عقلی بیاندیشید ، میتواند برپایه اندیشه ها و خواستهای خود و آزاد از گذشته دینی خود، وآزاد از بار تاریخی خود ، به وجود بیاید . انقلاب ، دراصل به معنای « بازگشت به اصل خود درگذشته » است ، ولی با پیدایش « اندیشه پیشرفت » درغرب ، انقلاب ، مفهوم دیگری هم پیدا کرد که « حرکت بسوی پیش باشد ». انقلاب ، فقط موقعی بسوی پیش است که حد اقل ، از بخش بازدارنده و فلج سازنده سنّت و تاریخ و آموخته ها ، بگسلد ، تا بتواند نظامی تازه بیافریند . واین با پیدایش وبسیج شدن چنین عقلی دراجتماع ممکن میگردد . **اینگونه عقل ، هرچند در یک برهه از تاریخ ، به « گسستن از گذشته در انقلاب » یاری میدهد ، ولی « این خلاء تاریخی که با چنین عقلی در فلسفه » درجامعه ایجاد میشود ، بزودی همه « ارواح و شبح های دینی دورافکنده در گذشته » را با شدت بیشتر زنده میسازد** . البته چنین عقل دکارتی و ولتری درایران ، بکار انداخته نشد، که هستی خود

را ، پیآیند اندیشیدن خود بداند. ترجمه اندیشه ها وخواندن آنها ، با تجربهِ « ***خود اندیشی*** » هزاران فرسنگ ، فاصله دارد . ولی مشروطه در ایران ، تنها خیزش وجنبش چند روشنفکر نبود . مشروطه ، یک برآیند بیدارشدن « منش ایرانی رویاروی اسلام » را داشت ، که ناگهان ازجا برخاست . البته این خیزش منش و روح ایرانی ، همراه با **جنبش علیمحمد باب** بود . این نخستین بار بود که یک ایرانی ، ادعای مهدویتی میکرد که **درپایان ، از قرآن و اسلام ، به کلی « میگسست»** وادعای تاءسیس دینی تازه با کتابی تازه میکرد . باب با جنبشش ، زلزله ای سهمگین به دستگاه آخوندی و اسلام انداخت. او بود که **اسلام را با یک ضربه ، منسوخ ساخت** . هرچند پیروانش، تحت پیگرد قساوتمندانه آخوندها واقع شدند ، وهزاران نفر ازآنها ، جان خود را دراین راه باختند ، ولی باقیمانده این پیروان بودند که درایران بیش ازهمه، تشنه آزادی بودند، **ومزه نبود آزادی را تا ژرف جانشان چشیده بودند،** ازاین رو همه آنها، زیر درفش مشروطه خواهی ، به مشروطه ، جان و رونق و رمق دادند . آنانکه به تاریخ مشروطیت میپردازند، دراثر هراس از دستگاه آخوندی ، ویا دراثر ته مانده دیده مارکسیتی که هنوزهم دارند ، که هرچیزی باید به زیر بنای اقتصادی باز گردد ، یا آنکه هرجنبشی درایران باید فقط واکنشی از غرب وترجمه ای ازغرب بوده باشد ، این جنبش را نادیده میگیرند . انقلاب مشروطه ، با خیزش تازهِ ملیت و فرهنگ ایران ، و با جنبش بابیه که ایرانی را ازسر، سزاوار آن دانست که خود را « مظهرحق » بخواند، با برآیند« واردات روشنفکری از غرب » ، آمیخت. **جنبش مشروطه ، تنها یک**

تقلید از غرب نبود ، بلکه یک زایش تازه ملت ایران بود .
باب که در 22سالگی بُن چنین گسست عظیم تاریخی بود ، تصویر فرهنگ ایران را از« جوان و «ابتکارجوانی درنوساز برپایه گستاخی در گسستن ازگذشته » برافروخت. او دنباله رو ایرج و فریدون و همه خدایان ایران بود که همه جوان بودند، و این منش جوانیست که نوسازی را با گسست ازگذشه آغاز میکند . به همین علت ، انقلاب مشروطه ، زخم مهلکی به بیضه اسلام و تشیع زد . پیدایش « اسلامهای راستین دراین چند دهه » که تاکتیکی بیش برای تجدید حکومت شرع درایران نبود ، واکنشی به همان زخم مهلک بود . ملت ایران ، میخواست با فرهنگی نوین ، ازسر زاده شود و بپا خیزد . و نسخ اسلام بوسیله باب ، هرچند ازهمه ، مسکوت گذارده شد ، و توبه نامه برای او جعل گردید ، نمادِ همان اراده آهنین ملت ایران ، برای« گسست کامل » از اسلام بود ، که چیزی جز بخشنده هویت ملی به عرب نیست . باب با چنین ادعائی ، بیان نخستین تابش اندیشه « جدائی حکومت ایران از اسلام درهرشکلش » بود .
« گسست باب از اسلام و قرآن» ، استوار بر ایده « مرجعیت الهی » که باب داشت بود . این « نسخ » کردن بی نظیر تاریخی درمسیحیت و اسلام ، گسستن بود ، ولی « گسستن افراد ملت ، با مرجعیت درونی فردیِ خودشان ، و بالاخره با مرجعیت خرد کاربندِ خودشان » نبود . گسست باب از راه « نسخ، با مرجعیت الهی » ، فرصت بسیار بزرگی درایران بود که نیازِ به ادامه دادن همان گسست ، از راه « ضمیروخردفردی » مردمان داشت .

این کار با بسیج ساختن تئوری عرفان در باره ضمیر (تو کئی دراین ضمیرم که فزونتر ازجهانی .... = خدا درخود) در گستره اجتماعی و سیاسی ازسوئی ، و بسیج ساختن « اندیشه فردوسی که خرد ، کلید همه بندهاست » ، ممکن بود . روشنفکران ، بجای واردات غربی و تقلید ازآن ، بایستی این دو برآیند را ، بلافاصله پس از خیزش باب و شاگردانش که نیازفوق العاده به آزادی داشتند ، بسیج سازند ، **تا خود فرد انسان ، « مرجعیت به چنین ُگسستی از اسلام و قرآن » بیابد** . مسئله ما چنان که پنداشته میشود ، رد کردن محتویات اسلامی و انتقادکردن ازقرآن و شریعت نیست ، بلکه **مسئله بنیادی ، مسئله برخورد با « ایمان و نیاز به ایمان » و « نیاز به دلیری به گسستن از بسیاری ازآموخته ها و پیشینه ها و سنت ها و آموزه هاست** » که بدون آن ، امکان نواندیشی ونوسازی اجتماع و سیاست و حکومت نیست . کسیکه نیازبه ایمان دارد (یعنی عملا کوریست که بی عصا نمیتواند راه برود ، یا لنگیست که بی عصا نمیتواند برپای خودش بایستد) ، با رد کردن و انتقاد کردن از اسلام یا هرآموزه دیگر ، دست از ایمان خود به آن نمیکشد ، بلکه میکوشد که اسلام را ، به هر ترتیبی شده ، فراسوی این ردیه و انتقاد ببرد . هرموءمنی ، دینی را که به آن ایمان دارد ، نجات میدهد ، تا بتواند بوسیله آن برپایش بایستد ، یا بتواند بدون بینش خود ، راه برود . دین ، تنها ، موءمن را نجات نمیدهد ، بلکه هرموءمنی دین خود را نجات میدهد ، چون نیاز به نجات دهنده دارد . ایجاد « یقین ازخود جوشی ضمیرانسان» ، یا « خرد کاربند و سامانده انسان » ، رفع نیاز به ایمان (به هر دینی و هر ایدئولوژی و هرمسلکی) و

یافتن نیرو و دلیری برای گسستن ایمان ، از هردینی و هر ایدئولوژی و مسلکی هست . باچنین اقدامی ، رویارو شدن با « دین اسلام ، بویژه مذهب شیعه دوازه امامی اش » ، ریشه ای ژرف می یافت که میتوانست « جنبش مشروطیت » را به آسانی ، حمل کند . با چنین کاری ، به خود آئی ملی و خیزش ملت ایران ، ویژگی خودش را پیدا میکرد .این دومفهوم « ضمیر» و «خرد کاربند» که از عرفان و ازفردوسی هستند ، ریشه در همان مفهوم « دین در فرهنگ ایران » دارند که « فرد را، اصل اندازه میداند» ، ووارث همان ایده هستند.این کار، فکرایرانیان را به خوداندیشی میگماشت.ایرانی که خودش«مظهرحق»و« معیارقانونگزاری نوین » درباب شد ، همان ایرانی بود که ، خودش ، خدا را درخودش داشت ، و با یقین به چنین مرجعیتی درخود ، میتوانست ، قانون بگذارد و نظام بسازد و با خرد خودش، داوری کند .
جنبش باب دراین راستا ، به کلی سترون ماند، چون **آنان که خودرا روشنفکر مینامیدند ، متفکر نبودند . « روشنفکرانی که خود ، و ازخود نمیاندیشند » ، یک مقوله شرقی است .** البته روشنفکری که خود، متفکرنیست ، روشنفکرهم نیست . گسستن درنسخ با مرجعیت الهی ، به گسستن فرد انسانی با مرجعیت ضمیر وخرد ، درایران ، واقعیت نیافت . افزوده براین که گوهر ایرانی با « عقل سرد غربی » ، پیوندی نداشت و ندارد ، و نیازبه رستاخیز« خرد گرم وسرخ » خود دارد . واردکردن اندیشه های غربی که همه زاده این « عقل سرد » هستند، درایرانیان ، ریشه ژرفی نداوانیده و نمیدواند

حقوق بشر، جنبشی است برضد حکومت و وبرضد مَرجَع و سازمان دینی

« مطلق شدن ِ فردِ انسان »

و نسبی شدن سازمانهای دینی وسیاسی وحکومت

« فردّیت » و « حقوق بشر» ، همزادند

آیا با امضاء زیر لایحه حقوق بشر،« فرد» میشویم
یا آنکه، با « فردیت یافتن» ، به حقوق بشرمیرسیم؟

از« خود» طلب ، که هرچه طلب میکنی زیار

درتنگنای کعبه و در سومنات نیست

« عبید زاکانی »

توکئی دراین ضمیرم که فزونتر از جهانی ؟
تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، میجهانی ؟
تو قلم بدست داری وجهان ، چو نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیش ، میستانی
مولوی بلخی

آنچه « حقوق بشر» نامیده میشود، و دراصل « **حق فرد انسان** » است ، درواقع ، یک سرکشی و طغیان بزرگ و ژرف « **فرد انسان** » ، در برابر« **حکومت و سازمانهای دینی و بالاخره هرگونه سازمانی** » است .« فرد انسان » ، هنگامی دریک اجتماع ، « پیدایش می یابد » و « فردیت می یابد » ، که دراو، این سرکشی وطغیان، رویداده باشد، تا خود را ازتابعیت حکومت و حزب و سازمانها و مراجع دینی ، آزاد بسازد . آزادی فردی ، با این اندیشه ، بنیاد میشود که **فرد ، خود را، سرچشمه معنویت و سرچشمه روحانیت ، یعنی ، خودش را میزان و معیار حق و حقیقت بشناسد** . ازاین پس ، کسی حق ِ« معین کردن معنا وروحانیت » برای ِاو ندارد. آنکه معنامیدهد و روحانی میسازد ، سرچشمه قدرت میشود . اینکه حافظ میگوید :

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

دم از انسانی میزند که برای نوسازی انسان و جهان ، میداند که **باید « آسمان را به زمین آورد و زمینی سازد »** . این انسانیست که ، آسمانی و آخرتی و غایتی و سعادتی و معیاری را خارج ازخود ، رد میکند . انسان ، هنگامی فردیت می یابد که آسمان و آخرت ومعنا و معیاررا دروجود خود ، زمینی کند و باهم بیامیزد .
دست اندازی به سقف آسمان ، برای آن بود ه است که سه لایه فرازین سپهر که « **سقف جهان و آسمان** » شمرده میشدند ، و _رام و سیمرغ و بهرام_ هستند ، که سه بُن کیهان و باهم ، اصل نوسازی و اصل زمان و هستی وبینش، و طبعا سرچشمه « معنای زندگی » هستند ، هسته درمیان وجود فرد ِانسان گردند . انسان ، سقف فلک را میشکافد ، تا بُن

کیهان وهستی و زندگی را به زمین فروکشد، و آن اصل آفریننده کیهانی را درمیان ِ خود نهد . انسان ، آسمان و« ارکه هستی » را بزمین میآورد ، و تبدیل به ضمیر خود میسازد .
مسئله سکولاریته ، چنانچه برخی می پندارند ، « زمینی شدن زندگی انسان » نیست ، بلکه مسئله ، آوردن ِ« آسمان » به زمین ، و به درون خود فرد انسانست، تا انسان، اصل معنا آفرین و ارزشگذار را ، دروجود ِخود داشته باشد. برای همین خاطر، سقراط، فلسفه را ازآسمان به زمین آورد. در تصویر« آسمان»،آسمان،سرچشمه معنویت وروحانیت است .
« آسمان » درفرهنگ ایران ، به سقف خانه و اطاق گفته میشود . سقف خانه ، که فراز دیوارهای خانه و کمال خانه است که با خانه ، یک مجموعه اند ، « آسمانه » خوانده میشود . **آسمان درفرهنگ ایران ، همان « خوشه یا میوه فراز گیاه یا درخت » شمرده میشده است** . به همین علت ، سیمرغ ، فراز درختی نشسته است که نماد « همه تخمه زندگان و انسانها » است . ازاین رو ، **سیمرغ ، آسمان بود و آرمیتی ، زمین بود ، و باهم « یک تخم ، یا یک جهان ِ هستی » بودند** .
درهروجودی ، آسمان وزمین با هم آمیخته و یک هستی بودند . آسمان درهرتنی بود . و« آسمان» ، همان « خوشه فرازگیاه » بود . وچون خوشه که انبوه تخمهاست ، سرچشمه نوآفرینی و « نو بینی » است ، ازاین رو به آسمان ، « مینو= مانا = معنا » گفته میشد . آسمان ، درهرانسانی ، معنا و روح وجود او بود ، چون اصل نو آفرینی و فرشگرد (تازه و نوشوی و نوبینی) بود . **معنای وجود هرانسانی ، نو آفرینی و نوزائی و شادی آفرینی است.**

و اینکه میگویند پیشوندِ « آسمان » ، به معنای سنگ است ، در ظاهر برای تحریف ذهنست . البته سنگ هم دراصل به «عشق وامتزاج دوچیز بهم » گفته میشده است ، چنانکه در واژه « سنگم » این معنا باقی مانده است . «آس » پیشوند « آسمان »، هنوز در بلوچی به معنای « آتش » است . آتشکده ، آسجا خوانده میشود . و آتش که همان « تش= تخشه » باشد ، به معنای « دوک = دوخ» ، یا نی است که « اصل آفرینندگی وبینش » شمرده میشده است . جهان با نوای نی ، آفریده میشد . ازسوئی این همان واژه « هاس » در کردی است ، که به معنای « خوشه کاردو است که غله ای همانند گندم » است . ودر بندهش، این خوشه کاردو، همان « کاردک » است ، که اینهمانی با روزِ « دی به مهر» دارد .« دی به مهر»، بیان آنست که خدائی که « دی » نام دارد ، همان خدائیست که « مهر» نام دارد. درواقع **زنخدای مهر که سیمرغ بوده است** ، **همان « دی » میباشد** . ونام « گُرد » ، که سبکشده همان « کاردو» است ، بیان آن است که گُردها ، پیروانِ این خدایند. پس« **آسمان** »، **همان « خوشه = سیمرغ » بوده است** ، که اصل نوآفرینی و مهر و بینش شمرده میشده است ، و این « معنای و روحِ هستی انسان » است . سیمرغ درهرانسانی، که نخستین پیدایش « ارکه جهان ، یا بهمن » است ، معنای هرکسی است ، و این خدا ، اصل اندازه و پیمانه است . به عبارت دیگر، بُنمایه ، معنا بخشی وارزشدهی است . واژه « روح » هم ، چیزی جز همان واژه « روخ » نیست که به معنای « نی » است، و به همین علت ، روح درفارسی، معنای « موسیقی وآهنگ » دارد. و « روح » درعربی نیز که پنداشته میشود ، از واژه « رواخ »

عبری میآید ، رواخ هم همان « روخ » ایرانی است . در درون انسان ، هم سیمرغ ، « **نای ِ به** » یعنی « نای آفریننده » است ، که **فروهر** هم خوانده میشود ، و هم « روان » که « رام جید » خوانده میشود ، رام نی نواز است ، که روح انسانند . و هم بهمن ، که « مینوی مینو» یا « مان ِمن » باشد ، اصل معنا (= مانا) آفرین است . اصل معنویت و روحانیت، درمیان هرانسانی و بُن ِهرفردِانسانی هست . برای همین خاطر، **مسئله سکولاریته ، فرود آوردن آسمان یا اصل معنا آفرین و روحبخش کل کیهان ، به زمین است ، تا با وجود انسان آمیخته شود** .« کلّ » که پیکریابی معناست ، درمیان « فرد انسان» قرارمیگیرد. کل جهان ، بریده از« فرد» و جدا از فرد نیست ، بلکه **« کل » در هرفردی هست** . ازاین پس ، فرد انسان ، نیازی به معنا و روح ، از دیگری ندارد که کسی به او بدهد، و با این معنا و روح بخشی به او ، براو قدرت بیابد . **آنکه معنا به انسان میدهد ، برانسان ، قدرت می یابد** . آنانکه بام وشام دم از نیاز انسان به معنویت و روحانیت میزنند ، کسانی هستند که گوهر انسانی را ، تهی از معنا و روح میسازند ، تا بتوانند برای برآوردن این نیاز، براو چیرگی وقدرت یابند ، و براو حکومت کنند .

سکولاریته ، همین فرو آوردن خدایان درپیکرانسان هست که پیدایش « ارکه جهان » هستند ، تا خودِ فرد انسان ، سرچشمه آفریننده معنا و ارزش گردد . فرد انسان ، خودش، حامل « ارکه جهان » میشود . ازاینروست که مولوی میگوید « که تو کیستی درضمیرم که برتر ازهمه جهانی ، و توئی که ، به همه چیزها ارزش میدهی وازهمه چیزها ارزش میگیری ؟. توئی که به همه چیز، ارزش و معنا و اعتبار

میدهی، و ازهمه چیز، ارزش و معنا و اعتبار میگیری ، و توای ضمیر من ، معیار و میزان هرچیزی هستی » . این همان بهمن یا هومان بود که « ارکه جهان » شمرده میشد، و « ارکه من = ارخه من = اخه من = **هخه من** » نامیده میشد . امروزه که این نام در شکل « **هخا** » ، میان مردم ، خنده آورو مسخره آمیز شده است ، درفرهنگ ایران ، این نام ، بُن واصل یا « ارکه » کیهان بود ، که همان هومن یا بهمن باشد . و **هخامنشیها** ، **خود را حکومتی میدانستند که بر پایه اندیشه ِ « بهمن = هخا من » قرار دارد** . « هخامنی » ، همان معنای « بهمنی » را دارد ، و **داستان « بهمن و هما » درشاهنامه** ، برغم مسخسازیس بوسیله موبدان زرتشتی ، همان داستان « ارکه جهانست که نخستین چهره اش ، سیمرغ یا هماست » که آسمان ، یا سقف فلکست . و نه تنها این نام ، امروزه ، با کاربرد سوء ِ « هخا » ، زشت و بی بها ساخته شده است ، بلکه خود نام « **خمینی** » ، بزرگترین قصاب تاریخ ایران ، که جایگاهی درکنار هیتلر و استالین وچنگیز دارد ، سبکشده همین نامست . عربها به هخامنشیها ، « اَ **خُمینی** » میگویند، و این پیشوند ِ « الف» ، در طی زمان ، از نام « **خُمین** » ، حذف شده است. این اندیشه های والا ، در این شبح های شوم ، مانند سایه ، بدنبال ما میآیند. دربُن هرانسانی این « بهمن ، یا هومان، یا **هَخامن** » ، اصل زاینده و آفریننده کیهان، و این« **خرد سامانده کیهانی** » هست که درهرانسانی افشانده شده است . **فرهنگ ایران، براین استواربود که ، هر فردی ، حامله به « اصل آفریننده کیهان و زندگی و خردِ سامانده کیهان » است، که جان و معنا میبخشد** . بدین علت « بهمن » را باربد ، « آئین جمشید »

مینامد. بدینسان ، **فرد انسان** ، **سرچشمه معنویت و روحانیت ، یا میزان و معیاربینش حقیقت و حق وقانون و حکومت ، شناخته میشود** . این اندیشه است که در دوره چیرگی ساسانیان ، ازموبدان زرتشتی تحریف و سرکوب شد ، و سپس در زنده ترین و برجسته ترین شکل ، **مولوی بلخی** ، آنرا ازنو، دراصطلاحاتِ ملموس ***در غزلیاتش*** ، عبارت بندی کرده و **رستاخیزنده این اندیشه بزرگ « فردیت » شده است** که ما آنرا خواهیم گسترد . با چنین شناختی ، فردیت در انسان زائیده میشود و فرد ، خود را مطلق میسازد ، و به کلی حقانیت و مشروعیت را از سازمانهای دینی و مراجع دینی و سازمان حکومت و همه سازمانهای سیاسی و درپایان ازهرسازمانی بطورکلی میگیرد ، چون هرسازمانی ، پیدایش « قدرت» است و طبعا خطر « فرد انسان » میباشد که تنها سرپای خود میخواهد بایستد.هرقدرتی،هنگامی پایدارمیشود که « معنای زندگی افراد » را معین سازد . ما با امضاء کردن زیر لایحه حقوق بشر یا لایحه هائی که حقوق بشر را برای رسیدن به اهداف سیاسی یا مذهبی یا حزبی خود ، عَلَم میکنند ، به آنچه غایت حقوق بشراست، نمیرسیم ، بلکه با « **زاده شدن چنین فردیتی درماست** » ، **که سازمان های دینی و مراجع قدرتمند دینی ، و حکومات و احزاب ، دیگر ، حق « تعیین معنا و غایت زندگی افراد ملت » را به کلی از دست میدهند . مسئله بنیادی اینست که چگونه باید « فردیتی یافت که حقوق بشر ازآن ، زاده میشود** » ، و نیاز به حکومتی و سازمان دینی و حزبی ندارد ، که این حقوق را به او« بدهد » . امضاء کردن زیر لایحه ای که « ساختن حکومت برپایه حقوق بشررا وعده میدهد» ، هرچند نیکوست

، ولی جانشین « **پیدایش فردیتی**» نمیشود ، که خود *را* ، *«اصل معنا بخش » میداند ، وخودرا « مطلق » میسازد ، و همه مراجع قدرت را ، با یک ضربه ، نسبی و فرعی میکند ، و ا مرکزیت ومرجعیت وحقانیت (legitimacy) میاندازد* . بدون پیدایش چنین فردیتی در اجتماع ، آن امضاء ها ، فقط وسیله فریب و خدعه میگردند که از محبوبیت این آرمان ، سوء استفاده میکنند . درقدرت ، **مسئله « ابتکاریک اقدام » درسیاست ، اهمیت فوق العاده دارد. مبتکرچنین اقدامی میتواند ، قدرت را برُباید** . ابتکار رفراندم ، باید ازکسی وسازمانی باشد که پیشینه قابل اعتماد برای ملت دارد . تنها ابتکاریک پیشنهادخوب، کافی نیست.

درباختر، در جنبشهای مذهبی پوریتان ها (puritaner) و پیروان تجدید تعمید (wiedertaeufer) ، دین ، به عنوان امری مطلق و برترین امر ، مسئله « فرد انسان» شد ، و بدینسان ، حقوق بشری (= حق فردیت انسان) ، آغاز به پیدایش کرد. **این فرد انسانست که مستقیم و بلاواسطه ، رویارو با « مطلق » میشود**. « دین » که برترین امر، و امری مطلق شمرده میشد ، کارمربوط به « فردانسان» شد. پس فرد ، خودش باید در باره « مطلق و برترین چیزها » تصمیم نهائی را بگیرد و بتواند رابطه بیواسطه و مستقیم با مطلق پیداکند . ازاین رو، « **آزادی دین** » ، **نخستین حق درمیان حقوق اساسی انسان شد**. اینست که حقوق بشر، درهرجائی ، نخستین گام رابسوی واقعیت برداشته که « آزادی دین » تحقق یافته است. هنوز درکشور ایران ، مذاهب سنّی ، که یکی از مذاهب مهم خودِ دین اسلامست ، آزادی ندارد ، چه رسد به سایر ادیان ومذاهب غیر اسلامی . آزادی

دین ، آزادیِ ترک دین اسلام و پذیرش دین دیگراست . آزادی دین ، ترک دین اسلام و بیدین شدنست . آزادی دین ، ترک دین اسلام ، و قبول « شرک است که چند خدائی باشد » . چرا ، فرد انسان با این گام ، مطلق شد ؟ برای آنکه **این فرد انسان بود که میتوانست بیواسطه و مستقیم ، « آنچه مطلق شمرده میشد » ، تجربه کند ، و با چنین تجربه مستقیمی و بینش مستقیم حاصل ازآن ، تصمیم نهائی را بگیرد .**

با این « تجربه دینی »، همه «ساختارها و سازمانهای اجتماعی، **ارزش نسبی** پیداکردند، و فردی که ازاین پس ، این مطلق و« برترین ارزش » رامشخص میساخت ، خودش ، مطلق شد، و آزادی بی نهایت پیدا کرد . اینکه انسان ، حق تعیین دین خود را دارد ، تجربه ای ژرفتر و گسترده تر ازاین « مسئله برگزیدن یک دین یا مذهب ، میان ادیان ومذاهب موجود » بود . دراین تجربه ، فرد انسان ، رابطه وجودی با « مطلق » یافت ، و خودش ، « مطلق » شد، و **بدینسان « آزادی شخصی او » بی نهایت گردید . بدین سان ، نه تنها « حکومت » ، بلکه به همان سان « سازمان دینی و مراجع دینی » ، ازسوئی از ارزش و اعتبار افتادند ، و ازسوی دیگر ، میتوانستند ازاین پس، ارزش و اعتبار نسبی بیابند** . هم حکومت و سازمانهای سیاسی ، و هم سازمانها و مراجع دینی ، میبایستی ، موجودیت خود ، و حق به موجودیت خود را ، از این « فردی که درخود ، مطلق شده است » ، مشتق سازند (= برشکافند) . **حکومت و مرجعیت دینی و سازمان دینی ، قابل اشتقاق از « فرد انسان » شدند** . هرچند این جنبش ، ظاهری ، دینی و معنوی و روحانی داشت ، ولی درباطن، یک جنبش سکولاریته بود ،

چون فرد انسان ، خودش ، سرچشمه و مرجع مطلق ارزشگذاری و معیارهمه چیزها میگردد . **کسیکه « معنای زندگی فرد و غایت زندگی فرد » را معین و مشخص میسازد ، حکومت میکند** . و اکنون این « فرد انسان » است که چنین نقشی را بازی میکند . تا کنون ، معنای زندگی فرد ، از سازمانهای مقتدر دینی و سیاسی که باهم میآمیختند (موبد شاهی –یا- شاه موبدی ، -آخوند شاهی- یا- شاه آخوندی-)، معین میگردید . آمیزش یا ترکیب « سازمان دینی » با « سازمان حکومتی » ، همیشه برای آنست که « با معنا دادن به زندگی افراد » ، آنها را در عمل و فکرشان ، معین سازند. حکومتی که یک دین رسمی دارد و « حکومت دینی ، که همان تئوکراسی باشد ، دوگونه ترکیب این اندیشه اند . **با « مطلق شدن فرد »، یا با » پیدایش فردیت » ، این فرد است که ازاین پس، خودش سرچشمه معنا دادن به عمل و فکرش میشود . با پیدایش چنین فردیتی ، هم حکومت و سازمانهای سیاسی ، وهم سازمانهای دینی و مراجع دینی ، در بنیادشان متزلزل میشوند** . سازمانهای دینی، ازاین پس گرفتارفاجعه گبری میشوند ، چون خود را تا کنون ، « اصل معنا بخش به همه افراد » میدانسته اند . ولی *فردی که « آسمان را به زمین کشانید و کل جهان را درخود جا داد » ، خودش ، «اصل معنا بخش » میشود* . آسمان واصل ، یا « بُن آفریننده کیهان» را باید مستقیما درخود ، تجربه کند، تا همان فردی شود که مولوی بیان کرده است

تو قلم بدست داری و جهان ، چو نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیش میستانی

فردانسان ، چنانچه در فرهنگ ایران اندیشه ای استواربود ، این تجربه ژرف را میکند که « اصل آفریننده کیهان و اصل بنیش جهانی ، اصل خرد سامانده » ، در « خود فرد او » قرار دارد ، و بُن وجود اوست . این تجربه ژرف ، در همان تصویر « **بُن انسان** » در فرهنگ ایران ، نخستین شکل را به خود گرفت ، و در عرفان ایران ، و بالاخره در مولوی بلخی ، همان تجربه ، ازنو به بهترین شکلی عبارت بندی شد . **عرفان باید از سر، به این تجربه ژرف درفرهنگ ایران بازگردد ، تا بُن مایه جنبشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری تازه گردد** . این تجربه ژرف ، دارای این برآیند بود که ، این اصل مطلق ، این خردِ سامانده کیهانی ، یا بسخنی دیگر، « خرد قانونساز و حکومت آفرین » دراو نیز هست . ازاین « هومان » یا « اصل مطلق دربُن فرد انسان » است که باید حکومت و دین وهنر و اقتصاد و قانون ، سرچشمه بگیرند. اینست که « آزادی فرد » با قبول ِاین بن درخود ، نهاده میشود که فرد ، خود را سرچشمه معنویت و سرچشمه روحانیت میداند ، یعنی ، فرد ، خود را میزان و معیار حق و حقیقت میشناسد. **با چنین اقدامی ، فرد ، خود را مطلق میسازد** ، و **حقانیت** را از « **سازمان ها و مراجع دینی** « و از « **سازمان حکومتی و هرگونه سازمان سیاسی** » **و طبعا از هرسازمانی میگیرد ، چون هرسازمانی ، پیدایش قدرت است و طبعا خطر فرد میباشد** . هر« قدرتی » ، میخواهد « زندگی رامعنوی سازد» ، یعنی میخواهد « معنای زندگی فرد را معین سازد . به فرد ، بگوید زندگی تو چه گونه باید باشد، تا معنا داشته باشد » ودرست ، فرد در حقوق بشر، برضد چنین « معین سازی معنای زندگی خود،

از فراسوی خود » طغیان میکند. ازاینجاست که **حکومتها به فکرمیافتند که چگونه به خود ، حقانیتی تازه بدهند** . دیگر سازمانهای دینی، بدرد همکاری با حکومتهای نوین نمیخورند . ازاینجاست که **حکومت** ، **خودش را از« سازمانهای دینی و مراجع دینی »** ، **جدا میسازد، و آنهارا طلاق میدهد** . **حکومت** از این پس ، میکوشد که خود را به هر ترتیبی شده ،از بی اعتباری ونیستی ، نجات بدهد، و ادعا میکند که **تنها « به هدف تاءمین آزادی افراد » کارخواهد کرد** . ولی فردیتی که حقوق بشر را آفرید ، چنین ادعائی را همیشه از نو میآزماید . حکومت باید به « فرد» همیشه حساب پس بدهد . حکومت ، این« آزادی افراد را در معنا دادن به زندگی فردی و اجتماعی خود» ، باید تاءمین کند . اینست که « **حکومت دینی »** ، **برضد نیاز افراد دراجتماع میگردد** . دینی که میخواهدمرجع معنویت افراد باشد، باحکومتی که میخواهد آزادی فرد را در سرچشمه معنا بودن تاءمین کند ، باهم متناقض هستند .

همین تجربه را که پوریتانها و پیروان تجدید تعمید دراروپا کردند، و چنین تاءثیر ژرفی درپیدایش فردیت و حقوق بشر داشتند ، ماهم درایران داشته ایم . نه تنها درفرهنگ سیمرغی ،این اندیشه درهمان « بهمن و هُما » عبارت بندی شده بود ، ولی دردوره چیرگی دین اسلام نیز، این اندیشه با عبارت بندیهای تازه ، که دورازعبارت بندی پیشین درفرهنگ ایران نبود ، درست برضد همان حکومت اسلامی، درعرفان برخاست. یک اندیشه را که عرفان درخود حمل میکند ، میتوان پذیرفت و گسترد ، بی آنکه پابسته به « کل عرفان یا طریقه ای از تصوف» دراشکال منحط تاریخیش شد .

فرهنگ ، همیشه « گُلدسته کردن اندیشه هائی » هستند که درجنبشهای گوناگون یک ملت، دور ازهم روئیده اند . هرجنبشی به فرهنگ ایران ، هدیه ای داده است . هر جنبشی ، برای آن ارزش تاریخی در فرهنگ دارد ، چون درهمان یک اندیشه بزرگی که پدید آورده است ، یک تجربه بزرگ و بنیادی ملت را زائیده است . همان یک اندیشه ازکل این جنبش، درگلدسته فرهنگ ، بسته میشود ، با آنکه آن جنبش درکلیتش ، منتفی شده باشد . عرفان هم که درشرائط بسیار تنگ و خفقان آمیز حکومات اسلامی روئید ، مقداری ازاین اندیشه های گرانبها را تجربه کرده است ، که بخشی گرانبها از فرهنگ ایران شده اند . عرفان و بویژه « مولوی بلخی » ، تجربه مستقیم و بلاواسطه حقیقت مطلق را نیز، محور فردیت میشمرد . اینست که **مولوی « پیروی از پیامبران » را به معنائی نمیگیرد که ما در دید اول ازآن میگیریم** . برای مسلمانان ، پیروی از انبیاء ، اطاعت کردن از اوامر و نواهی آنهاست . ولی برای مولوی چنین نیست . پیروی ازانبیاء برای او، فقط نگریستن به شیوه تجربه مستقیم آنها ا زحق و عشق و حقیقت است .انسان باید مانند ابراهیم و موسی و شعیب و عیسی و محمد ... حق و حقیقت را مستقیم وبلاواسطه تجربه کند . هرفردی باید از مطلق ، از برترین ارزش ، تجربه بی واسطه و مستقیم بکند .

استاد ، خدا آمد ، بی واسطه صوفی را
استاد ، کتاب آمد ، صابی و کتابی را
چون « محرم حق گشتی» ، « وز واسطه بگذشتی »
بربای نقاب از رخ ، خوبان نقابی را
منکر که زنومیدی ، گوید که : « نیابی این » .

بند ره او سازد آن « گفت نیابی را »

اینست که مولوی انبیاء و پیامبران را ، در واقع « سرمشق و نمونه و به اصطلاح افلاطون ، پارادیگمparadigm تجربه مستقیم فرد ، با حق ، یا محبوبه ازلی » برای انسانها میداند ، نه مرجع امر ونهی و حکومت و قدرت .

مسئله بنیادیِ انسان، تابعیت از رسولان و انبیاء ، و اطاعت ازآنها نیست ، بلکه همانند آنها ، یا « حتا برترازآنها شدن » دریافتن اینگونه تجربیات مستقیم با مطلق و برترین است .

گه چو عیسی ، جملگی گشتم زبان

گه دل خاموش ، چون مریم شدم

آنچ از عیسی و مریم یاوه شد گر مرا باورکنی ، آنهم شدم

بانگ نای لم یزل بشنو زمن گرچو پشت چنگ اندرخم شدم

موسی بدید آتش ، آن نور بود دلخوش

من نیز نورم ای جان ، گرچه زدور، نارم

من بو العجب جهانم ، ازمشتِ گل نهانم

درهرشبی ، چو نورم ، درهرخزان ، بهارم

به عبارت دیگر، من اصل روشنی و فرشگرد هستم ، و من همان نورم که موسی دربوته دید .

احمد گویم برای « **روپوش** » ازاحمد ، جز احد نخواهم

یا شعیب میگویدکه،من آمرزش ازگناهان وفردوس را نمیخواهم

گفتا نه این خواهم نه آن ، دیدارحق خواهم عیان

گر هفت بحر آتش شود ، من در روم بهر لقا

نزد مولوی ، هرفردی میتواند بیواسطه(یعنی بدون قرآن ورسول) محرم حق بشود ، و به لقا و وصال اوبرسد ، و به او عشق بورزد . عشق ، « واسطه» را نمیپذیرد .

چو بدین گذر رسیدی ، رسدن که ا زکرامت
بنهی قدم چو موسی ، گذری ز هفت دریا

مولوی و سایر عرفا ، همه آئین ها و مناسک و مراسم ادیان و مذاهب را ، نه تنها فرع براصل آن تجربه بیواسطه میدانند ، بلکه گامی فراتر می نهند، و آنها را ، فقط « بهانه و روپوش و پرده و حجاب» رسیدن به « تجربه مستقیم و بی واسطه ازحق ومطلق» میدانند. درواقع، این اشکال و مناسک و مراسم و شعائر، حتا در شکل طاعات ، فرد را از تجربه مستقیم او بازمیدارند، و فقط به کردار « بهانه » آنهارا می پذیرند: مقصود توئی ، کعبه و بت خانه ، بهانه

برای ما امروزه « تجربه مستقیم و بی واسطه یک چیزی » ، در آخرین حد نزدیکی با آن نیز ، آن چیز، فراسو و خارج ازما میماند. ولی حتا در فارسی ، واژه **نزدیکی** » به خودی خود ، معنای « مقاربت و همآغوشی وعشق ورزی » دارد . این بود که **تجربه بیواسطه و مستقیم** ، **برای ایرانیان وسپس برای عرفا** ، **معنای « عروسی و وصال و آمیزش » داشت** . زمین یا جهان ، عروس انسان بود . خدا (سیمرغ که صنم و پری باشد، و رام که زُهره باشد) عروس انسان بود . ایرانی از تجربه مستقیم وبیواسطه با« دین » که همان پری یا سیمرغ بود، عروسی وعشق و وصال با او را میفهمید.تجربه مستقیم و بیواسطه ، آمیزش و عشق و وصال بود ، نه آخرین حد نزدیک شوی خارجی.

روز وصال است و صنم ، حاضر است
هیچ مپا مدت آینده را(نفی آخرت)

حتا مولوی با مفهوم « دنیای اسلامی » اش، خود را درهمان دنیا ، همآغوش با معشوقه ازلی میداند ، و زندان دنیا هم ، بهشت او میشود

چو مرا بسوی زندان بکشید ، تن زبالا
زمقزبان حضرت ، بشدم غریب و تنها
به میان حبس ناگه ، قمری مرا قرین شد
که فکند در دماغم ، هوسش هزارسودا
همه کس ، خلاص جوید زبلا وحبس ، من ، نی
چه روم ؟ چه روی آرم ، به برون و، یار ، اینجا !
که به غیر کنج زندان ، نرسم به خلوت او
که نشد به غیرآتش ، دل انگبین ، مصفا
چو بود حریف ، یوسف ، نرمد کسی ، چو دارد
به میان حبس ، بُستان و که خاصه یوسف ما

اینست که این تجربه مطلق و برترین ، درهمان دنیا نیز ازفرد انسان ، جدا ناپذیر است .

بادا مبارک « **درجهان** » ، سور و عروسیهای ما
سور و عروسی را خدا ، ببرید بر بالای ما

خدا ، مارا درفطرت برای گرفتن جشنِ سور و عروسی همیشگی باخودش آفریده است .

زُهره ، قرین شد با قمر ، طوطی ، قرین شد با شکر
هرشب،عروسی دگر،ازشاه خوش سیمای ما(شاه=سیمرغ)
بسم الله امشب برنوی ، سوی عروسی میروی
داماد خوبان میشوی ، ای خوب شهر آرای ما
خاموش ، کامشب، زُهره شد ، ساقی به پیمانه و به مد
بگرفته ساغر ، میکشد ، حمرای ما حمرای ما
خاموش کامشب مطبخی ، شاهست از فرّخ رخی

(سیمرغ یاکرمائیل درشاهنامه، آشپز یا خوالیگرجهانست)
این نادره که می پزد ، حلوای ما ، حلوای ما
اینست که فرد انسان ، نه تنها رابطه بیواسطه و مستقیم به مفهوم ما با مطلق و برترین دارد، بلکه **درچنین تجربه ای ، با مطلق و برترین، میآمیزد،وهمگوهروهمسرشت اومیشود.** « این **تجربه ژرف ِ مطلق شوی ِ فرد** » ، تجربه ایست استثنائی ، که درتاریخ ، گهگاه شده است ، که در« وجود خصوصی فرد » نمی ماند. این تجربه که فرد انسان ، خود را همگوهرمطلق، یا« کل یا ارکه کیهان» یا« معیارهرچیزی » میداند ، یک تجربه نادری است که در برهه هائی خاص از زمان در تاریخ ، روی میدهد ، و **چنین تجربه ای ، بیان تجربه اوج آزادی ، رویاروی همه قدرتها و سازمانها و مراجع قدرتست ، و طبعا این تجربه ، ازسوی این سازمانها و حکومات و اجتماعات ، خیالی بیمارگونه یا دیوانگی (= ضد عقل) شمرده میشود** .این همان تجربه ایست که ایرانیان در تصویرانسان (بُن انسان) کرده اند. این همان تجربه ایست که پروتاگوراس یونانی کرد، وافلاطون اورا بنام سوفسطائی بدنام وزشت ساخت . این تجربه ایست که بشیوه دیگر، عرفا درایران کردند، و منصورحلاج بخاطر همین تجربه برسر دار رفت ، و مولوی ، کعبه را تماشا میکند که به گردش طواف میکند ، و **رقص ِطواف کردن به دور« خود »** را آفرید . من به دور خود در رقص ، طواف میکنم ، چون من ، کعبه جان و محورهستی وارکه جهان هستم . همان تجربه را درشکل دیگر، پوریتانها و پیروان تجدید تعمید در غرب کردند، و با آن، بنیاد حقوق اساسی فرد گذاشته شد .

این تجربه بزرگ حلاج و مولوی ، که تزلزل درهمه سازمانهای قدرت سیاسی و دینی میانداخت ومیاندازد ، درایران در سیاست ، نازا ماند ، چون متفکری درایران پیدا نشد ، که پیآیند مستقیم این سراندیشه را ، در همه سازمانها گسترش بدهد . این بیان سترونی روشنفکران کذائی ما هست ، نه بی ارزش بودن فرهنگ و عرفان ایران. این تجربه زلزله اندازنده در همه دستگاههای قدرت ، مُهر « یک خیال خام صوفیانه و شرک » خورد . **این تجربه که بزرگترین هدیه فرهنگ ایران و عرفان به اجتماع ماست ، و تنها ریشه « حقوق بشریا حقوق فرد انسان » است ، به خاک فراموشی سپرده شد** .این تجربه را که حقوق فرد انسان ازآن زایئده میشود ، نمیتواند از مکاتب فلسفی جدید و مارکسیسم و جامعه شناسی آمریکا ، عاید شود. این مکاتب، همه در گوهرشان برضد این تجربه اند. لایحه حقوق بشر ، این تجربه را بشکل یک واقعیت و بدیهه تاریخی غرب « میگیرد » . ما از مدرنیسم و پسا مدرنسم و رئالیسم ، چنین تجربه ای را ، کودکانه و « غیرعلمی و نامعقول » میشماریم . ولی حقوق بشر، براین تجربه استثنائی تاریخی ، استواراست . حقوق بشر، دریک اعلامیه، خلاصه نمیشود که روی کاغذی چاپ شده است که ما مواد آنرا با دقت بخوانیم و ازبرکنیم ، و بکوشیم طبق آن سازمانی یا بطوراخص ، حکومتی بسازیم.

« حقوق انسان » ، پدیده « برپا ایستادن ِ فرد در این تجربه مطلقیتش » ، دربرابر« سازمانهای قدرت ، چه دینی چه سیاسی » است . اعلامیه حقوق بشر و حقوق اساسی ، همه نوشتجاتی هستند که این سرکشی و قیام فرد را درمطلقیتش در تاریخ ، ثبت و ضبط کرده اند . مسئله ، نقل این مواد

نوشته شده ، مانند صادرات فکری به ایران نیست . **مسئله ، بسیج سازی تجربه سرکشی و قیام فرد در مطلقیتش ، در فرهنگ ایران که در عرفان امتداد یافته است ، میباشد ، تا « خود » را ، میزان و معیار مطلق حق و حقیقت و قانون و سیاست سازد** . هنگامی آن اعلامیه حقوق بشر ، یا حقوق بنیادی انسان ، ارزش و اعتبار دارد که درما، چنین فردیتی ، پیدایش یابد. فرد انسان ازاین پس ، دراثر تعلق به یک جامعه دینی ، یا تعلق به یک جامعه سیاسی وحزبی ، ارزش و اعتبار پیدا نمیکند. فرد انسان ازاین پس ، دراثر داشتن این دین یا آن مذهب ، در اثر تعلق به یک حزب سیاسی خاص ، ارزش و ارج پیدا نمیکند . فرد برای تعلق به دین اسلام ، حق برابری حقوقی پیدا نمیکند . فرد انسان ، دراثر بستگی به یک جامعه دینی یا ملت ویا نژاد ویا قوم ویا جنس ، حق قانونی وحق انسانی وحق شهروندی ، پیدا نمیکند ، بلکه دراثر اینکه بخودی خودش ، ارزشمند است ، و ازاین رو ، نه تنها ، حق پیدا میکند ، بلکه سرچشمه پیدایش حق درآن اجتماع میگردد. **با پیدایش چنین فردیتی دراجتماع ، حکومت و سازمان دینی ، ازمطلق بودن میافتند** و فقط در نسبت با افراد ، ارزش و اعتبار می یابند . « فرد انسان» ، جانشین « الله و یهوه و پدرآسمانی » میگردد . از این پس ، حکومت و سازمان سیاسی وسازمان دینی و قانون ، از تصمیم گیری افراد، در همپرسی(دیالوگ) آنها با همدیگر، پیدایش می یابندو لغو میگردند .

سکولاریته ، مهرورزی به زندگی درگیتی است

اسلام ،

زندگی دردنیا را خوارمیشمارد

ولی بنیادِ فرهنگ ایران ،

مهرورزی به زندگی دردنیاست

درفرهنگ ایران،

گیتی(=دنیا) ، جانان(=معشوقه)است

درفرهنگ ایران، مهرورزی به «زندگی کردن درگیتی»، مهرورزیدن به« خدا»هست . این سخن ، یک تشبیه وتمثیل شاعرانه، یاازادعاهای دروغین اسلامهای راستین نیست . مهرورزی به زندگی درگیتی ، **مثل و شبیهِ** مهرورزیدن به خدا نیست ، بلکه **با مهرورزیدن به خدا** ، **اینهمانی دارد** . کسیکه گیتی را در نگهداری و پرورش و آباد کردن ، شاد میسازد، و جانهاِی مردمان وجانوران و گیاهان را می پرورد ، نیایش خدارا کرده است ، و نیاز به رفتن به مسجد وکلیسا و کنیسه و ... ندارد ، چون سراسر دنیا و اجتماع وطبیعت، نیایشگاه اوست . دنیا، بخودی خودش ، مسجد و کلیسا

ونیایشگاه به معنای واقعی است . اینهم باز تسبیهی و تمثیلی، فهمیده نشود. **درفرهنگ ایران، خدا ، تا گیتی یا دنیا نشده است ، خدا نیست.** اینست که پرستاری کردن و شادساختن گیتی ، و آبادساختن گیتی ، و آراستن گیتی (جهان آرائی = که سیاست باشد) ، پرستش خداست ، چون، **خودِ خدا ، تحول به گیتی یافته است و درگیتی شدن ، خدا شده است** . خدا ، در دنیاشدن ، به مقام خدائی رسیده است، و پیش ازآن ، خدا نبوده است. **دین ، چیزی جز مهر ورزیدن به زندگی درگیتی نیست** ، چون گیتی ، که به معنای « مجموعه همه جانها، یا جانان » است ، دو معنا دارد .« جانان »، به معنای ِ « معشوقه» هم هست.علت نیز آنست که سیمرغ ، که معشوقه انسانهاست ، « خوشه همه جانها» ، یا بسخنی دیگر، « جانان » هم هست .عشق به جانان ، چیزی جز عشق ورزیدن به جان ، که همان زندگی درگیتی است ، نیست . **هرجانی ، دانه ای ازخوشهِ سیمرغست ، چون درسیمرغ ، همه جانها باهم جمع شده و با هم میآمیزند** . واژهِ « جانان » در ادبیات ما ، رد پای این اندشه ژرف است که فراموش ساخته شده است . انسان ، جان را که زندگی باشد، دوست میدارد چون،اینهمانی با جانان دارد.« جان » که در اوستا « گیان= گی+ یان» میباشد ، به معنای«لانه سیمرغ» است.

دین ما، مهرتو ومذهب ما، خدمت تو
تا نگوئی که درین عشق تو، مامختصریم

در ادیان نوری ، نیایش وپرستش ، **تعظیم واظهارعبودیت** (عبد بودن) به الله یا یهوه یا پدرآسمانی یا اهورامزداست . درحالیکه در فرهنگ ایران، انسان ، در برابر خدا ، اقرار به عظمت او و ُخردی خود، اقراربه قدرت او، وعجزوناتوانی

خود ، ... نمیکند، بلکه رابطه ای به کلی متفاوت با خدا دارد . در هزوارش میآید که « **پرستش** » ، **به معنای « شادونیتن » ، یعنی شادساختن و شادکردن است(یونکر)** . خودِ واژه « پرستیدن» ، همریشه با واژه « پرستاری کردن » است ، که دراصل به معنای « بیمار داری » بوده است. به عبارت دیگری ، کسیکه از گزند رسیدن به زندگی، انسانی را نگهداری میکرده است ، اورا میپرستیده است . این رابطه انسان با خدا، که چیزی جز پرداختن به جانها در گیتی ، و پرورش و نگهبانی و مهرورزی بدانها درگیتی نیست ، در بخشی از گزیده های زاداسپرم باقی مانده است. هرچند گرانیگاه ِ الهیات زرتشتی ، رویکرد به آخرت (مینو ، زندگی پس ازمرگ) بود ، ولی فرهنگ ایران ، دربرابر گسترش آن اندیشه در رابطه ایرانیان با گیتی ، ایستادگی کرد، و مهرورزی به زندگی درگیتی را ، بخوبی نگاهداشت . این رد پا در گزیده های زاد اسپرم ، بهترین نمونه آنست . دراین بخش 27 دیده میشود که ، سخن از « **یزش مردم**» ، « **یزش گوسپندان**» ، « **یزش گیاهان**» ، یزش همه آفریدگان مادی ، یزش هرکسی پیشه خود را ، .. میرود. یزش ، درفرهنگ ایران ، به معنای « پرستش و عبادت کردن » که ما ازآن داریم نبوده است ، بلکه به معنای « سرودن و جشن ساختن، و برپاکردن شادمانی» بوده است . ایزد یا یزدان ، خویشکاریش ، جشن سازیست .

البته « یزش » در الهیات زرتشتی به معنای « ستایش اورمزد ، شناختن واندیشیدن او است ، به عنوان اصل همه نیکی، آفرینندگی و خدائی- قدرت - معترف بودن به دین او

، و کستی ، نشان دینش را بسته داشتن است – بخش 27گزیده های زاداسپرم » .
ولی درپی این سخن ، سایر یزشها میآید که دربالا شمرده شد . علت هم این بود که ایرانیان ، آفرینش جهان را پیآیند « همکاری سی وسه خدا یا ردان اشون » میدانستند . به همین علت ، کمربندی به کمرمی بستند، که از سی وسه رشته به هم بافته شده بود . « یک اصل یا خدای ناپیدا» بود که سی و دو خدای دیگر، ازآن پیدایش می یافت. **این خدایان ، اینهمانی با بخشهای گوناگون گیتی داشتند ، و آمیخته با آنها بودند** . به همین علت نیز« **شطرنج** »، **بیانِ عشقبازی انسان ، با این خدایان در گیتی بود** . چنانچه درشطرنج دیده میشود که دوسوی شطرنج که درنطع شطرنج ، ازهم جداناپذیرند (نماد مهر) ، سی و دو خانه است ، که نماد این خدایانند . شطرنج ، نماد بازی عشق میان انسان و گیتی بود ، که پیدایش سی ودو خدا ازیک خدا بودند. این بازی عشق ، « یزش » یا « برپاساختن جشن با گیتی » بود. البته الهیات زرتشت ، میکوشید که اهورامزدا را از گیتی جداسازد ، ولی فرهنگ ایران ، آنها را از کامیابی دراین تلاشها باز میداشت. چنانچه دیده شد، یزش را ویژه اورمزد نمیکند. همه چیزها را درگیتی باید « یزید و یشتید و شادمان ساخت» . با همه چیزها درگیتی باید ، جشن همکاری و وصال وعشق گرفت . **هیچ چیزی در دنیا ، یا خود دنیا بطورکلی ، وسیله و آلت نیست** . هیچ چیزی در گیتی را، نباید به کردار آلت و وسیله گرفت ، و دراندیشه غلبه برآن بود . انسان باید با همکاری با هرچیزی درگیتی ، زندگی کند. **زندگی دردنیا ، همزیستی ، همجانی با دنیا ست**. انسان ، مردمان را یزش میکند ، گیاهان

را یزش میکند ، جانوران را یزش میکند . پیشه وشغل خودرا یزش میکند . البته همه این یزشها دراین بخش ، کم و بیش ، رنگ الهیات زرتشتی را میگیرند . ولی یزش کردن ، دعا خواندن به گوش طبیعت نبوده است ، بلکه « شادونیین » ، یا « جشن عروسی برپاکردن » با طبیعت بوده است ، همکاری با طبیعت بوده است ، انبازی با طبیعت بوده است ، همآغوشی با طبیعت بوده است ، همآفرینی با طبیعت بوده است . اینها ، همه برضد غلبه خواهی و سلطه گری برطبیعت است . اینها همه برضد ، آلت ساختن ازهر« جانی و هر زنده » ایست . چنین حقی را انسان ندارد . شادی ، هنوز در کردی و زبانهای دیگر، به معنای « جشن عروسی و سور» است. اساسا ، شاد و خرّ م ، نامهای سیمرغند . شادی کردن ، جشن عروسی گرفتن با سیمرغ است که ازیک دید ، مجموعه همه جانها ، واز دید دیگر، مجموعه همه خدایان است ، که اینهمانی با گیتی دارند . پس **زندگی کردن درگیتی، یزش کردن و پرستیدن دنیا ، جشن عروسی و وصال گرفتن با دنیاست** . آلت وابزارساختن دنیا ، مطیع خود ساختن دنیا ، قدرت یافتن بر دنیا ، وخوارساختن دنیا در وجودِ خود (تن وجان خودرا خوارشمردن، و بخشی فرودین آن را اهریمنی یا شیطانی شمر دن) همه ، چیزی جز آزردن خدا ، آزردن جانان ، آزردن سیمرغ نیست .

از این رو فرهنگ ایران ، پیش از آمدن زرتشت ، استوار بر « قداست جان یا زندگی » بود . مسئله بنیادیِ « خرد در گزینش » ، ُگزیدن میان « عروسی یا وصال با گیتی » ، یا«آزردن و پرخاشگری با گیتی ، و چیره شدن برگیتی» بود . ادیان ابراهیمی، شق دوم را برگزیدند وفرهنگ ایران، شق

یکم را برگزید . « گیتی » ، درفرهنگ ایران ، تنها معنای « دنیا » درعربی را ندارد ، بلکه گیتی ، مجموعه همه جانهاست ، جانانست ، معشوقه است . گیتی ، غایت ومقصدِ عشق ورزیست . هیچکسی ، معشوقه ویار و دوست خود را نمیآزارد . واژه « دشمن » که مرکب ازدوبخش « دُژ + مان » باشد ، به معنای مینو و تخم خشم است . معنای اصلی « دُژ» ، خشم ، یعنی قهرکردن ، تهدیدکردن و به وحشت انگیختن و چیرگی خواستن و آزردنست . پس دشمن، به معنای « تخم غلبه خواهیو وحشت انگیزی و پرخاشگریست» . « خشم »، معنای تنگ امروزه را نداشنه است . « **بهمن یا هومان » که اصل اصل جهان ِجان و خرد ، و اصل ساماندهی و حکومتگری است ، اصل ضدخشم است** . پس دشمن کسیست که دراندیشه آزردن جانها ، یا دراندیشه آزردن گیتی است . دشمن کسیست که دنیا را خوارمیشمارد ، زندگی کردن در دنیا را خوارو ناچیز (متاع قلیل درقرآن) میشمارد . دنیا را ، فریب میشمارد . وعظ میکند که باید پشت به دنیا کرد . البته این خوارشماریها ، سبب پشت کردن و رها کردن دنیا ، بوسیله موءمنان نمیشود ، بلکه درست ایجاد « حرص به دنیا ، حرص به شهوت رانی ، قدرت پرستی » در موءمنان میکند . ***دنیا پرستی ، شهوت پرستی ، قدرت پرستی در موءمنان ، همه پیآیند مستقیم « خوارشمردن دنیا و جسم و تن و آنچه دنیوی» است میباشد***. همین **خوارشماری دنیا، اصل پیدایش ریا کاری و دوروئی و نابودن ساختن راستی** ، **درادیان نوریست** . ریا کاری ، گوهر این ادیانست ، هرچند نیر ، بام وشام نیز برضد آن وعظ میکنند . خوارشمردن دنیا ، دشمنی کردن با دنیا ، با

جانها ، با جانان ، با سیمرغست . پیش ازآنکه به دشمنان دنیا ، که به همین علت ، خواستارغلبه بردنیا و دستیابی قدرت بردنیا و جهانگیری (درجهاد یا درتبلیغ) هستند ، پرداخته شود ، نیکست که مفهوم « جان و زندگی» ، که گیتی یا دنیا ، مجموعه آنهاست ، دراینجا بررسی گردد .

چرا درفرهنگ ایران، جان، زندگی است

جان ، اصل حرکت وگردش وجهش است

شناخت « جان» ، و برابریش با « زندگی درگیتی و زمان » ، نشان میدهد که چرا فرهنگ ایران، به جان یا زندگی درگیتی مهرمیورزد . جان و زندگی ، اصل حرکتند ، و طبعا گوهر زمان هستند. سکولاریته که ازواژه« سکولوم » ساخته شده است، با « حرکت در زمان ، با تحول یا شدن زمان » کار دارد . برای روشن ساختن این نکته مهم ، نگاهی به گزیده های زاد اسپرم بخش سوم میاندازیم که میآید 10- پس مینوی باد..... درزمین پیداشد 11- چون جان که تن را بجنباند و تن به همزوری آن حرکت کند ... » . بندهش بخش چهارم ، پاره 34 دیده میشود که جان انسان را همان باد میداند » جان ، آن که با باد پیوسته ، دم آوردن و بردن .. » . جان ، درفرهنگ ایران یا به شکل « باد» نموده میشود ، یا به شکل « روغن وشیره و افشره وآب » .ازاین رو در عرفان ، سخن از « دریای جان » میرود . علت هم آنست که درباد و در دریا، هوا و آب ، بی شکل هستند و هیچ صورتی به خود نمی پذیرند . **جان ، آنچیزیست که تن را می جنباند و حرکت میدهد** . پیشوند واژه « گیان» که جان باشد ، گی است که برابر با « زی» و « جی » و « ژی » است که پیشوند واژه « **زندگی** » است . این واژه درپهلوی zindakاست که

به معنای « حیّ » درعربی است ازzhivandak . درایرانی باستان jivant میباشد که از ریشهzivishn است که به معنای زیستن میباشد . ولیzivindak درپهلوی به معنای « گردنده و جهنده » نیز هست ، وواژه « جیوه » به همین ریشه بازمیگردد، چون فلزی روان و آبکیست. به عبارت دیگر، **جان ، اینهمانی باا صل حرکت و جنبش وجهش و گردش دارد** . درکُردی ، زیوان، جنبش و تکان است . زیوانن ، جنبانیدن و تکانیدن است . زیوه ، حرکت است . اینست که دریکجا، معنای تکان وجنبش ، بیشترجلوه گرمیشود . مثلا درکردی، « ژیان»، به معنای زندگی است درحالیکه درفارسی، معنای پرحرکت و پرجنبش، لبالب ازجان و زندگی پیدا میکند ، ودراصل به غُرم که میش کوهی باشد و گور , اطلاق میشده است ، چون **هم میش کوهی و هم گور، اینهمانی باسیمرغ داشتند** . به همین علت نیز بدانها « غرم ژیان» و « گور ژیان » گفته میشده است . چنانکه درشاهنامه درمورد فریدون که کودکیست که ضحاک میخواهد بکشد، و اورا از نزد گاوبرمایون که آرمیتی ، زنخدای زمین است ، نزد سیمرغ برفرازکوه البرز برده میشود ، میآید :

بیاورد فرزند را چون نوند   چو غرم ژیان سوی کوه بلند

حتا نام خودِ سیمرغ ، « مرغ ژیان » است . چون پیشوند « ژی » ، همان « جی» و همان » گی » است که نام سیمرغست، و واژه « جان » که « گیان = گی + یان » باشد ، وچیزی جز همین « ژیان » نیست ، به معنای « خانه ومنزل سیمرغ » است . هرجانی ، منزل سیمرغ ، اصل جنبش و حرکت و گردش و جهش است .

چو مرغ ژیان (= سیمرغ) باشدآموزگار

چنین کام دل خواهد از روزگار- فردوسی
همینسان به گور،« گورژیان» گفته میشده است. درشاهنامه میآید: همی مژده دادش که جنگی پلنگ
زگور ژیان کردکوتاه چنگ
گورژیان، همان« دیوسپید» است، که کسی جز سیمرغ نیست درباز رفتن گرگین به ایران ودروغ گفتن درکاربیژن، میآید
ازآن بازگشتم چنین نا امید که گورژیان بود دیو سپید
دروصف این گور، همه ویژگیهاس سیمرغ را درشکل زشت ساخته شده، میآورد :
وزآنجا به ایران نهادیم روی همه راه شادان و **نخجیرجوی**
برآمد یکی **گور** ازآن مرغزار کزآن خوبترکس نبیند **نگار**
بکردارگلگون گودرز **موی** چو**خنگ شباهنگ** فرهادروی
چوسیمرغ، **بال** وچو پولاد سم
چوشبرنگ بیژن، سروپای ودم
بگردن ، چوشیر و برفتن چو**باد**
تو گفتی که از**رخش** داردنژاد
بر بیژن آمد چو پیل بلند بسرش اندر افکند پیچان کمند
فکندن همان بود و رفتن همان
دوان گورو،بیژن، پس اندردمان
همین گورکه « اکوان دیو » هم نامیده میشود، با رستم روبرو میشود و هنگامیکه رستم میخوابد ، زمین گرادگرد او را می برد و اورا به آسمان میبرد . گور دراین داستانها ، همان سیمرغ است که زشت و فریبکارساخته شده است . « گور» ، که همان واژه « قبر= گور» باشد، اساسا معنای « رستاخیزنده و فرشگرد کننده » داشته است . در کردی،هنوز ردپای این معانی باقی مانده است. گوری= تغییرداد ،

گوران= تکون یافتن جنین در رحم ، گوران= تکامل یافتن . درواقع **گور، به معنای « آنچه که ناگهان تحول می یابد یا تحول میدهد » هست**، و « بهرام گور» درواقع نام خدای ایران (یارسیمرغ ، که هردو باهم ، بُن کیهان وجان و انسانند) بوده است و معنای آنرا داشته است که **بهرام** ، **رستاخیزنده و نوسازنده و ازسر زنده سازنده** است . بررسی گور ، در داستان بیژن و در داستان اکوان دیو ، در فرصتی دیگر دنبال خواهد شد. مقصود این است که« ژیان» ، پیش ازآنکه درفارسی معنای« خشمناک و درنده» پیدا کند وصفت شیر درنده گردد ، معنای مثبت، داشته اشت، و همان معنای گیان یا جان را داشته است. رد پای آن درترکی هم مانده است . درترکی « جیان »، به دختری میگویند که درخانه پدربا نامزدخود مصاحبت کرده و آبستن شده بخانه نامزد میآید (کتاب سنگلاخ) . جنین وبچه دررحم که آبستنی باشد ، بیان همان « دوگیان = دوجان=آبستن » درکردی است. اساسا واژه « حیّ » هم که درعربی، معنای « زنده » گرفته است، دراصل همان رحم و فرج زن است(لغت نامه دهخدا) ، چون همانند گور،جایگاه«زندگی یافتن ازنو» است . درکردی هم « زی » ، که ریشه زیستن و همسان همین « جی و ژی و گی » هست ، به معنای « فرج زن، و دریا ورودخانه بزرگ » است . به هرحال ، «جان » ، بیان این تغییر یافتن و تکون یافتن و حرکت و جهش و گردش و تکان دادن است . بخوبی دیده میشود که **زندگی که « ژی وَندَ ک » باشد** ، **بیان همین « حرکت و جنبش و جهش و تحول یابی و تغییر دهی » است** .

اکنون ما تجربه ژرفی را که ایرانیان از « مهر به جان ، یا عشق به زندگی » داشتند ، دقیق تر درمی یابیم . **مهر به جان یا زندگی ، مهر به حرکت و جنبش و رقص و گردش و تحول و تغییردر زمان بود** . درجان وزندگی ، اصل حرکت و تحول در زمان، دیده میشد . زندگی کردن ، تغییر یافتن و گردیدن و حرکت کردن در زمان است . انسان ، درست به این تغییر و تحول ، مهر میورزد وارزش مثبت میدهد، و مانند ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی بنام « زمان گذرا یا زمان فانی » ، آن را منفی و خوارنمیشمارد . این **حرکت و نوشوی و تغییر یابی ، معشوقه اوست ، و به پیشوازآن، میشتابد تا با آن ، عروسی کند** .

انسان به دنیا ، به زندگی در دنیا که معشوقه اش هست ، مهرمیورزد. زندگی کردن با دنیا ، برپاکردن جشن عروسی هرروزه با دنیاست . این را « **شادکامی** » مینامند . انسان از جشن عروسی (شادی) با دنیا ، کام میبرد . طبعا رابطه انسان با معشوقه اش ، با جانانش ، بهترین پیوندها ست . این رابطه او با دنیا ، ناگهان تحول می یابد . انسان ، رابطه « زدارکامگی » با دنیا می یابد . اهریمن ، در الهیات زرتشتی ، زدارکامه است .

با سرودهای زرتشت ، اندیشه « بریدگی» انگیخته شد ، وتصویری دیگر ازجهان و تاریخ و سیاست و دین ، به وجودآمد که جانشین تصویرجهانی شد که همه به هم پیوسته بودند(= همه جانها باهم دریک جان که جانان باشد باهم میآمیختند = دراینصورت ، جاوید بودند . درفرهنگ ایران، چیزی جاوید است که عشق میورزد . با بریده شدن ، گذرا وفانی میشود) ، واین اندیشه بریدگی ، درالهیات زرتشتی ،

دراسطوره ها (درُبنداده ها) گسترده شد . با این اندیشه بود که ، **نخست اهورامزدا از اهریمن ، بریده وگسسته میشود** . به عبارت دیگر، « اصل خیر،یا خوبی» از «اصل شرّ یا بدی » بریدهِ میشود.اهورامزدا ، سرچشمه همه خوبیها ، واهریمن ، سرچشمه همه بدیها میشود . زمان بیکرانه (= جاوید وناگذرا) ، از زمانه کرانمند (گذرا = فانی) جدا میشود . اهورامزدا ، درفرازپایه و در روشنی است، و اهریمن ، درفرودپایه ودرتاریکی است. اینها اضدادی هستند که نمیتوان آنها را به هم پیوست ، و به یکدیگر پُل زد. این دو، بکلی باهم ناآمیختنی هستند . اهوامزدا، اصل آشتی، و اهریمن ، اصل ستیزندگی شمرده میشود . ولی درفرهنگ ایران ، با پیدایش بریدگی و گسستگی بطورکلی، گلاویزی و « جنگ باهمدیگر» و « همزنی » میان آن دو شروع میشود . یکی آغازگر نیست »هرچند که یکی، ستیزندگی وتهدید راهم آغازکند ، ولی با این بریدگی هست ، که فقط یک امکان موجود هست ، و آن جنگ است. این ُتهیگی میان اهورامزدا و اهریمن ، همان « بُن بریدگی و گسستگی یا کرانمندی » است . «کرانیدن» ، هنوز درکردی ، به معنای ازهم گسستن است . دراین گسستن است که درالهیات زرتشتی ، یکی ، اصل نیکی و روشنائی و زمان ناگذرا ، و دیگری ، اصل بدی و تاریکی و گذرائی(فنا و تغییریابی) میگردد. بدینسان ، گیتی که جایگاه گذرو تغییر یابیست، خانه اهریمن میگردد . **با جداشدن این دواصل ، درحقیقت، « گیتی یا دنیا »، نبردگاهِ دونیرو میگردد**. گیتی (= که همه جانهاست) جایگاه باهم جنگیدن و همآوری میشود . **این بُن بریدگی و گسستگی است که ، درهمه بخشهای گیتی میگسترد** . طبعا انسان، هم

ازگیاه و هم از جانور وهم از طبیعت و هم ازخدا، گسسته و بریده میشود . درواقع ، « اصل میان » ، که نیروی سنتزو پیوند دهنده چیزها به همدیگراست ، محو ونابود میشود . ازاین پس ، « میان ، که اصل پیوند دهنده است» ، میان چیزها وبخشهای گوناگون آفرینش (گیاه+ جانور+ مردم) نیست ، بلکه « تهیگی = خلاء» است ، که نمیگذارد باهم ، یکجان شوند . تا اصل میان ، هست ، جشن وصال و عروسی است ، و وقتی تهیگی آمد ، « جشن لذت بردن ازآزردن همدیگر » است. **در فرهنگ سیمرغی ، گیتی ، جایگاه جشن عروسی و شادکامی یا جشنگاه بود . در الهیات زرتشتی ، گیتی، نبردگاه و میدان گلاویزی آفریدگان اهورامزدا، با آفریدگان اهریمن میشود.** هرچیزی درگیتی ، یا آفریده اهورامزدا ، یا آفریده اهریمن است . یا دریک چیز، بخشی ، آفریده اهریمن و بخشی دیگر ازآن ، آفریده اهورامزداست . مثلا پوست درخت ، اهریمنی است ، و مغزدرون درخت ،اهورامزدائیست .....! . کاراین آفریدگان ، پیکار وجنگیدن برای خدایانشان هست . هرچیزی درگیتی ، همرزم اهریمن یا همرزم اهورامزداست . تا زمان کرانمند (پاره و بریده) هست ، اینها نیزباید باهم بجنگند . **فقط اهورامزدا ، «شادی » را برای کاهش این درد و عذاب ، برای آفریدگانش میآفریند** . «شادی » درالهیات زرتشتی ، فقط مرهم مسّکن درد وعذابیست که همرزمان اهورامزدا دراین پیکارهمیشگی میبرند . شادی ، دیگر، شادی عروسی و وصال همیشگی درگیتی نیست . با بریدگی اهورامزدا ازاهریمن ، عذاب ودرد و رنج پیکار، جانشین «جشن وصال» میگردد . **درفرهنگ اصیل ِ ایران، درست وارونه الهیات زرتشتی ،اندیشیده**

میشده است . نیکی و بدی (خیروشر، تاریکی و روشنائی ...) دواصل جدا و بریده ازهم نبودند . دراین فرهنگ اصیل ، یک اصل ، سرچشمه همه نیکیها ، و یک اصل ، سرچشمه همه بدیها و زشتی ها نبود . انگره مینو ، درفرهنگ سیمرغی ، اهریمن زدارکامه واصل بدیها نبود . بلکه « خوبی وزیبائی » ، پیآیند همآهنگ شدن انگره مینو و سپنتا مینو بود، و بدی وزشتی ، پیآیند ، ناهمآهنگ شدن انگره مینو و سپنتامینو بود.« همآهنگی » ، همان پدیده « اندازه » است ، که همان واژهِ « هم تاچه یا هم تازه » باشد . وقتیکه گردونه آفرینش را دواسب یا دوگاوی (انگره مینو + سپنتامینو) که باهم میدوند و میتازند ، میکشند ، گردونه آفرینش ، پیش میرود ، وباهم خوبی و زیبائی میآفرینند . بدینسان، **خوبی در اندازه بودن (همآهنگی نیروها)** ، **و بدی دربی اندازگی (ناهم آهنگی نیروها) دیده میشود** . هرگاه ، درانسانی ، نیروها ، ناهم آهنگ میشدند(ازاندازه ، خارج میشد ، یا ازحد میگذشت) کارو اندیشه و گفتارش ، بد میشد ، و هرگاه درانسانی، نیروها هم آهنگ میشدند ، کردارو اندیشه و گفتارش ، نیک میشد . هنگامی ، پاهای رستم ، آنقدر سنگین نیستند که در زمین فرو رود ، و دارای اندازه اند ، میتواند راه برود (حرکت کند) . ولی **وقتی او نیروی بی اندازه پیدا میکند،بینشش ومهرش و جوانمردیش را گم میکند** ، وسهراب را نمیشناسد، و مهر دراو نمیجوشد ، و ناجوانمرد میشود . او در ناهم آهنگیست که بد میکند. **در این فرهنگ ، یک انسان ، بخودی خودش ، بدی نمیکند و به اصطلاح زرتشتی ، اهریمنی نیست** . درفرهنگ ایران ،اهریمن به معنای الهیات زرتشتی ، درجهان ، وجود هم

ندارد ، بلکه در این ناهم آهنگ شدن موقتی ، انسان، کاری بد یا کارهائی بد میکند . این اندیشه درفرهنگ ایران ، به کلی ، با اندیشه الهیات زرتشتی ، که به دواصل نیک وبد و آفریدگان اهورامزدا و آفریدگان اهریمن قائل بود ، تفاوت داشت . دراین جهان بینی ، وقتی « این بریدگی و گسستگی میان نیروها » ایجادشد ، زدن و آزردن و پرخاشگری و نبرد آغازمیشود . وربطی به آن ندارد که یکی، اصل خوبیست، و دیگری، اصل بد یست. درواقع « **زدارکامگی » هنگامی آغازمیشود که « نیروی سنتز و آمیزنده میان دو نیرونباشد» و آنها باهم ناهمآهنگ بشوند** . ردپای این اندیشه درست دراسطوره زرتشتیان از نخستین جفت انسانی که مشی و مشیانه باشد ، در بندهش نیز باقی مانده است . مشی ومشیانه (بخش نهم پاره 104) « به زمین گودالی بکندند ، آهن را بدان بگداختند ، به سنگ ، آهن را بزدند و ازآن تیغی ساختند، درخت را بدان ببریدند. آن پدشخوار(بشقاب) چوبین را آراستند. ازآن ناسپاسی که کردند ، دیوان سنبه شدند . ایشان (مشی و مشیانه) خود به خود رشک بد فرازببردند ، بسوی یکدیگرفرازرفتند ، هم را زدند ، دریدند و موی رودند ...» جفت نخستین انسانی ، با دستیابی به تیغی ازآهن ، درخت را می برّند (بریدن) که گناه شمرده میشده است، و دراثر این – نخستین بُرش –هردو ، رشگ پیدا میکنند ، و « بسوی هم فراز میروند و همدیگر را میزنند و موی همدیگر را ازبُن میکنند » . بُرش درخت ، نماد گسستن زمان است. درخت ، که نماد اصل آمیختگی و پیوند کیهانیست . انسان هم دراین فرهنگ، درختست . خود مشی ومشیانه درآغاز، گیاه و درختند . در بریدگی درخت ، پیکارباهمدیگر

، آغازمیشود . مسئله این نیست که مشی یا مشیانه کدام ، جنگ و دعوا را آغازمیکند . ولی در الهیات زرتشتی ، این اهریمن که اصل بدیست ، شروع به تهدید و تازش و ستیزمیکند ، ولی دم ازآن زده نمیشود که اهورامزدا ، دراثر پیشدانیش ، اهریمن را میفریبد وبه او خدعه میزند ، و آنرا پای بند پیمانی میسازد ، که نتیجه اش ، نابودی اهریمن است ، واین برضد اصل راستی است که گوهر فرهنگ ایرانست .
به هرصورت ،«اهریمن» ، در الهیات زرتشتی ، اصل زدن ، و کام بردن از زدن است . ازترسانیدن و کشتن وشکنجه دادن و تولید درد کردن، لذت میبرد، و جشن میگیرد . البته چنانچه بطور گسترده دیده خواهد شد ، زدن ، هم معنای « همآغوشی و همخوابگی » را دارد(برهان قاطع) ، و هم معنای « آزردن » را ، و هم معنای « نی زدن = نی نوازی ، ونواختن آلات موسیقی » را که خودش پیوند مستقیم با عشق ورزی دارد . چنانچه بطورگسترده بررسی خواهدشد، **تغییر رابطه انسان با دنیا ، همزمان با تغییر رابطه مرد با زن ، و پیآیند همین تغییر رابطه مرد با زن بود** . همانسان که همآغوشی و نزدیکی ، جشن بود ، زدن و آزردن هم ، جشن شد . به همین علت، واژه « زدارکامه » ، دربرگیرنده این هردو معنی است .اهریمن نه تنها «اصل آزارنده » درگیتی است ، بلکه اصل « آمیختن با گیتی » نیزهست ، و حرص و ولع فراوان در آمیختن (= شهوت) با همه بخشهای دنیا دارد . اهریمن در آزردن و زدن و تولید دردکردن و شکنجه دادن ، همان لذت را میبرد که از« عشق ورزی با دنیا » میبرد ، ودرواقع او در تولید درد و عذاب ، جشن برپا میکند . اینست که فرهنگ ایران که استوار بر« قداست جان = مهرورزی

به زندگی » پیش از زرتشت بود ، دشمن را کسی یا قومی یا ملتی و حکومتی و قدرتی میشمرد که « میخواهد بیازارد ، و از آزردن ، کام میبرد، و در غلبه گری ، جشن شادی برپا میکند » . در فرهنگ ایران ، قدرت ، نماد چنین گونه آزاری بود. قدرتطلب ، کسیست که ایجاد درد و عذاب میکند، و مردمان را میترساند ، چون از سختدلی وقساوت، کام می برد . کسی که از تولید درد و زدن و آزردن دیگران ، لذت میبرد ، اورا «زدارکامه» مینامند. درایران ، این ، صفت « قدرتخواهی بطورکلی » بود . آنکه قدرت میخواهد ، از تجاوز و پرخاش و تاخت و تاز(دُروَند ، کسیست که میتازد ، اهریمن نیز همیشه به گیتی ، میتازد ، نام تازیان (=اعراب) هم درهمین راستا، معنا میدهد ، درواقع دروند که به معنای – تازنده شوم است - درگاتا نیز به معنای کسیست که به زندگی وجان ، گزند وارد میآورد، و قداست جان را نادیده میگیرد) واز یغماگری ، کام میبرد . **بسیاری ازالاهان (مانند یهوه و الله) حق مسلم خود میدانستند که از « ایجاد درد و عذاب و رُعب و وحشت » برای ملت ها(جانها = گیتی)، لذت ببرند** . حتا چنین کاری را **جشن شادی خود** میدانستند . با پیدایش این الاهان ، جشن عروسی با دنیا (گیتی = جانان) تبدیل به جشن شکنجه گری و عذاب دهی جانها (گیتی = دنیا) میشود . کامبری از قساوت ، جانشین کامبری از وصال با دنیا (جانها) میشود . این جزو خصیصه یهوه و الله و حتا پدرآسمانی است . البته آنها این گونه کام بری از سختدلی خود را درالهیات خود ،« توجیه » میکردند و نام آن را « حکمت الهی » میگذاشتند . خشم وخشونت و جنگ وپرخاشگری و آزار را در خدمت الاه خود ، مقدس میسازند

. آنها به غایت « بهترساختن مردمان» حق خود میدانستند که مردمان را عذاب بدهند و تهدید کنند ، و زیر فشار تنگی و قحطی و بلاهای آسمانی قراربدهند . بلاهائی که یهوه برای مصریان میفرستد ، یا درطوفان نوح برای بشریت میفرستد ، همه جشن های یهوه و یهودیان وجشنهای الله است . البته « بهترساختن مردمان » ، به معنائی بود که این الاهان ، از « خوبی و بهتری » داشتند . تاریخ ، تاریخ فروفرستادن عذابها و بلاها برای بهترسازی بشریت است. این الاهان ، پادشاهان خونخوار و اقوام وحشی و یغماگر و مستبدان و جباران بیرحم را، برای ملت ها روانه میکنند ، تا از طغیان آنها ازاوامر خود، انتقام بگیرند. تورات، مملو ازاین کیفرگیریهای یهوه ازخودِ ملت اسرائیل است . این الاهان، گوهری « بریده از مخلوقات ودنیا » دارند . همین « بریدگی» ، مابقی امور را معین میسازد . چون وصل بودن به خدا، چنین راهی را بکلی می بندد . چنانکه مولوی میگوید :

وصل کنی درخت را، حالت او بدل شود

چون نشود مها بدل ، جان و دل از وصال تو ؟

دراین بریدگیست که الاهان ودنیا ، دوگوهر متفاوت می یابند .الاه (یهوه ، الله) ، ناگذرا ، یا بسخنی دیگر،ناگشتنی= تحول ناپذیراست، و چون تحول و تغییر نمی پذیرد، جاوید است ، ولی دنیا و انسان، گذراو تحول پذیرند . طبعا تمایل انسان به گناه و خطا ولغزش و هوی وسستی ، پیآیند همین گذرا یا فانی بودنشان هست . درواقع ، پیدایش دنیا و انسان ، پیآیند هبوط (به فرود افتادن) ازبخش فرازپایه خدائی ، به بخش بریده شده است ، که دنیا باشد . درفراز پایه (آسمان ، جایگاه اهورامزدا ، عرش اعلی...)، جشن و سعادت و شادی

است ، و هبوط ، که نتیجه عدم اطاعت (گوش به سخنان الاه ندادن) است ، یک تبعید است . **انسان ، از جشنگاه ، به دنیا، که زندان مجرمان است ، فرو انداخته میشود** . دنیا که « گذرا» است ، جایگاه « تغییر پذیری » است . حالت و اندیشه و خواست و خرد انسان در دنیا ، همیشه درحال تغییر است ، پس امکان تخطی و گناه و نیافتن راه راست و خارج شدن از راه راست (گشتن از امر الاه= راه راست) هرلحظه ای هست .« گناه یکباره در باغ عدن یا جنت » ، مسئله « یکباره گی اش » نیست که دراسلام و یهودیت ، ازآن ، توبه میکند . این یکبارگی نیست که درتوبه ، مسئله نافرمانی، پایان بپذیرد . بلکه این اندیشه « بُن بودن سرکشی و دیگر خواهی و دیگر اندیشی انسان » است . انسان درجشن وجشنگاه و اوج شادی ، همیشه به اندیشه ِ طغیان میافتد . این بیان بُن و فطرت است . ازاینگذشته ، گوش ندادن به امر الاه ، یک گناه خشک و خالی اخلاقی نیست ، بلکه « برترین جرم و جنایت » است . این الاهان ، ازچنین جرمی نمیگذرند ، و این جرم ، ایجاب میکند که مجرم ، زندانی بشود . ولو آنکه آدم هم ازکرده خود، پشیمان شود ، ولی برای تاءمین اجرای مداوم ُحکم، و استوارساختن قدرت الله ، باید « سرکش در برابرقدرت او » را به زندان انداخت . **زندگی در دنیا ، انداختن انسان ، به زندان است** . دنیا ، به معنای تشبیهی و تمثیلی ، بلکه به معنای واقعی ، زندانی هست که مجرم ، باید درآن تا پایان عمر، شکنجه بشود و عذاب ببیند . به دنیا آمدن ، به زندان انداخته شدن است . این الاهان و نمایندگانشان و خلفایشان و امامانشان ، این وظیفه و تکلیف را دارند که ، زندانیان را در زندان دنیا ، محافظت

کنند و نگهبان زندان دنیا باشند ، و مجرمان را طبق « اندازه جرمشان » ، کیفر بدهند . دنیا، جائیست که متهمان و محکومان و طاغیان و جنایتکاران را درآن توقیف میکنند ، و به بند میکشند ، و آنها را همیشه « زیر نظر» دارند، تا دراثر « توبه کاری مداوم » ، و رسیدن به حالت تسلیم شدگی محض ، امکان بازگشت به جشن و سعادت الهی را پیدا کنند . اسپانیائی ها به « زندان » ، « توبه گاه » میگویند . درست است که دراسلام ویهودیت ، آدم ، یکبار، توبه میکند ، ولی برغم آن توبه ، به بهشت برنمیگردد . مسئله بنیادی ، دوام این توبه در زندان – درتوبه گاه دنیا – درسراسر زندگی در زمان گذرا است .

میل درچشم امل کش تا نبیند درجهان
کزجهان تاریکتر زندان سرائی برنخاست – خاقانی
حصار چرخ ، خود زندان سرائیست
کمر دربسته گردش ، اژدهائیست نظامی

یهوه و پدرآسمانی و الله و... زندانبانان دنیا ، یا بقول نظامی، همان اژدهائی هستند که دور این زندان، کمربسته است . شریعتشان ، مقررات جزائی و عذاب دهی وشکنجه گری دراین زندان است .دردسر اینست که موءمنان به این ادیان ، درچشم خود خاک میافشانند، تا واقعیت را دراین ادیان نبینند .

بدست خویش ، تو درچشم ، میفشانی خاک
نه آنکه صورت نونو ، عیان نمیآید

جنبش سکولاریته ، مسئله برگشتن از این مفهوم « دنیا» ، وبرگشتن از این مفهوم « خدا و حکومت ، به کردار زندانبان » ، و برگشتن ازمفهوم « قانون ، به کردارجزاء وکیفر زندانیان» ، و برگشتن ازمفهوم « دشمن و دشمنی ،

وجنگ به کردار ِ جهاد » است. این مفهوم دنیاست که عذاب دادن و عقوبت کردن و تعزیر وتولید درد و آزار ، نه تنها وظیفه الله درقرآن میشود ، بلکه ازآنها کام میگیرد ، وبا آنها ، دردنیا ، جشن برپا میکند . به قول حضرت علی ، الدنیا بالبلاء محفوفة ، و «عذاب » ، اساسا دراسلا م ، کنایه از دنیاست . **دنیا ، تجسم یا « پیکریابی عذاب» است** . در قرآن ، قریب سیصد و پنجاه بار دم از عذاب زده میشود، که سیاست کردن وعقوبت و تنبیه و زدن تازیانه و شکنجه دادن و تهدید به سوزاندن با آتش جهنم و شکنجه دادن درجهنم است . این بیم دادنها ، بخودی خود ، به مراتب بدترازخود شکنجه است . بقول سنائی

مثل است این که درعذاب کده حد زده، به بودکه« بیم زده»

الله برای حقانیت دادن به این لذّت بری خود از آزردن ، میگوید که درد و عذاب ، کیفر ایمان نیاوردنست ، کیفرگناه است . ایمان نیاوردن به اسلام ، خود ، گناه وجرم و جنایت است . برای حقانیت دادن به لذت بردن از عذاب دهی ، اندیشه « انتقام گیری جاوید از ایمان نیاوردن » را میآورد . الله ، نیاز به لذت بردن از سختدلی دارد.الله درقرآن ، سختدلی را ، الهی و روحانی میسازد. بدینسان عذاب دادن و سربریدن و رجم و سوزندان ، جزو جشن های اسلامی میگردند . جشنی را که یک آخوند در فتوای یک قتل ، یا اجرای آن فتوا دارد، نیاز او از کامبریست . کیفر دادن و شکنجه دادن به یک مجرم ، به یک کافر، جشن کام بری قدرت الله میگردد . **همه مردم ، فراخوانده میشوند تا دراین جشن عذاب دهی یک مجرم و گناهکار، شرکت کنند . و ایرانیان از خدای خود سیمرغ ، شرم نمیکنند ، و درچنین جشن هائی ، شرکت**

میکنند . این برای ایرانی، شرم آوراست. دیدن عذاب و شکنجه دهی ، برترین شادی الله است . ابتکار الله ، در شیوه های عذاب دادن ، قدرت خلاقه اورا درجشن سازی نمایان میسازد. مسخره درآوردن عذاب آور، با سربازان ایرانی ، بزرگترین جشن مسلمانان درجنگ قادسیه بوده است . درجنگ قادسیه ، با خدعه ای که از پیش فراهم شده بود ، دیلمیان که از دلیرترین سربازان ایران بوده اند و سران پادگانهای قشون ایران ، بی آنکه به اسلام گرویده باشند ، روز دوم ، ناگهان به اعراب می پیوندند (جلدپنجم طبری ، ص 1741، ترجمه ابوالقاسم پاینده) و قشونی که افسرانش به دشمن پیوسته اند ، به کلی ازهم میپاشد . درچنین وضعیتی ، اعراب شروع به بازیهای قساوتمندانه با سربازان ایرانی میکنند ، که ازآن لذت بیحد میبرند (این را میگویند جهاد واسلام !) .

درصفحه 1744همان کتاب میآید که « شقیق گوید : من به یکی از چابکسواران پارسی اشاره کردم که با سلاح کامل سوی من آمد و گردنش بزدم و برگش را بگرفتم .... کار بدانجا رسید که یکی از مسلمانان ! یکیشان را پیش میخواند که میآمد وجلو روی او میایستاد که گردنش را میزد و چنان میشد که وی را با سلاح خودش میکشت و چنان میشد که دومرد بودند و میگفت یکی رفیقش را بکشد **و این بسیار بود** » . این سختدلیها را محض شادی وجشن میکردند. لذت بردن ازقساوت درشکنجه ، جشن اسلامیست .

الله ، دنیا را به نام « زندان» خود، ساخته است ، و دنیا را جائی میداند که به بهترین شکل، باید قدرتش دراین زندان ، اجرا گردد . اینها تشبیهات نیست . معنای این اندیشه آنست

که اسلام ، موظفست که زندگی انسان در دنیا را همیشه ، زندگی یک مجرم در زندان بسازد، تا رستگاریش در آخرت ، میسر گردد . این اندیشه ، گوهر حکومت و سیاست را در جهان اسلامی معین میسازد . این اندیشه « زندان سازی از زندگانی مردمان در دنیا » ، جانشین فرهنگ ایران میشود ، که خویشکاری خدا و حکومت و جهان آرائی را « جشن سازی و شاد شدن ازشادی مردمان » میدانست. الله در ایجاد عذاب در زندان دنیا ، میتواند ، الله بماند . سیمرغ ، در شاد ساختن دنیا و مردمان ، میتواند سیمرغ بماند . عطار، داستانی میآورد که این ویژگی الله و حکومت اسلامی را بخوبی آشکارمیسازد . زندان بودن دنیا ، تنها به معنای « تنگ » بودن زندان نیست. بلکه به معنای آنست که جای اجرا و تنفیذ اوامرالله ، در بهترین شکلش هست . الله ، جامعه و ملت و امت را به کردار زندان ، به زندانبانانش که حکومت اسلامی (خلیفه ، امام ، ولی یا ظل الله اش) باشند میسپارد ، تا طبق شریعت که مقررات کیفردادن و عذاب دادن و شکنجه کردن و تازیانه زدن و... در زندان دنیاست ، عمل کنند . این اندیشه که « جامعه انسانی دردنیا به کردار زندان » باشد ، دراین حکایتی که عطار در منطق الطیر آورده است ، بسیار چشمگیر و گیرا ، جزء به جزء این سائقه کامبری الله را ازعذاب دهی میتوان بازشناخت :

خسروی میشد به شهرخویش باز
خلق، شهرآرائیی کردند ساز
هرکسی ،چیزی که زان خویش داشت
بهرآرایش ، همه درپیش داشت
« اهل زندان » را نبود ازجزء و ُکل

هیچ چیزدگر، از بند و ُغل   هم سر چندی ، بریده داشتند
هم جگرهای دریده داشتند   دست و پائی چند نیز، انداختند
زین همه ، آرایشی برساختند
چون به شهرخود ، درآمد شهریار
دید شهر از زیب و زینت ، پرنگار
چون رسید آنجا که زندان بود ، شاه
شدزاسب خود پیاده زود ، شاه
اهل زندان را برخود بارداد وعده کردو، سیم وزربسیار داد
همنشینی بودشه را، رازجوی گفت شاها، سرّاین، بامن بگوی
صدهزارآرایش افزون دیده ای شهردر دیبا وإکسون دیده ای
گوهروزر بر زمین میریختند مُشک وعنبرازهوا می بیختند
آن همه دیدی و،کردی احتراز ننگرستی سوی چیزی،هیچ باز
بر درزندان، چرا بودت قرار تا سر ببریده بینی،اینت کار!
نیست اینجا،هیچ چیزی دلگشای جزسرببریده وجزدست وپای
خونـیانـند اینهمه، ببریده دست دربرایشان چرا باید نشست
شاه گفت : آرایش آن دیگران
هست چون بازیچه بازی گران (لهو ولعب)
هرکسی در شیوه و درشاءن خویش
عرضه میکردندخویش و، آنِ خویش
جمله آن قوم، تاوان کرده اند
کارم اینجا، اهل زندان کرده اند
گرنگردی امرمن اینجا گذر کی جدا بودی سرازتن، تن زسر
حکم خود اینجا روان تر یافتم لاجرم اینجا ، عنان برتافتم
آن همه درناز، خود، گم بوده اند درغرورخود ، فروآسوده اند
اهل زندانند، سرگردان شده زیرحکم وقهر من، حیران شده
گاه دست و، گاه ، سردرباخته گاه خشک و گاه تردرباخته

منتظر بنشسته ای، نی کاروبار
تا روندازچاه زندان، سوی دار
لاجرم ، گلش شد این زندان مرا
گه ، من ایشان را و ، گه ، ایشان مرا

تبدیل جامعه وملت به زندان، و تبدیل حکومت به زندانبان در دنیا ، گلشن وبهشت و جشنگاه برای الله و برای امام و ولی و خلیفه است، چون جامعه ای که دردنیا زندان شده است ، جائیست که احکام الله درست اجراء میشود.الله وخلفاو اولیایش، دراین زندان کردن دنیاست ، که گلش و جنت خود را می یابند.« قدرت اسلام »، درهرشکلی که حکومت اسلامی به خود بگیرد، برپایه این« زدارکامگی » بناشده است ، که از آزردن و زدن و قهر ورزیدن، با توجیهاتی که ازحکمت الهی میآورد ، کام میبرد. مردم ایران چنین الاهانی را ، « ضحاک » مینامیدند . « اژی دهاک » که ضخاک باشد ، به معنای « دهان و کام اوبارنده و فروبلعنده » است . او ازفروبلعیدن جانها ، کام میبرد.اوازآزردن جانها و خوردن مغزهای جوان، یا نابود کردن خردها ، کام میبرد . سراسر اندیشه جهنم، و زندان دنیا ، بر پایه این سائقه لذت بری ازتولید دردبرای جانها ، برپایه جشن برپا کردن ازخون آشامی برای الله بناشده است . **دنیا ، نخستین بخش جهنم است**.سکولاریته ، تبدیل این دنیا ، که جایگاه کامبری ازخون آشامی و جان آزاری الله است ، به گیتی میباشد ، که مجموعه جانها، و جشنگاهی ، برای شادکامی جانها عشق ورزی به جانان (= سیمرغ= گیتی) است. سکولاریته ، تبدیل « زندان دنیا» ،به« جشنگاه جانهای انسانی بدون هرگونه تبعیضی » است .

درسکولاریته

خردِ انسان، مرجعیّت دارد

نه قرآن وشریعت، نه یک دستگاه فلسفی،نه یک ایدئولوژی

سکولاریته، بازگشتِ«مرجعیّت»

به فردِانسان ، وبه خردِانسان است

« فتوی»

سلبِ « حق ِانتخاب ازمردمست»

هیچکس، حق ندارد ، بجای « من»، تصمیم بگیرد ، وجانشین «خردبرگزیننده من» گردد

آنکه طبق فتوی ، انتخاب میکند
دموکراسی را ازبین میبرد
مرجعیت علمای دین ،
سیاست را ازدرون ِ اجتماع ، حذف میکند

دراثر نهادنِ واژه های فارسی بجای واژه های عربی ، ما نه درست عربی وار ویا قرآنی وار میاندیشیم ، نه درست ایرانی وار . یک واژه را موقعی ، جانشین یک واژه خارجی میسازند که آندو ، سراپایِ همدیگررا بپوشانند . ولی واژهِ « سئوال» عربی ، با « پرسش » ایرانی ، همدیگر را نمی پوشانند، و دوچیز کاملا مختلفند . **کسی « سئوال میکند» که قدرت دارد** . در سئوال کردن ، ***میخواهد امتحان کند*** ، که آیا ازحُکم او، اطاعت کرده میشود یا نه . کسی سئوال میکند ، که معلم است ، ومیداند ، و درسئوالش میخواهد ، بسنجد که دیگری ،این درس را خوب حفظ کرده وفهمیده است ، و خوب در اعماق وجوداو، ریشه کرده است یانه. **سئوال ، بیان اظهار« حاکمیت یک قدرت » است** . ولی هیچکس حق ندارد از او سئوال کند، که چرا و برای چه (لم وبم بکند) واورا زیر سئوال ببرد. فقط مردم این حق را دارند که ازاو « سئوال استفهامی » بکنند. فقط به این مقصود سئوال کنند که اوامرو احکام و آموزه اورا بهتر« بفهمند » . درسئوال ، فقط « خواست فهمیدن» داشته باشند. یکی میداندودیگری نمیداندو آنکه نمیداند، سئوال میکند. او ، تنها « مرجع » است که درفهمیدن چیزها باید به او« مراجعه کرد re-ferre » . حق به سئوال کردن ازانسان،درآغازتورات، نماد«ابراز مرجعیت انحصاری یهوه، در بینش خوب وبد وارزشهاست » .

کسی ، حکومت میکند ، که از « محکومان ، از مطیعان ، از تابعان » ، سئوال بکند. کسی حاکمست که مرجعیت دربینش ارزشهای خوب وبد دارد. اینست که یهوه در باغ عدن ، ازآدم وحوا، سئوال میکند که « کجائید ؟ » ، چون آنها از« سرپیچی از اطاعت» ، از« ترس سئوال »، خودرا پنهان

ساخته اند» . درسئوال، ازحاکم ومرجع که میخواهد بازرسی و داوری کند و کیفر وپادافراه بدهد ، به خود میلرزند . این گونه تجربه را ، همه ما ها در امتحانات داریم . برای ارتقاء درهر دستگاه قدرتی (چه سیاسی ، چه دینی) ، چه آشکارا چه پنهانی ، باید زنجیره ای از این امتحانات را پشت سر آورد . آنکه در جامعه حکومت میکند ، دست نشاندگان خود را، که معلمان و دستگاههای آموزشی باشند، بدان میگمارد که سئوال بکنند ، تا دریابند که چه کسانی باید درآن دستگاه قدرت، برای تنفیذ حاکمیت خود ، برگزیده و نشانده شوند . پس « **سئوال کردن » که امتحان کردن باشد ، در واقع ، مسئله « نفی کردن حاکمیت فرد انسانی، یا نفی کردن ِخود اندیشی فرد»است**.درفرهنگ ایران،پرسیدن،که جستجوکردن و آزمودن باشد و بنیاد رسیدن به بینش است، حق گزند ناپذیر هرفردیست، وبرضد مفاهیم «سئوال کردن، به معنای امتحان کردن» است. **درفرهنگ ایران، انسان، « ازخود ، روشن میشود»، یا«ازخود،شهریارمیشود»**.« ازخود،شهریارشدن» ، همان حق حاکمیت فرد برخود، و حق رسیدن به حکومت ، برپایه خرد خود است ، نه برپایه خلیفگی یا امامت یا ولایتِ الله شدنست . علت این « ازخود روش شدن خرد انسان » ، آنست که انسان ، خودش با آزمایش و پژوهش وپرسش، پی میبرد که نیک وبد یا خیروشر چیست وکدامست. ولی یهوه ، درهمان لحظه ِ ساکن ساختن آدم در باغ عدن ، با امر ونهی، شروع میکند : ازاین بخور ، ازآن نخور . ازآن که بخوری ، کیفر یا پادافراه می بینی ، و از این بهشت و جشن و شادی ، تبعید وطرد میشوی . دیده میشود که یهوه یا الله ، مرجعیت درشناخت بدوخوب دارد ، و انسان وخردش ، مرجعیت

درشناخت بدوخوب ندارد . **انسان ، در زندگی، برای خوش بودن ، باید به یهوه و الله ، رجوع کند.** او نباید به خرد خودش ، مراجعه کند. چنانچه « **خرد خودش** » دراین داستان در ادیان ابراهیمی، همان « **مار یا شیطان**»است، که از دیدگاه یهوه و الله وپدرآسمانی ، نه تنها هدایت نمیکند ، بلکه گمراه میکند . خرد ، *میخواهد که خودش ، مرجعیّت داشته باشد ، و چنین گونه اندیشیدنی و کارکردنی طبق آن ، برترین گناه و جرم است* . ***بزرگترین دشمن انسان ، همین شیطان ، یعنی همین « خرد خود اندیش »، یا خردیست که ازخود ، روشن میشود*** . انسان ، مرجع خودش هست . **سکولاریته ، بازگشت به همین « خود ، مرجع بودن خرد است »** . انسان با تبعید از بهشت ، یقین پیدا میکند که با مرجعیت خرد خودش ، هیچگاه به شادی و خوشی و سعادت نخواهد رسد ، و زیستن در دنیا ، فقط برای دیدن پادافره (کیفر) همین اندیشه « خود مرجع بودن » است . این اندیشه که خرد خودش ، مرجعیت دارد ، اورا رها نمیکند، و همیشه اورا وسوسه میکند، وبنا برقرآن ، اعداعدواوست . درست **جنبش سکولاریته ، و « انتخاب کردن » ، بازگشت به این یقین ِگناه آمیز ِ « ازخود ، روشن شدن » است** . انسان از خرد خودش ، روشن یا بینامیشود که بد و خوب و ارزشهای زندگی چیست . *تصمیم گرفتن ملت درباره یک پرسش نیز(referendum) ، استواربر شناختن مرجعیت خرد انسان، به کردار ِتنها مرجعیّت است* . در رفراندم به خرد فردفرد ملت به کردار مرجع نهائی ، مراجعه میشود (لاتینre-ferre). درترجمه واژه« رفراندم» به « همه پرسی » ، معنای اصلی اصطلاح ، حذف شده است . **در رفراندم، به خرد ِ فرد فرد**

ملت « رجوع میشود » ،چون آنها ، « مرجعیت نهائی حاکمیت » هستند . رفراندم ، « استفتاء کردن از فردفرد ملت ، برای تصمیم گیری سرچشمه حاکمیت است . دربرگرداندن واژه « رفراندم »، به «همه پرسی»، این معنا که« رجوع کردن به مرجع برای تصمیم گیری باشد، و این خرد مردمان مرجعیت نهائی حاکمیت،درهرمسئله ای هست » درترجمه به«همه پرسی»، به کلی فراموش ساخته شده است .
یهوه و الله و پدرآسمانی نیز، خوشی و سعادتی را که انسان از کاربستن خرد خودش مستقیما می یابد (از خردِ خود روشن = خود مرجع بودن) ، بهشت نمیدانند . بلکه خوشی و سعادتی را ، خوشی و سعادت میدانند، که از اجراء دانش بیکرانه این الاهان در امرها و نهی هایشان داده میشود . تعریفِ سعادت وخوشی این الاهان ، با تجربه مستقیم خرد فرد فرد انسانها از خوشی وسعادت ، فرق فراوان دارد . انسان، حق به یافتن این سعادت وخوشی دارد که خرد خودش ، سعادت و خوشی میداند .
درفرهنگ ایران ، « خرد، ازخودش، روشن میشود » ، یعنی خرد ، خودش آخرین « مرجعیت » در بینش خوب وبد را دارد . این اندیشه مستقیما به اندیشه « ازخود شهریار بودن انسان » میکشد ، یعنی انسان ، خودش « حاکمیت نهائی را برخود » دارد ، یعنی حکومت ، حاکمیتش را فقط از« خرد انسانها » دارد. زرتشت هم این اندیشه را « محور اصلی آموزه اش » کرد که متاءسفانه موبدان ، آنرا مسخ و تحریف کردند، و درست ، آنچه را او میخواست ، وارونه کردند . فرق موبدان با علمای دین دراسلام آنست که موبدان ، دربرابر خود، اندیشه های مردمی و عالی درفرهنگ ایران ،

داشتند و سده ها و هزاره ها تلاش کردند که این اندیشه ها را سرکوب و تحریف کنند، و ملآهای اسلامی ، در قرآن ، دسترسی به اندیشه های آزارنده و تهدید کننده داشتند و میکوشیدند که بلکه اندکی از اندیشه های مردمی درآن قاچاق کنند یا بدان تزریق کنند . **زرتشت** ، « **برگزیدن** » **را برترین حق هر فرد انسانی میداند . این انسانست که باخردش ، میان خوب وبد برمیگزیند.**این انسانست که خردش در آزمودن و ُجستن وپرسش و همپرسی، می یابد که چه خوب ، و چه بداست.**خرد انسان، مرجع نهائی خوب وبد است**.ولی موبدان، معنای این اندیشه را چنان کاستند که چیزی همانند اندیشه کفروایمان اسلامی ازآب درآمد.درواقع **زرتشت، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران را که خرد ، نیروی برگزیننده میان خوب وبد ، برپایه آزمودن و جستجو کردنست ، گوهر فرد انسان میداند** . طبعا ، چنین فردی که خردش، توانائی برگزیدن میان خیروشر و خوب و بد و زشت و زیبا و حق وباطل دارد ، **ازخود، روشن است** ، **و خودش، مرجعیت دارد** . این اندیشه با قدرتخواهی موبدان ، سازگارو همخوان نبود، چنانچه امروزبا قدرتخواهی آخوندها نمیخواند.

درفرهنگ ایران ، « همپرسی » هست ، نه « سئوال کردن استفهامی انسان ، و سپس سئوال کردن مرجع انحصاری بینش ازانسان ، برای امتحان اینکه انسان، که درست آن را فهمیده است یانه ». «**همپرسی » درفرهنگ ایران ، نفی مرجعیت و حاکمیت است**. همپرسی با این بُن، آغاز میشود که انسان با خدا ، همپرسی میکند . به سخنی دیگر، **خدای ایران ، در بینش خوب وبد،مرجعیت در بینش ندارد، طبعا برانسان ، حاکمیت ندارد** .همپرسی ، باهمدیگر به جستجوی معیارهای

خوب وبد رفتن است. **درهمپرسی(دیالوگ) ، کسی به دیگری ، حقیقت را نمی آموزد ، و مرجع بینش و حاکمیت نیست** . « پرسیدن » درفرهنگ ایران ، تنها « وضع یک سئوال » نیست ، بلکه « جستجو کردن بطورکلی » است . « پرسیدن » ، ابرازنگرانی، برای نگهداری زندگی همه جانداران و انسانها از درد ورنج وآزاراست.همپرسی ، جستجوکردن مشترک ، برای یافتن راههای نگهداری زندگی اجتماع بطورکلی، و رفع آزارها ازآن ، و گشودن راه زندگی به خوشی و شادی درگیتی است . **درهمپرسی(دیالوگ) ، مرجعیت در بینش ، بکلی طرد میگردد** .

درفرهنگ ایران ،انسان با خدا ، همپرسی میکند، و دراین همپرسی و آمیختن باهمست که بینش خوب وبد، یا روشنی، از درخت انسان میروید، وبا چنین بینشی است که انسان، به معراج میرود وهمپرس درانجمن خدایان میشود . خدا ، درفرهنگ ایران ، ازانسان ، برای ابرازحاکمیتش و امتحان کردنش ، سئوا ل نمیکند ، بلکه انسان وخدا با هم « همپرسی » میکنند . **همپرسی ، آمیختگی خدا و انسان باهمند** . بینش انسان، دراثر مهرورزی انسان با خدا ، پیدایش می یابد . این اندیشه ، چندین هزارفرسنگ از یهوه سئوال کننده ، و از الله سئوالگر درقیامت فرق دارد . حتا الله این سئوال گری را، تا به روزقیامت به تاءخیر نمیاندازد . سراسر زندگی در دنیا ، سالون امتحان دادن همیشگی در هر عمل و فکر و گفته و احساس است. این امتحانات ،همه نکته به نکته ، ثبت وضبط میشوند . تازه درهمان شب مرگ ، نکیر و منکر، با یک مشت سئوالات ، بسراغ هرفردی میروند تا دراین امتحان ، حاکمیت الله را در گستره « پس ازمرگ هم » ، تاءمین کنند .

اقامت در بهشت الله ، با همین سئوال کردن بستگی دارد . انسان ، تا موقعی دربهشت است ، حق بهره مندی از شادی وجشن دارد ، که درپاسخ دادن به الله ، اقرار به تابعیت ازاو و حاکمیت او برخود، بکند. امربه معروف ونهی ازمنکرهم ، همین زیرسئوال کشیدن هر گفته وکرده واندیشه فرد درجامعه ازهمه افراد است. اوحق ندارد بیندیشد وبیازماید که چرا نخوردن این درخت، بد است؟ به عبارت دیگر ، او حق ندارد ، خرد خود را بکار ببندد و بیازماید و درآزمودن ، برگزیند . اینست که گوهر ِ« سئوال » ، ترساندن و تهدید و انذار است ، گوهرسئوال ، قدرتگرائیست . من یاد میآورم که در مدرسه ، یکی از هوشمندترین شاگردان ، درجلسات امتحان ، به محض پخش اوراق سئوال ، ازترس ، مجبور بود به مستراح بدود، و طبعا ایجاد اشکالات فراوان میکرد ، چون رفتن وبرگشتن ، فاصله زمانی بود که از چنگال قدرت میگریخت . آنکه سئوال میکند ، دراثر مرجعیتی که دربینش دارد ، حق به حاکمیت دارد ، و درسئوال ، تابعیت کامل عقلی هرکسی را ازقدرت خود میطلبد. *هنگامی ملت ، به حاکمیت رسیده است ، که کسی و قدرتی ، حق سئوال کردن ازاو را ندارد (که تو چه دینی داری ، که تو چگونه میاندیشی ....)*، چون *ازاین پس ، ملت* ، خودش *مرجعیت در بینش دارد* . رابطه میان الاهان ابراهیمی با انسانها ، با **ایمان** ، یعنی « میثاق حاکمیت اِلاه ، برپایه علم مطلقش ، و تابعیت واطاعت انسان، برپایه سترونی از بینش »، وطبعا حق به امتحان کردن الاه از انسان ، برای تعیین لغزش یا سازش با اوامر او معین میگردد، و« سئوال کردن تفتیشی و محکمه ای وقضائی » ، اساس کاراست .

اندیشه « حکومت الله بر انسانها » ، به حکومت نور برظلمت ، یعنی ِحکومت برپایه همه دانی الله، و هیچدانی انسان برمیگردد . الله ، مرجع کل در علمست ، و این اندیشه بالاخره از حکومت « سر»، که جایگاه عقل شمرده میشود ، بر« تن» ، پیدایش یافته است . درک اینکه چگونه « زایش خرد، از ُکل تن انسان » که بنیاد سکولاریته هست ، به « حاکمیت سروعقل ، برتن » و بالاخره ، حاکمیت آسمان و نور بر زمین و دنیای جسمانی ، رسید ، و چگونه روشنائی و کل بینش ، از دنیاو ازوجود انسانی جداشد ، و در الله و یهوه و پدرآسمانی، متمرکز گردید ، و بدینسان مرجعیت مطلق در بینش ، و طبعا اصل حاکمیت گردید ، بسیار مهم است . چون سکولاریته ، درست ، وارونه ساختن این حرکت است . ما باید این حرکت را دراجتماع وارونه سازیم ، تا ازسر، سرچشمه بینش درمیان خود انسانی خاکی ، قرار بگیرد . در فرهنگ ایران ، « ارکه » که تخم ساماندهی و تولید نظام بر پایه خرد هست ، در «میان خود فرد انسان » و بُن اوست. ارکه ، همان اصطلاحست که در« هیرارکه ، مونارکه=مونارشی،انارکه=انارشی،ماتریارشال.... در غرب باقیمانده است. درفارسی به مقرحکومت ، «ارک » میگفته اند. نام بهمن یا هومان ، که « سرچشمه نظام سیاسی اجتماع ، برپایه خرد بنیادی » است ، « ارکه من » است که « مینوی ارکه ، یا تخم ساماندهی اجتماعی و سیاسی » میباشد ، و این « ارکه » ، **درمیان خود هرانسانی دراجتماعست** . چنانکه ارک هم ، یک قلعه درمیان قلعه ای بزرگتراست . بهمن هم ، تخم درون تخم است . این واژه را هخامنشی ها ، هخامن = « هه خه من » مینامیدند . در واقع هخامنشیها ،

حکومت خود را ، تفسیری و برداشتی از این سراندیشه میدانستند . واقعیت بخشی این سراندیشه ، در آن زمان ، براساس « حکومت سر برتن » بود . حکومت و حاکم ، سر یا خرد کل اجتماعست که تن شمرده میشد . این اندیشه دربهمن نامه نیز آمده است . البته این برداشت ، درک درست « ایده اصلی بهمن » نبود ، ولی هنوز، حاکمیت بربنیاد بینش ، به آسمان جدا از گیتی نرفته بود ، بلکه « سر، هنوز به تن چسبیده بود، و سری بود که ازخون تن ، تغذیه میشد » . به عبارت دیگر، حکومت ، به اندیشه سکولاریته بسیارنزدیک بود . در حکومت ساسانیان بود که روشنائی ، به آسمان بریده از زمین، رفت ، و انسانها در گیتی، بی سر(بیخرد) شدند، و مرجعیت بیشی که اجتماع را سامان میدهد ، به اهورامزدا که بنا بر بندهش ، موبد موبدان بود، انتقال یافت. **دراصل ، «ارکه من » یا« بهمن » یا « هومان» یا « هخامن » ، که اصل ساماندهی برپایه خرد بود و « خرد سامانده » نام داشت ، درمیانِ هرفرد انسانی بود.** این سراندیشه ، مرجعیت بینشی را که اجتماع و سیاست را نظام میدهد ، درمیان خود انسان میدانست. فردانسانست که دربینش وطبعا در نظم آفرینی سیاسی واجتماعی واقتصادی،مرجعست ، و مرجعیتی فراسوی او نیست. ولی چنین پیآیندی ، همخوانی با الهیات زرتشتی نداشت ، که اجتماع را دارای دومرجع (موبد + شاه) میدانست . این بود که این سراندیشه ژرف انسانی ، تحریف و مسخ ساخته شد . بهمن که تخمِ« ارکه » یا « **خردِ سامانده** » ، یعنی « **خردیست که نظام اجتماعی و سیاسی میآفریند** »، بُن خود انسان، ودرمیان وجود خودانسانست. به اصطلاح ما ، اندیشیدنی که توانا به سامان دادن اجتماعست ، فطرت

انسان میباشد . **این سراندیشه ، آشکارا میگفت که « ما ، مرجع خودیم » و هیچکسی وهیچ قدرتی ، در بینش سیاسی و اجتماعی ، برای ما مرجعیت ندارد.**این اندیشه، نفی حاکمیت سر(یا عقل موجود درسر) را بر تن میکرد .
چون « سر» که موبدان وشاهان و حکام بودند، جای زایش بینش و روشنی میشدند ، و تن، که اجتماع و ملت بودند ، سترون از بینش میگردیدند. درست **بهمن ، زایش خرد ، از« سراپای تن » بود .** این امتیاز« سر» بر« تن » ، آغاز پیدایش اندیشه حاکمیت و تابعیت بود . ولی بهمن یا « ارکه یا هخا » ، اندیشه حاکمیت یک اندام ، برسایر اندامها را نمی پذیرفت . همچنین پدیده روشنائی را از تاریکی جدا نمیساخت . درست همان تن که دراصل به معنای زهدانست ، سرچشمه زایش روشنائی شمرده میشد . بهمن ، اصل خود زائی است . بهمن ، دوگیان(دوجانه= آبستن) یا اصل آبستنی هرانسانی به معرفت است . این بدان معنا بود که **انسان ، خود آفرین و خود زا و « ازخود روشن شونده » است** . بهمن ، ایده ای بود که حتی ، ایده « حکومت خودِ ملت، برخود ملت » را نمی پذیرفت وفراتر ازپدیده حکومتگری وقدرت رانی میرفت . **بهمن ، مفهوم حکومت را نمی پذیرفت ، چون بر اندیشه دوگانگی وشکافتگی و بریدگی سر از تن ، روشنائی از تاریکی ، الله از مخلوقات ، استوار است** . حکومت باید ازبین برود . هیچکسی بر ملت ، حق به حکومت کردن ندارد ، حق به مرجعیت بینش ندارد . پدیده «حاکمیت – تابعیت » ، «مرجعیت و تقلید» ، از اجتماع ، رخت برمی بندد و میرود . اینها همه مسخسازی فطرت انسان بوده اند . **« میثاق میان الله و بنی آدم » در قرآن، لغو میگردد،و بجایش ،« همپرسی**

میان مردمان» می نشیند . همپرسی ، که دیالوگِ ژرفِ بنیادی باشد ، برآمده از گوهر بهمنیِ خرد انسانست . ازاین رو بهمن ، آئین جمشید بود که درفرهنگ ایران ، بُن همه انسانهاست . *«همپرسی» ، تنها دیالوگ یا « گفتگو» و گپ زدن و اختلاط کردن باهم نیست* ، بلکه « آمیختن خردهای سامانده افراد، برای ایجاد قانون و نظام و سازمان» است . « همپرسی » ، گفتگو نیست . **هیچ قانونی و شرعی و امر و نهی ای ، مارا مکلف نمیسازد ، مگر از خرد سامانده بهمنی که درمیان خود انسانهاست ، درهمپرسی با یکدیگر، ساخته و پرداخته شده باشد.** این همبستگی برپایه همپرسی خردهای سامانده افراد دراجتماعست که ، جانشین « میثاق الله با آدمیان »، یا سایر میثاقهای و عهد های دینی (میان الاهان آسمانی و موءمنانشان) میگردد. *آنچه را درغرب «قرارداد اجتماعی و قرارداد حکومتی میتامیدند ، که دوپدیده جدا ازهم ، ولی متمم همدیگرند » ، درهمپرسی ، واقعیت می یابد* .

قرارداد اجتماعی و قرارداد حکومتی ، یک « اتفاق تاریخی دربرهه ای اززمان گذشته » نیست ، بلکه تراوش مستقیم و زنده خرد زاینده بینش از انسانها ، درهمپرسی است .

هیچ بینشی ،جز بینشی که ازاین خردِ سامانده بهمنی بتراود ، مرجعیت ندارد. متخصصان دراین بینش ها ، سلب کنندگان حق فطری و بنیادی انسان به سامان دادن اجتماع و سیاست از انسانند . ازاین رو بود که خدا ، درفرهنگ ایران ، رابطه معلم – شاگردی با انسان نداشت ، تا قدرتی بر پایه « انتقال دهنده منحصر بفرد علم » برانسان بنا کند . خدا ، درفرهنگ ایران ، خرد آفریننده بینش خود را ، درانسانها میافشاند . به عبارت دیگر ، رابطه « رادی » با انسانها دارد . خدا ، بینش

خود را بوسیله یک واسطه یا حتا بطور مستقیم به انسانها ، انتقال نمیدهد . خدا ، حتا استاد مستقیم انسان نیست . بلکه خدا ، « خرد آفریننده ،خرد سامانده خود» را مانند خوشه ازوجود خود، میافشاند ، و این دانه های خرد سامانده است که درمیان هر انسانی هست . تخم خرد خدا درمیان ِانسان ، کاشته شده است. این انتقال بینش با واسطه یا بی واسطه نیست ، بلکه خرد خدا ، خوشه ای بود که دانه هایش در انسانها افشانده شده بود . پس **خدای ایران ، به هیچ روی ، رابطه حاکمیت با انسانها نداشت** .

درفرهنگ ایران، پیوستگی گوهری انسان باخدا، با « همپرسی خدا با انسان » مشخص میگردد . باید درپیش چشم داشت که *خدا، درفرهنگ ایران ، « خوشه انسانهاست»* . *طبعا « همپرسی خدا با انسان »* ، ***چیزی جز همپرسی انسانها*** *با همدیگر نیست* . « **همپرسی» در فرهنگ ایران ، بیان « آمیزش خدا و انسان بایکدیگر » است** . خدا، آبست ، و انسان(انسان = مردم = مر+ تخم) تخمیست ، که هنگامی باهم آمیخته شدند ، بهمن، یا خرد بنیادی، از انسان میروید، که میتواند نیک وبد را ازهم بازشناسد. این آمیزش تخم و آب (یا مردم و خدا) را، همپرسی مینامند . و ***همپرسی ، ازسوی دیگر به معنای « جستجوکردن و کاویدن و پژوهیدن باهم »*** *است* . *خدا و انسان ، با هم میجویند* . خدا ، مانند « یهوه و پدرآسمانی و الله » ، همه دان (= جامع کل علوم وپیشدان) نیست که براساس چنین معلوماتی (روشنی مطلق) ، حق به حاکمیت و حق به سئوال کردن و امتحان کردن برپایه مرجعیت همه دانی اش، داشته باشد . ازسوئی ، چهارنیروی ضمیر، یا بُنی انسان (که مولوی آنرا مرغ چهارپر مینامد ،

و نام دیگرش ، **گوهر** است ، رجوع شود به هزوارش ، یونکر) ، چهارتخم در وجود انسان شناخته میشدند . درواقع ، براین باور بودند که « **انسان ، با کل وجودش میاندیشد**» ، یا به سخنی دیگر ، با کل وجودش ، با خدا همپرسی میکند ، و بینش ،ازکُلش پیدایش می یابد ، نه ازکله یا سرش که بخش فرازین تنش هست . **خرد ، تراوش همگی وجود انسانست ، نه تراوش سروکله اش.** « اندیشیدن با سر»، که امتیازبرتن دارد و جایگاه نوراست ، ایجاد پدیده « عقل خشک وسرد، یا عقل برونسو= اوبژکتیو» را میکند ، و به همان بحث و دلیلی میرسد که مولوی درباره آن میسراید :

خشک کردی تو دماغ ازطلب بحث ودلیل

این همان عقلیست که به « خشک اندیشی وسختدلی وزُهد و پارسائی وخشکه مقدسی» میکشد. ودرست سکولاریته، نفی زهدوخشکاندیشی وریاضتگری و«جان آزاری خود» میباشد.

اینکه خدا ، آبیست که مستقیم از«کل وجود انسان » ، جذب میشود و بینش ، رویش ازاین کل وجود اوست ، نخست این پیآیند را داشت که ، **خود انسان** ، **میتواند خوب وبد (ارزشها) زندگی را بشناسد** ، و دست به همه رازها بیابد ، و درواقع ،همه بندها رابگشاید ، یا بسخنی دیگر، همه مشکلات جهان را حل کند . انسان ، نیازی به میثاق تابعیت از خدا ندارد ، و خدا هم نیازی به حاکمیت برپایه علم بیکرانه اش ندارد . خدا،آبیست که تخم انسان را آبیاری میکند ، و تخم وجودانسان ، این آب گوارا را نوشیده و سبز میشود ، و این « بینش تروتازه و پرطراوت وسبزو شاداب» ، ازاو میروید . این بینش شاد و خندان، سازنده و آفریننده ِ جشن زندگی درگیتی میشود.این به کلی با«عقل خشک وسرد و قساوتمندی

که درسروکله است که همیشه در اندیشه قدرت ورزی برتن (بویژه بر اندام آمیزشی و شادی وخوشی تن درگیتی) است درتضاد است .در واقع ، **درخود وجود یا تخم انسان ، جواب همه پرسشها ، یا راه حل همه مشکلات هست** . مولوی همین اندیشه را بدینسان بیان میکند :

« جان »، چون نداند نقش خود؟ یا عالم جان بخش خود ؟

درفرهنگ ایران ، خردشاد، نخستین پیدایش جان بود.

پا، می نداند کفش خود ! کان لایق است و بابتی !
پارا زکفش دیگری ، هرلحظه ، تنگی و شری
وز« کفش خود » شد خوشتری ، پارا درآنجا راحتی
جان نیز داند جفت خود ، وز غیب ، داند « نیک وبد »
کز غیب ، هرجان را بود ، درخورد هرجان ، ساحتی
توقفل دل را بازکن ، قصد خزینه رازکن
در مشکلات دوجهان ، نبود سئوالت ، حاجتی

حل کردن مشکلات و پیدایش بینش نیک وبد ، مانند آزمودن کفش برای پای خود است . وقتی کفش ، مناسب پای خود نیست ، طبعا ، پا ، احساس تنگی میکند ، وخود ، که فرد باشد ، ازآن آزرده و ناراحت میشود ، و فرد ، فقط کفشی که بپای او راحتی میبخشد ، این کفش که راحت بپای او میرود ، تعریف همان « خوبی » برای اوست . انسان ، نیاز به کسی ندارد که خوب وبد را برای او وضع کند و به او بیاموزد . او در آزمایش و جستجو ، ازخود ، روشن میشود . اومرجع و میزان خود میشود . همانسان ، جان نیز ، ساحت(پهنه و میدان) خود را، همانند همان کفش خود که همیشه جفت پا میکند،میشناسد. کفش با پا، جفت که شد،کفش خوبست.جان

ودل، درگوهر ناپیدای خود ، که مولوی آنرا « غیب» مینامد ، میدانند که هرچه آنها را شاد وخوش میکنند ، جفت آنهایند .

من عاریه ام ، درآنچه خوش نیست

چیزی که بدان خوشم ، « من ، آنم »

کسیکه در حل مشکلات ، ازجان و دل خود ، که درمیان اوست ، که بُن اوست ، بپرسد ، مشکلا ت دوجهان ، برایش به آسانی حل میشود ، و نیاز به « سئوال کردن ازکسی و مرجعی » ندارد . بهمن که خرد سامانده واصل زایش بینش باشد ، درفرهنگ ایران، مینوی ِمینوی هرجان وهر انسانی است . نخستین پیدایش بهمن ، «ارتا» است که « راستی و داد و قانون » باشد (درشاهنامه ارتا ، همان ُهما ست که دختر بهمن است. این بدان معناست که داد و قانون ونظام حکومتی ، بایستی از- خرد سامانده انسانها- سرچشمه بگیرد) .سئوال کردن ازانسان ، زیر سئوال بردن انسان ، سلبِ « خردِ سامانده فرد » و «خرد کاربند فرد» است ، که بنا برفرهنگ ایران ،خودش، اصل آزمودن و برگزیدن است .

هرکسی باید خودش بیازماید و برپایه جستجوی خود بیندیشد و برگزیند . کسی دیگر، حق ندارد ، با « انتقال بینش و آموزه ای» به او، جانشین خرد آزماینده او بشود. کسیکه اصول را میآزماید، به آسانی ازعهده آزمودن فروع هم برمیآید. خرد سامانده، خط مرزی میان اصول و فروع نمیکشد. اصول وفروع درهمه ریشه میدوانند. درهرفرعی ، اصل،آغازمیشود.جستجوی دراصول،چه بسازهمان برخورد با تناقضات درفروع سرچشمه میگیرد. حتا واژه ِ « **باور**» درفرهنگ ایران ، معنای « ایمان به علم و هدایت دیگری » را نداشته است ، بلکه « با+ ور» که دراصل « وا + وَر »

است ، **به معنای « ازسر،آزمودن » است** . خرد که درپهلوی ، « وروم » نامیده میشود ، به معنای شک کردن است . پرسیدن ، حق خرد جوینده و آزماینده و برگزیننده است . همچنین « **فتوی » درعربی ، درست معنای وارونه آنچیزی را داشته است ، که امروزه دارد**. در ایران، موبدان به « فتوی » ، وچرگری ، وجر، وچر میگفتند. البته **فتوی و وچر، تنها « نظرخواهی فردی » ازحاکم شرع یا مفتی یا مرجع تقلید یا مجتهد جامع الشرائط نیست ، بلکه دستوریست که مقلدان ازاو تقلید کنند و به احکام و فتاوی او دراموردینی و شرعی ، که البته برای آنها جدا ازحکومت و امور حکومتی نیست، گردن نهند**.این چنین فتوائی ، برضد مرجعیت فردِانسان،درکاربردخردسامانده خود،در امورسیاسی واجتماعی واقتصادیست. جامعه ای سیاسی است که خردسامانده افراد درآن ، بکارافتاده باشند. درجامعه ای که خردسامانده افرادازدخالت درامورنظام دهی و قانونگذاری، باز داشته شوند، « سیاست» وجود ندارد . فتوی یک مرجع تقلید، ریشهِ دموکراسی را ازبیخ میکند و سیاست را ازجامعه ، حذف میکند . چون با دموکراسی ، تنها این فرد انسانست که مرجعیت دربینش حکومتی و سیاسی و اجتماعی دارد . فتوائی که اورا مکلف به تقلید و پیروی سازد ، خلع ویژگی « شهروندی » ازاو میکند . چنین فتوائی اورا « موجود غیر سیاسی » میسازد . پیدایش مرجعیت ، دراثر پارگی تن ازسر، دراثر پارگی آسمان از زمین ، دراثر پارگی الله از دنیا ، دراثر گسستگی نور ازظلمت ، روح ازجسم ... بوده است . سرچشمه بینشی که ازخود انسان میراویده است ، همان نوریست که به عقل درسر، وسپس به یهوه و

پدرآسمانی و الله درآسمان انتقال داده میشود ، و انسان ، وجودی جاهل و ظالمی (اصل ظلمت) میشود که نور را فقط ازمرجعش، که این الاهان هستند باید بگیرد . « « خود مرجع بودن ِ انسان» ، ازخود روشن شوی انسان » ، لغو و باطل و فرعی و انکار میگردد . هر برگزیدنی ، رجوع کردن re-ferre به خردِ سامانده است . **هر گونه انتخاب کردنی ، یک رفراندم refrendum است ، چون انتخاب ، انتخابست ، وقتی به خرد سامانده انسان که حق قانونسازی و نظمسازی دارد رجوع کرده شود ، تا او به تنهائی تصمیم بگیرد.** این رجوع به خرد سامانده انسانی ، **به معنای « نفی و طرد و تبعید و انکار همه مرجعیت ها »ست ، از جمله مرجعیت علمای دین و مفتی و مجهتد جامع الشرائط و آیت الله و ....** .دراین، جای شک نیست که هم « وچر» در پهلوی ، و هم « فتوی » درعربی، که به واژه اوستائی « پایتی = پتی » بازمیگردد، و معرب آنست ، تحریف ومسخسازی مفهوم « برگزیدن برپایه آزمودن خرد» درهر انسانی هست ، و این کار، خویشکاری یک مفتی یا موبد یا عالم دین و مجتهد جامع الشرائط نبوده است . چون « وچر» ، واژه ایست که زرتشت درگاتا برای « حق مسلم فرد در برگزیدن خوب وبد، برپایه خرد آزماینده و بهمنی » بکارمیبرد.این واژه درپهلوی شکل wizaardan ویزاردن، بخود گرفته است .این واژه همان واژه « وجین کردن » امروزی ماست . ویزاردن ، دارای معانی 1- گزاردن (تاءویل و تفسیر و توضیح دادن) و 2- تصمیم گرفتن و 3- به انجام رسانیدن و 4- انجام دادن و رستکارساختن دارد . این واژه درشکل wizard-wars برای « **فرق سر** » بکارمیبرد . فرق سر، نشان « بهمن » ،

اصل خرد سامانده است (درگزیده های زاد اسپرم) ، چون « *فرق سر، میان موها بازکردن* » ، *شیوه تمایزدادن و جداساختن خرد بهمنی است* . چیزها را مانند موهای سرازهم جدا میسازد ، بی آنکه آنها را ازهم بگسلد و پاره سازد.برای جدا کردن روشنی از تاریکی ، نوررا از تاریکی ، پاره نمیکند ، و دوچیزجدا ازهم نمیسازد. اینست که دراین فرهنگ ،اهورامزدا و اهریمنی که میانشان تهیگاه باشد ، بوجود نمیآید . **بهمن ، نیروی سنتزکننده در میان نور و روشنی است** . دراین فرهنگ ، پدیده ِ موءمن و کافر، پیدایش نمی یابد . طبعا، « سر» هم به کردار مرکز روشنی ، از «تن» ، به کردارمرکز تاریکی ، جدا ساخته نمیشود . طبعا ، آسمان و جایگاه نورنیز،ازدنیای فرود پایه که جایگاه اهریمن و تاریکیست، پاره ساخته نمیشود ، که یکی مرجعیت بینش گردد، که بایدبر« تن و دنیا و تاریکی وشهوت » چیره گردد.
واژه ویز ِن wizen، به معنای برگزیدن (ور+ گزیدن ، - و – در پیشوند ِ واژه ِ **ویزن** ، تبدیل به – گ – میشود . برگزیدن به معنای ازسرگزیدن است).وواژه « ویزیرwizir » که معربش همان « **وزیر** » است ، به معنای تصمیم گیری و قضاوت کردن است. ویزوستنwizostan به معنای آزمودن و تحقیق کردن است .wizurd به معنای اصیل و حقیقی و معتبراست ، چون آنچه با خرد آزموده شد ، معتبر و حقیقی است. خود همین واژه « وزیر » میرساند ، که خویشکاری حکومت ، « کار، برطبق خرد سامانده انسانی » است ، چون این واژه ، کاربرد حکومتی داشته است .
اساسا **سکولاریته بر این ستون نهاده شده است که سراسر کارهای حکومت ، بدون استثناء باید متکی بر تصمیماتی**

باشند که از« خرد سامانده و کاربند انسانی » سرچشمه میگیرند ، نه از « یک کتاب و شریعت آسمانی و الهی » ، نه از یک دستگاه تئولوژی ، نه از یک ایدئولوژی ، نه از یک دستگاه و مکتب فلسفی ، نه از فتوای یک مرجع دینی .
اعمال واقدامات حکومتی، باید تنها از« خردسامانده انسانی » سرچشمه بگیرند. همچنین واژه « فتوی » به ریشه ایرانی بازمیگردد که درست ، وارونه این کاربرد غلطش ، گواه بر آنست که آزمودن وجستن و برگزیدن و تصمیم گرفتن ، حق مسلم خرد فرد انسانی در اجتماعست. درکردی ، رد پای آن دیده میشود که « فه تاندن » باشد، و به معنای « کَندن و تحقیق » است . البته واژه کاویدن هم ،همان معنای « کندن » را دارد . ترکیبات این پیشوند « فَت » در خود واژه های عربی، معنای اصلی « **فتوی** » را نگاهداشته است . فتوا به هیچ روی ، امرو حکم فقیه و مفتی ، یا آنچه عالم دینس درموضوع حکم شرعی مینویسد ، یا آنچه فقیه برای مقلدان خود مینویسد ، نبوده است . بلکه **معنای آزمایش و پرسیدن و جستجو کردن همه انسانها را داشته است** . البته آزمودن و جستن و کاوش کردن، همه قدرتمندان را میشوراند و به اتهام وادار میکند ، چون سبب سرکشی مردم از « مراجع قدرت دینی و حکومتی » میگردد.اگرهرکسی باخردش شروع به جستجو و کاوش و آزمایش بکند ، دیگر مقلدی وحتا موءمنی باقی نمی ماند . واژه « فتش» درعربی که ازهمین « فت » ساخته شده است ، به معنای کاویدن (منتهی الارب) و پرسیدن و بسیارجستن (اقرب الموارد) و جستجو کردن (غیاث) است . واژه « **فتنه** » نیز ازهمین ریشه ساخته شده است . فتنه ، دراصل به معنای « آزمودن + گداختن

و درآتش انداختن سیم وزر جهت امتحان است (منتهی الارب) . همه معانی فتنه ، گواه براین است . فتنه ، دارای این معانی است - آزمایش 2- چیزی که بوسیله آن حال آدمی از خیروشر، آشکار گردد 3- شگفت به چیزی (منتهی الارب) است. ولی این پدیده که در واژه فتنه بیان میشود ، که بیان ابراز حق فرد انسان به جستجو کردن و آزمودن ، و خود از خرد خود، روشن شدن بود ، برای ادیان نوری که درپی ابراز حاکمیت برپایه مرجعیت خود دربینش خیروشر بودند ، ناپذیرفتنی بود . ازاین رو ، معانی زشت و پلشت و منفی به همین واژه دادند . اینست که در دین اسلام ، فتنه ، درست این معانی - گمراه کردن 2- گناه 3- گمراهی 4- ناگرویدنی 5- کفر 6- دیوانگی 7- خلاف 8- آشوب 9- اختلاف مردم در آراء و در آنچه میان ایشان واقع شود از قتال .... میباشد .
دراین شک نیست که هرفردی درآزمایش وجستجوو پژوهشی که میکند ، به اندیشه ای دیگر میرسد . اگر میان افراد ، همپرسی همیشگی باشد، واین آزمایشها، به کردار ِ« همآزمائی و هماندیشی و همجوئی » پذیرفته شود ، نه تنها به ُکشت و ُکشتار و ستیزه گری نمیرسد وبقول مشهور « فتنه ای برپا نمیشود » ، بلکه به تاءمین تفاهم و قرارداد اجتماعی و همآهنگی نیز میکشد . فتنه برپامیشود ، چون حاکمیت دینی ومرجعیت آخوندی ، نمیگزارد که فرد فرد بیندیشد و بجوید و بیازماید و « فتنه کند » . اینست که معنای مثبت همین « فه تاندن = تحقیق » درکردی، احیاء زمین بایراست.« فه تاندن» ، احیاکردن زمین بایر است. آزمودن وکاویدن ، اجتماع مرده وافسرده را احیاء میکند. ولی این راستائی که « فتی + فت

» دراسلام گرفته ، از الهیات زرتشتی برخاسته است . واژه « پیتی paiti، پت ، فت ، پاد » ، فاجعه آمیزترین اصطلاح درفرهنگ ایرانست، چون در فرهنگ اصیل ایران ، این واژه ، معنای « هم ، حرف محبت و اشتراک ، دوباره ازنو» را داشته است ، و درگاتا و سپس در الهیات زرتشت ، دارای معانی 1- رد 2- برضد 3- علیه ، شده است، و در راستای تفتیش و کیفر دادن و قضاوت کردن شرعی بکار برده شده بود . مثلا paitifrakhstaca daenayuo به معنای سئوال کننده درباره قانون دینی(شریعت) است . یا واژه «پیتی فراس »paitifraبه معنای تفتیش و بازرسی کردن + قضاوت کردن + کیفر است . درفرهنگ زنخدائی- سیمرغی ، پاد وپتی وفت ، معنای «1- یکی ازجفت جداناپذیرازهم – و2 – انبازیاهمبغ و3 – هم - » را داشته است. اصطلاحpaityaara « پتیاره » که درپهلوی patyaarakاست ، در دوره چیرگی الهیات زرتشتی، معنای زشت ، و نخستین دشمن را گرفته است ، دراصل به معنای « جفت و انباز و عاشق یار » بوده است، که بهرام یا انگره مینو در معنای دوره سیمرغی بوده باشد. چنانکه در زیر واژه « پات » درفارسی رد پای آن مانده است. پات به اورنگ وسریر میگویند .اورنگ ، بهرامست وسریر، سیمرغ است . بهرام ، پتیاره ، یا بسخنی دیگر، جفت یار، جفت جداناپذیراز سیمرغ بوده است . پتیار و پتیاری، دراصل « جفت یار+ همیاری + انبازمعشوقه ، همعشقی و همدوستی » بوده است. ولی هم زرتشت و هم مانی ، با مفهوم « جفت آفرید » ، یا بهروج الصنم ، که « همزاد» مینامند ، شروع به اندیشیدن میکنند . ازآنجا که بهرام ، دوچهره متضاد داشته

است ، و به اصطلاح غربیها، یک چهره دمونیک Daemonische Gestalt ، بوده است، آنها باکاربرد « همزاد» ، دچارپیچیدگی گریزناپذیری میشوند . بهرام ، هم چهره خونخواری و «کامگیری از زدن » داشت ، و هم چهره « مدافع ازقداست جان » . هم زرتشت و هم مانی ، در زدارکامگی ، اصل شر(زدارکامگی) را میدیدند ، ولی دراصطلاح « همزادی» و « پتیارگی » در اصل ، بهرام ، چهره مدافع از قداست جان را داشت . مردمان ایران ، بهرام را (درچهره های رستم و زال وسام) دراین راستا میشناختند . این واژه «همزاد» که اصطلاحات همانند دیگری نیز داشت ، چنانچه ترجمه میگردد، معنای« دوقلوی» امروزه را نداشت. بلکه بیان سراندیشه **آفرینش جهان** ، **ازبُنی بود که درآن« اصل نرینه ومادینه ،ُجفت » و همآغوش باهم بودند** . هم واژه « لاو= لو» و هم واژه « یوغ = یوگا= جفت = جوت » وهم واژه « سیم = اسیم » و هم واژه « سنگ = اسنگ »» همین معنا را داشتند . این اصطلاحات ، همه بیان « دوانبازجداناپذیرازهمند » که نماد « اصل عشق » هستند. به عبارت دیگر، جهان از« بُن ِعشق » میروید، و پیدایش می یابد . انطباق دادن این جفت ، با اصل خیر و اصل شر، یا با روشنی و تاریکی ، بسیارخطرناک بود ، چون « جنگ و ستیزه» دریک آن ، اصل آفرینش جهان میگردید. زرتشت ، دست به چنین کاری زدد. والهیات زرتشتی، درست همین راه را ادامه داد . مانی هم ازهمین نقطه آغازکرد . با این کار، ضدیت و خلاف و دشمنی و کینه و پرخاش ، جانشین « اصل عشق و دوستی » میگردد. ازنکته های زیبا ، آنست که « جوان و جوانی»، به همین ریشه«جودان=جفتان» بازمیگردد

. درواقع ، جوانِی، نماد « جفت بودن = جودان= جوتان » است . جوانی، جفتگریست، زمان جفت بودن است . اینست که درکردی به جوان ، لاوان گفته میشود ، و درست « لاو» درسانسکریت، همان « همزاد » است ، و درفارسی لاو= لبلاو، به پیچه گفته میشود که نماد عشق است . درعربی واژه « فتی » ، ریشه درهمین اصل « پادی و پتی وپات » دارد. با چیرگی الهیات زرتشتی درایران ، این پت و پاد و پیتی ، از معنای « عشق و دوستی و انبازی و- هم - » به دشمنی و ضد و خلاف ورد کردن » میچرخد . همان واژه که معنای « همپرسی » داشت، و همکاری در جستجوی حقیقت باهم بود ، تبدیل به استنطاق و تفتیش « وبازرسی یکی از دیگری» میگرد . مثلا paitifracمرکب از دوبخش پیتی+ فراس است، و فراس ، همان « پَرس » است که پرسیدن باشد . بدینسان پاتی فراس ، دراصل به معنای « همپرسی » است ، ولی با الهیات زرتشتی ، معنای « تفتیش و بازرسی و قضاوت کردن یکی از دیگری و کیفر » پیدا میکند . همان واژه ، بکلیT تغییر منش میدهد . با لاخره « کیفر» که پاد افراه paatfrac-padafrah باشد ، از همان ترکیب پرسیدن و پیتی ساخته شده است . وواژه پاسخpaiti vac که ما امروزه به معنای « جواب » بکار میبریم و به معنای « سوگند خوردن » pait+sanh بوده است، دراصل به معنای « همواژه گی= یا همسخنی=همگفتاری» بوده است .. وواژه پاداشpait+dahishn, paatdahishn که جزا و مکافات نیکی (جزای خیر) باشد، با همین پیشوند، ساخته شده است و درواقع به معنای « وا آفریدن + وا دادن + همآفرینی و همدهی » است . **این واژه ها که همه درالهیات زرتشتی ،**

مربوط به حقوق جزائی و کیفر وقضاوت میشوند ، درست گواه برآنند که واژه « فتوای » عربی ، ازهمین ریشه برآمده است . که دراصل درست معنای وارونه اش را داشته است . چنانچه پیتی دیتیpaitiditi به معنای چیزی نگریستن است که درواقع « ازسرنگریستن وباهم نگریستن » است . یا واژه پیتی پرستی paitiparsti که به معنای « درس» باشد ، درواقع به معنای « همپرسی و همکاری و دوستی درجستجوکردن » است . آموزگاردراین فرهنگ، مرجع یاد دادن یک مشت معلومات نیست ، بلکه با شاگرد (اشا گرد= جوینده حقیقت) باهم ، بینش را میجویند . بسیاری از واژه ها ، در آمدن میترائیسم وچیرگی الهیات زرتشتی ، درست معنای وارونه دراصل فرهنگ ایران را میگیرند . به هرحال همان واژه« پرسیدن » ویا پدیده جستجوکردن وآزمودن ، زشت و خوارساخته میشود، ویا معنای منفی میگیرد. **بینش برآمده ازآزمایش و جستجو، درالهیات زرتشتی ، « پسدانشی » خوانده میشود ، و ویژگی اهریمنی پیدا میکند** . همپرسی با خدا، که آمیخته شدن باخدا باشد ، دیگر مورد قبول نبود . همپرسی خدا با انسان، نفی مرجعیت خدا در بینش ، و نفی حاکمیت خدا برگیتی و برجامعه انسانی است ، چون **همپرسی ، برپایه برابری درجستجوی بینش است** . اینست که « فتوی» نیز در راستای « همپرسی و نفی مرجعیت » درجامعه ، بکار گرفته نشده ، بلکه در راستای «حاکمیت یکی ، برتنه جامعه » بکار برده شده است . **درفرهنگ ایران ، خرد ، زائیده از« ُکل تن وُکلِ وجود انسان» است** . اینست که بینش دریکجای ویژه ازتن متمرکز نیست ، تا ایجاد مرجعیت کند .ازپا گرفته تا زانو و شکم و

اندام آمیزشی و جگر و ریه و دل و دست و گلو و سر وپوست و مو ، همه در آفریدن اندیشه ، انبازند . انسان همان اندازه ، با شکمش میاندیشد که با پایش وبا اندام آمیزشی اش که با دل وجگر وسرش . چنین خردی و چنین اندیشه هائی ، دربر گیرندهِ سراسر زندگی فرد بودند . همین اندیشه ، بدانجا میکشید که جامعه هم درکل ، چنین پیوندی با اجزائش دارد . یک جزءِ وجود انسان ، اندام انسان ، دراین بینش ، « تابع کل وجود » نبود ، بلکه هرجزئی ، « **انباز در آفرینش اندیشهِ خوشزیستی برای کل وجود » بود** کل جامعه ، تعیین تکلیف برای یک اندام یا جزء تن نمیکرد . جزء ، محکوم و مطیع و تابع اوامرِ کل نبود . این تصویر که « کل »، معین سازنده اجزاء است ، و حکم به یک یک اعضاء و اندامها میکند ، سپس پیدایش یافت . کسی ،خود را حکومت میداند که خود رااینهمانی با « کل با جماعت و جامعه » میدهد، و طبعا اجزاء ، مکلف و موظفند که تابع بینش او باشند . درچنین مفهومی ازکل، « خرد آزماینده وبرگزیننده و نوآور» ، ازهمه اجزاء ، رخت برمی بندد و تبعید میشود . افراد ، همه به « اجزاءِ کل » ، کاهش می یابند . درست **مولوی این اندیشه فرهنگ ایران را در تصویری که از« جزء و کل » ارائه میدهد ، نگاه داشته است** . مفهوم او، درست وارونه چنین تصویری از جزء و کل است که دربالا آمد . او هرجزئی یا هر فرد انسانی را مانند فرهنگ ایران ، « میان کل » میداند ، که معین کننده کل هست. به عبارت دیگر، **فرد دراجتماع ، ابزار و آلتِ کل نیست ، بلکه به قولِ کانت « خودش ، هدف خودش هست »**. تنها ، کل ، فردرا معین نمیسازد ، بلکه این افرادند که کل را معین میسازند .

هرفردی ، درمیان خود ، بُن آفریننده و خرد سامانده کیهانی را دارد، که با کاربرد آن میتواند کل را معین سازد . مولوی ، درست با عقلی که فقط یک میزان دارد، و کل را تابع آن میزان میشناسد ، میجنگد . **هرانسانی ، درمیان خود ، معیار و میزانست.** درفرهنگ ایران واژه « میان » ، همان واژه «میدان » است ، که اینهمانی با « کل » دارد. این اتحاد « میان درون هرکسی» ، با « میدان پیدایش و ظهور درکل اجتماع » ، نشان میدهد که هرجزوی یا فردی ، کل اجتماع را سبز و ترو تازه و جنبان وخروشان میکند ، و تنها رابطه ازکل به جزء ، یکسویه نیست ، که فقط « میزان واحد کل »، همه خردهارا تابع و مطیع خود سازد . **خرد همه افراد ، به علت آنکه همه دارای بُن کیهانی و« ارکه بهمنی » هستند ، میزان ومرجع بینش خوب وبد هستند .**

خشک کردی تو دماغ از طلب بحث و دلیل
به فشان خویش زفکرو ، لمع برهان بین
هست « میزان معیّنت » و ، بدان می سنجی
هله میزان بگذارو ، زر بی میزان بین

انسان با چنین عقل تک میزان اس که احساس تنگی میکند

نفسی موضع تنگ ونفسی جای فراخ
می جان نوش و ازآن پس ، همه را میدان بین
چون « تو » ، سر سبزشدی ، سبزشود جمله جهان
اتحاد عجبی در عرض و ابدان بین

تو میتوانی مبدع ومبتکر سر سبزشدن جمله جهان باشی

چون دمی چرخ زنی و سرتو برگردد
چرخ را بنگر و همچون سرخود گردان بین

وقتی تو برقصی وشادی کند ، جهان را به رقص میآوری
زانک تو جزو جهانی ، مثل کل باشی
چونکه نو شد صفتت ، آن صفت از ارکان بین

این اندیشه که انسان ،هرچند جزو است ، ولی خود را« میان کل »میداند ، به عبارت مولوی ، قطره ای که دریا را درخود دارد، یا قطره ای که فزونترز دریاست ، این بیان حل شدگی در دریا نیست ، بلکه این بیان آنست که **این « میان وبُن ِ» موجود درهرفرداست که میتواند کل جامعه را معین سازد ،** واین کل نیست که براو حکومت میکند. فردانسان، درمیانش، بُن اوست ، یعنی به خودی خود، هدفست نه ابزارو آلت. او، آلت جامعه یا حکومت یا امت ، به عنوان« کل» نیست . این اندیشه حاکمیت برپایه مرجعیت بینش ، و تابعیت برپایه بی خردی در ایران ، چگونه به وجود آمد، و چگونه فرهنگ اصیل ایران را واژگونه ساخت ؟

« تن انسان» درفرهنگ ایران ، تناظر با جامعه و با گیتی بطورکلی داشت . همه اندامهای انسان ، نه تنها تناظر با خدائی داشتند ، بلکه هرخدائی نیز، مجموعه یک اندام از همه انسانها درخود بود . مثلا ، گوش انسان ، اینهمانی با سروش داشت و سروش ، مجموعه گوشها یا اصل شنوائی راز درون یا موسیقی نواخته دربُن همه انسانها بود . مثلا ، گلو یا گردن (گردنا) که نای گرد باشد اینهمانی با رام داشت که خدای نی نواز است. رام ، مجموعه همه گردنها و همه آوازهای انسانها بود .همانسان جگر، بهمن بود و دل ، که باز به معنای نای است ، سیمرغ بود .جگرودل، میان انسان شمرده میشدند. سر، بهرام بود ، و موی سر، ارتافرورد یا سیمرغ بود . موی سر، اساسا همان نیستان بود ، چون مو به معنای نی است .

اینست که درعربی ، راءس ، به معنای موی سر است (متن اللغه + لغت نامه دهخدا) که سپس به خود سر اطلاق شده است، و ازهمین واژه است که « رئیس » ساخته شده است . زمانی ، داشتن گیسو ، نشان سروری و ریاست بود . محمد هم بنا برمولوی ، گیسو داشته است.

فرهنگ ایران ، براین استواربود که هرآفرینشی ، و طبعا هر اندیشیدنی وهرکاری ،همبغی یا « همخدائی » است . انسان ، وقتی یک کاری میکند ، این کار، پیآیند ، «همبغی ِ بغان» ، یا « همخدائی خدایان»است . یعنی از مهرورزی وپیوند خدایان که دراجزاء انسان حاضرند ، آن کار، پیدایش می یابد . **اندیشیدن همه اجزاء تن باهم ، اندیشیدن خدایان باهم (همبغی) است** . این تصویر، بیان میکرد که **سراسر تن ، باهم میاندیشد** ، سراسر جامعه باهم میاندیشد ، سراسر کیهان باهم میاندیشد . یک میان وبُن ناپیدا درمیان این کل هست که همه را به هم می پیوندد ، واین میان ، بهمن و سیمرغ یا هُمای است . هما یا سیمرغ ، نخستین پیدایش بهمن یا « خردسامانده درمیان انسان» هست . حتا در گاتا که اهورامزدا برجستگی چشمگیر می یابد ، اهورامزدا نیز همینسان رفتار میکند ، وفقط « نخست میان برابران = primus inter pares » شمرده میشود . اهورامزدا ، حاکم بردیگران نیست . این « سر» نیست که ایجاد سنتزاجتماعی میکند، بلکه این « میان یا بُن » انسان است که پیوندگر، یا اصل سنتز همه اندام وافراد اجتماع بهمست ، و این « میان » ، چیزی جز « مجموعه میانها و بُن های تک تک افراد دراجتماع » نیست ، که باهم ، بهمن و سیمرغند . این سراندیشه ، با تئوری که جایگاه ِ اهورامزدا ، فرازاست و آسمان وسر و

روشنائیست ، درتضاد بود . چون دراینصورت ، اهورامزدا ، سرتن ، سرِ اجتماع ... میشد. **فرهنگ ایران ، میان را اصل سامانده و سنتزکننده میدانست ، نه سر وفراز را.** میان، همآهنگی و وحدت کل را درخود نشان میداد ، نه سر، ولو برفراز تن هم باشد . این جگرودل بودند که نماد میان بودند ، و طبعا « میدان یا کل » را به هم پیوند میدادند(خونی که ازجگرودل به همه تن پخش میگردد) .

دراین راستا نیز الهیات زرتشتی، تصاویری از شیوه آفرینش اهورا مزدا تولید کرد. مثلا اهورامزدا، از تک تک اندام خودش، گیتی را میآفریند.این همان اندیشه بود که درزنخدائی ، از خوشه خدا ، جهان ، به شکل نه خوشه، پیدایش می یابد . اهورامزدا ، از« سرش » ، « آسمان » را میآفریند . درگذشته درفرهنگ زنخدائی ، سر ، خوشه فرازین درختِ وجود انسان بود که تناظر با سیمرغ درفراز درخت گیتی بود. در فرهنگ ایران ، این فراز، « مجموعه ارتا فرورد و بهرام و رام » بود که نخستین پیدایش بهمن میباشند ، و معمولا با هلال ماه یا ماه ، فراز درخت انسان نموده میشود ، و عملا « هم روشن بود ، و هم بُن آفرینندگی تازه بود ، و بُن ، تاریکست » **فرازو آسمان، کمال روشنی نبود ، بلکه « بُن آفرینندگی وروشنی ازتاریکی » هم بود** ..ولی در الهیات زرتشتی ، فراز، این برآیندها را ازخود، حذف کرد . آسمان یا فراز، «جایگاه روشنی بیکرانه وکمال » شد . درفرهنگ ایران ، سر، که فراز تن بود ، بُن یا تخم بود (ارتا فرورد= موی سر، سر= بهرام ، گردن = رام ، گوش = سروش ، اینها همه باهم بُن جان و انسان هستند). آسمان هم درفرهنگ ایران، « بُن آفرینش ازنو» بود، نه « جایگاه روشنی بیکرانه

» .با چیرگی الهیات زرتشتی ، این تصویر تن انسان و جامعه و خدا ، بکلی عوض شد. رد پای این تغییر در التفهیم ابوریحان مانده است (صفحه 359) که میآید : « گروهی راءس را ، نری دانند و روزی ، و ذنب را مادگی و شبی » . راءس ، نرینه و روشنائی است ، وذنب که معرب همان دُم باشد (که مقصود ابزارآمیزش زن باشد) ، مادینه و تاریکی شب . جایگاه اهورامزدا دربندهش ، فرازپایه (بَرینی) و روشنی بیکرانه است. و جایگاه اهریمن ، فرود پایگی و تاریکیست . واین اهریمن است که همیشه میخواهد « بیامیزد » ، و هرچیزی را درآمیزش ، تباه و پلشت و اهریمنی کند . **مفهوم « میان» درانسان در الهیات زرتشتی ، بیشترمتوجه ابزارآمیزشی انسان بود ، تاجگر ودل** . مفهوم « ابزار آمیزش زن که - تن - نامیده میشد » ، به کل وجود جسمانی انسان اطلاق میگردد. اساسا کل عالم جسمانی ، تنکردی گفته میشد. عالم جسمانی ، عالم شهوانی بود. تن ، که اینهمانی با ابزار آمیزشی داده میشود ، وجودی فروپایه میگردد، که اهریمن دراندیشه آمیزش و آلودگیست . اهورامزدا ، سر و روشنی میگردد ، و تن ، درکلش ، اندام آمیزشی و فرودین و تاریک میگردد . البته فرهنگ ایران یا فرهنگ سیمرغی ، دربرابر این الهیات ، بیحرکت نمی نشیند ، و نمیگذارد که این اندیشه درالهیات زرتشتی ، درکل الهیات زرتشتی هم ، نفوذ کند . ولی این اندیشه ، گزند فوق العاده به رابطه ملت با حکومت (و حاکم یا شاه) درایران میزند .
هرچند که تصویر اهورامزدا که گیتی را از تن خود میآفرید ، ریشه در فرهنگ اصیل ایران داشت ، ولی مفهوم « روشنائی » و « تاریکی » که آنها داشتند ، با این تصویر،

ناسازگاربود . سر ، بخشی از تنست ، وبدان پیوسته میباشد ، هرچند که بخش فرازین آن باشد ، ولی خون درمیان تنست(جگرودل) که همانسان که بپا میرسد ، چشم و مغزرانیز تغذیه میکند . بقول مولوی

به سر درخت مانم که زاصل ، دورگشتم
به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

روشنی و تاریکی ، همانند اهورامزدا و اهریمن ، ازهم بریده و پاره اند ، ومیان آنها تهیگی یا خلاءیست که آنهارا از پیوند یافتن به هم باز میدارد. این بود که **تصویر اهورامزدائی که از تن خود ، گیتی وازسر خود ، آسمان را میآفریند ، پیآیند سیاسی و اجتماعی و حکومتی و دینی وطبقاتی خود را نداشت**. این تصویر ، به هیچ روی روا نمیداشت که سر، که حکومت و حاکمست، از تن که ملت است ، جدا باشد. این تصویرکه سر، شاه و حکومتست و تن، ملت است ، در بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر آمده است. در این تمثیل ، سر، شاه است و تن ، سپاه شاهست که باید به حکم اوباشد. دراین تمثیلی که ایرانشاه آوره است بسیاری از نکات را درفلسفه سیاسی ایران، روشن میسازد.

تن تو بسان سپه ، ساخته است
زدانش، درفشی برافراخته است
همه مایه تن ، به مغز اندراست
که تن چون سپاه است و شه ، چون سراست
اگر کم شود یک دوتن زین سپاه   روا گر گزندی نیاید به شاه
اگر شاه را سستی آید به جای   نخستین سپاه اندرآید زپای
« **دل** » ار بازجوئی ، که شه را چه چیز
چنان دان که « **دستور شاه** » است نیز

همه چاره هارا سگالد نخست ابرشاه، بردارد آنگه درست
البته این دل که دستورباشد ، همان موبدانند .
خرد، کدخدا آمد اندرتنت **که تا داند او دوست ازدشمنت**
دراین تمثیل ، شاه که سپهبد باشد ، سراست، و موبد یا دستور ، دل است . درواقع اینجا دل هست که همه چیزهارانخست میسگالد و میاندیشد، نه سر . درواقع ، دل ، سرچشمه خرد وبینش ودانش ساماندهنده است ، و سرکه شاه باشد ، همان نگهبان وپاسبان به عبارت دیگر، قدرت مجریه است .
آنچه بهمن نامه آورده ، تئوری موبدان زرتشتی درتقسیم قدرت میان حکومت ودستگاه موبدی=آخوندیست. دراین تئوری دیده میشود که نخست ، **اجتماع** ، **به « سپاه جنگی » کاسته میشود**.خویشکاری بنیادی یک ملت ، جنگ و پیکاراست. همه امور اجتماعی و اقتصادی و دینی، امور ارتشی است . **کل اجتماع** ، **ساختار سپاهی دارد** . دراین تئوری ، سر که شاه باشد ، سپهبد است . نقش شاه وحکومت ، که باهم اینهمانی دارد ، مدیریت و رهبری جنگ درمیان نبرد است . نه تنها وجود انسان، بلکه کل اجتماع ، یک هدف دارد ، و آن رزمیدن برضد دشمن است . جامعه ، تن است که سپاهست و سر، سپهبد است . اندیشه « چه فرمان یزدان چه فرمان شاه » ، ازهمین تصویر« شاه به کردار رئیس جنگ، درجامعه ایست که همه افرادش ، سربازان ارتشند » . البته این تصویر، پیآیند مستقیم الهیات زرتشتی بود که بُن آفرینش را از« همزاد عشقی » ، به « تضاد اهریمن و اهورامزدا = تضاد تاریکی و روشنی = تضاد خیر وشر» تبدیل کرد . با این کار، دنیای آفرینش که جهان جشن و موسیقی و عشق بود ، تبدیل به جهان درد و جنگ ودشمنی میان اهورامزدا و

اهریمن ، نه تنها درافراد، بلکه میان ملل و اقوام شد . **انسان** که میانش« بُن عشق میان بهرام و سیمرغ » بود ، **تبدیل به « سربازی شد که همرزم اهورامزدا برضد اهریمن » است** . بدینسان اینهمانی دادن جامعه با « جامعه دینی زرتشتی» ، به معنای آن بود که کل جامعه ، ارتش و سپاه اهورامزدا، برای جنگ با ملل اهریمنی است . دراینجا دستگاه موبدی زرتشتی ، مخرج مشترکی با شاه که نقش رهبری سپاه را داشت، پیدا کرد. **مسئله مشترک حکومت و دستگاه موبدی که همان آخوندان باشند ، جنگیدن با دشمن است** . البته جنگیدن و «مفهوم دشمن» برای سپهبد ، بسیار با جنگیدن و مفهوم دشمن ، برای موبد= آخوند فرق کلی داشت ودارد . دشمن برای موبد ، پتیاره ، آشموغ و دروند است. دشمن برای آخوند مفسد فی الارض و بیدین و ضد دین و مبدع و کافراست . اینها هیچکدام انطباق با مفهوم دشمن یک سپهبد ندارند .این بود که ائتلاف و آمیختگی دستگاه دینی با حکومت ، در دوره ساسانی، مفاهیم سیاست و حکومت را بکلی عوض کرد . درست امروزه ما ، همین گونه مسئله را داریم . **دشمن درحکومت اسلامی ما ، دشمن سیاسی نیست ، بلکه دشمن ، کافروضد اسلام و ضدحقیقت وضد خیرومفسد فی الارض است** . واژه ِ« دشمن» که مرکب از « دژ+ من » است ، دراصل به معنای کسی است که درخشم میاندیشد . بسخنی دقیق ، به معنای آنست که درفکر آزردن جان انسانهاست ، چون معنای اصلی « دژ »، خشم است . دشمن ، کسی نیست که برضد ایمان آوردن به دینی بجنگد که موءمنش حقیقت میشمرد . وقتی حکومت (شاه) با دستگاه موبدی = آخوندی آمیخت ، ومخرج مشترکشان، جنگ با

دشمن شد ، و اجتماع ، تقلیل به مجاهدان و مبارزان و غازیان و سربازان یافت ، آنگاه باید معین ساخت که « دشمن » کیست ، تا ملت با این دشمن ، به رهبری شاه که سپهبد این ارتش اجتماع وملت است بجنگد. دراشعاربالا نیز بخوبی دیده میشود که این خرد که کدخداست ، یک وظیفه دارد، و آن شناختن دشمن ازدوست است.دراصل،خرد،ویژگی ساماندهی وآرایش اجتماع و گیتی راداشت، و حالا خویشکاریش، تعیین دشمن ودوست است. اینجاست که دستگاه موبدی= آخوندیست که باید دشمن را معین سازد . **درواقع ، حق انحصاری تصمیم گیری حکومت ، در دست موبدان= آخوندانست ، چون « خرد ِ برگزیننده دشمن ، و خرد تعیین کننده ِ مفهوم دشمنی» را موبدان و آخوندان دارند .**
دراین اشعار، بخوبی دیده میشود که دستگاه موبدی (دستورشاه) خود را « سر» نمیداند ، بلکه « دل » میداند. دل ، میان انسانست . همان موبدی که تئوری روشنی برفراز و تاریکی فرود پایه را ساخته است ، و اهورامزدا را « سر» شمرده است ، و سرماه را با او شروع میکند ، ازآن بخوبی آگاهست که ملت ایران بنا برفرهنگش ، که برغم الهیات زرتشتی زنده است، میان (دل وجگر= سیمرغ و بهمن) را « اصل پیوند دهنده = خردسامانده » میداند ، نه سر را که فقط یک جزو از تن است . اینست که به آسانی می پذیرد که شاه یا سپهبد ، سراست و خودش ، دل اجتماعست. مفهوم « عقل تابع » درهمین جا پیدایش می یابد . انسانی که خویشکاریش اجراء کردن و یادگرفتن بینش از مرجعی است ، فقط « خرد فهمنده ، خرد پذیرنده » دارد . دستگاه موبدی یا آخوندی ، درمی یابد که قدرت را، طبق فرهنگ مردم میتواند

تصرف کند، نه طبق عملکردن بنا بر تئولوژی که خود ساخته است . ***حق انحصاری تصمیم گیری ، درتعیین مفهوم دشمنی و دشمن، اصل سیاست درحکومت میگردد*** . اینست که دستگاه موبدی ، خود را « دل ، یعنی میان کل جامعه و ملت » میکند . **موبد و آخوند ، میان کل جامعه میگردد ، و مرجعیت بینشی میگردد که سرچشمه حاکمیت است** . برای این کار، باید بُن یا میان را از همه افراد اجتماع ، حذف سازد . هیچکسی ، مرجعیت بینش، یا خرد سامانده اجتماع و سیاست را ندارد . درمیان هیچکسی ، خدا ،یا خرد سنتزکننده نیست . این همان روند « **حذف سیاست دراجتماع** » است . با ده تاآخوند درملت که هرکدام ، چند ملیون مقلد داشته باشند ، سیاست درملت ، حذف میگردد . چون سیاست ، موقعی هست که فردفرد اجتماع، با خردساماندهی که درمیان و دربنش دارد، برای سامان دادن اجتماع بیندیشد و با دیگران همپرسی کنند. اختلاف اندیشیدن افراد وپیوند راه پیوند دادن آنها باهم ، ایجاد سیاست میکند . .ولی با تقلید ازیک مرجعیت بینش ، درمقلدان به آن آخوند، سیاست، حذف میشود . ما اجتماعی بی سیاست داریم. **دراجتماع ، سیاست نیست ، بلکه فقط حکومت هست**. حق انحصاری تصمیم گیری درتعیین دشمن و مفهوم دشمنی ، که بنیاد حکومت است ، درتصرف آخوند یا موبد است. سیاست موقعی دراجتماع هست که همه ملت ، برپایه خردسامانده خود ، مفهوم دشمنی ودشمن را درچنین اجتماعی معین سازند.البته خردساماندهی که درمیان هرفردی هست، چنین گونه اجتماع و ملتی را نمیپذیرد که همه افرادش،به سربازو مجاهدوغازی ومبارزو جنگجووارتشی، کاسته شده اند وهمه، تکلیفشان اطاعت

ازسپهبدی که آخوند به او تلقین میکند هست و طبعا ، فقط ابزار موبد یا آخوند برای پیش برد هدف دینی خاص گردیده اند . وجود چنین میانی درهرفردی ، برضد ابزارشدن است . فرد، خودش ، هدفست، و حاضر به ابزارشدن درجنگ و جهاد برای پیش بردِ هدفی فراسوی خود نیست . **هدفی که فرد انسان معین میکند ، عمل حکومت را معین میسازد ، نه هدف وغایت دینی یا ایدئولوژیکی ، نه هدف وغایتی که یک سیستم فلسفی فراهم میآورد.** مرجعیت بینش، خرد سامانده درمیان فرد فرد اجتماعست. بدین ترتیب ، «حقانیت legitimacy» درقانون اساسی، فقط از چنین خردی ، سرچشمه میگیرد ، نه ازشریعت و قرآن ، نه از آموزه زرتشت ، نه ازکتاب مقدس اهل همه ادیان و مذاهب، ونه ازسیستم فکریِ مکاتب ومسالک. اینست که مرجعیت آخوند و موبد و کشیش و کاهن و ....، برضد مرجعیت نهائی فرد انسانی است ، که هدفگذارو ارزشگذاراست . **ورودِ مرجعیت آخونددرسیاست، حذف کامل سیاست دراجتماعست.** ارجمندی انسانhuman dignity همینست که فرد،درمیان خود ، خردسامانده اجتماع را دارد . این هدف که از خرد سامانده فرد فرد اجتماع برخاسته ، عمل و اقدام سیاسی حکومت را معین میسازد .

سکولاریته

ومفهوم « میان » در فرهنگ ایران

چرا «آسمان و معنا و ارکه ومیزان وآفرینندگی »،

در « میانِ » خودِ انسانست ؟

فرهنگ ایران ، « مسئله زندگی درگیتی»

را ، جانشین«مسئله حقیقت»میکند

اولوّیت« زندگی» بر« حقیقت»

__فشرده گفتار__

مقولهِ« **میان** » درفرهنگ ایران ، « گستره آفرینندگی و **پیوستگی یا سنتز**» است. نقش بنیادی حکومت درفرهنگ ایران، آنست که ،عرصه «میان مذاهب و ادیان و اقوام و احزاب » را بیآفریند ، تا پیروان مذاهب وادیان گوناگون و همچنین افراد اقوام گوناگون و طرفداران احزاب گوناگون ،

بتوانند « باهمدیگر» ، آفریننده شوند ، ودر این « همآفرینی وهمرَوشی و همپرسی» ، وحدت تازه اجتماعی بسازند . این مفهوم ِ« میان » که ویژگی ِفرهنگ ایران است ، پدیده ایست که از« **منش ِبهمنی** ، یا هخامنی یا اندیمانی یا هومانی ِ» انسان درفرهنگ ایران پیدایش یافته ، و بسیج آن ، مایه پیدایش جامعه سیاسی وفرهنگی بسیاربزرگ خواهدشد . مقصود از ایجاد حکومت بین المذاهب و بین الادیان و بین الاقوام و بین الاحزاب ، ایجاد دامنه یا میدانی است که انسانها درآن گستره ، با هم « همپرسی » کنند . اصطلاح « گفتگو» ، نابساهست . **مسئله بنیادی اجتماع ، فقط« گفتگو کردن باهم » نیست ، بلکه « باهم جستجوکردن ِ شیوه های همزیستی است» و این را در فرهنگ ایران ، همپُرسی مینامند**. « باهم جُستن شیوه های زندگی پروری ، یا همپُرسی ِ » انسانها ، اصل « اجتماعساز» است . نیاز بدان نیست که دوانسان، به یک حقیقت و آموزه ، ایمان داشته باشند، تا باهم ، یگانه بشوند ، بلکه هنگامی دوانسان ، باهم بجویند و باهم همپرسی کنند ، باهم یگانه میشوند . « همپرسی » ، یعنی « باهم ، شیوه زندگی کردن را بجویند و بپژوهند » . « **پُرسیدن** » در فرهنگ ایران ، وضع سئوال کردن نیست ، بلکه **1- جستجو و پژوهش کردن و 2- نگران حال همدیگر بودن است** . « رفراندم » ، به هیچ روی ، تنها سئوال کردن ازملت نمیباشد ، بلکه درآغاز، شناختن ملت به کردار« مرجع » و « تنها مرجعیت» است. « ر ِ فر re-ferre» به معنای« مراجعه کردن » است ، و همیشه به « مرجع » ، مراجعه میشود. ازاین پس ، به هیچ کتاب مقدسی و شریعتی و هیچ آخوندی و کشیشی و موبدی و ... مراجعه نمیشود ، و « آیات» بنام

معیار، برای درستی اندیشه های خود، گواه آورده نمیشود . اینست که ترجمه رفراندم به« همه پرسی» یک ترجمه ناقص هست. در« رفراندم» ، سئوالی برای همه ملت، وضع میشود که معمولا یک الترناتیو ساده و روشن است. مسئله بنیادی ، این نیست، بلکه مسئله بنیادی رجوع کردن به « همپرسی همیشگی ِ ملت باهم » بنام تنها « مرجعیت » است. « از همه ملت یکبار، یک سئوال را پرسیدن»، تا« همپرسی ِ همیشگی ِ ملت باهم » ، هزاران فرسنگ ازهم فاصله دارند .باهم جستن و باهم آزمودن ملت ، همبستگی تازه و زنده و نیرومند ایجاد میکند ، چنانچه سی تا مرغ (درمنطق الطیر ِعطار) **در جستجوی باهم** ، یافتند که «خودشان باهم ، سیمرغند » . « باهم جستن » یا همپرسی ، کثرت را ، تبدیل به « وحدت درهمآهنگی» کرد. مسئله این نیست که« ازهمه ، یک سئوال را یکبار بپرسند » ، و سپس خط روی آزادی پرسش بکشند، بلکه مسئله اینست که « همه ملت، همیشه باهم بجویند و بیازمایند ، تا خود، شیوه زندگی باهم را در درازای ِ زمان ، بیابند ، و دراین ، همپرسی **مداوم** ، خود ، حکومت ، یا سیمرغ بشوند. **همپرسی ملت، ایجاد حاکمیت ملت ودوام ملت را میکند.** « **ازهمه پرسیدن** » ، **باید** « **بُن همپرسی ملت باهم** » **بشود** . اگر ازهمه ، بگونه ای بپرسند ، که « حاکمیت حقیقی ملت در همپرسی که درتاءسیس قانون پیدایش می یابد » حذف ولغوومسخ و تحریف گردد، آن پرسیدن ، « شبهِ پرسش » است، و برضد پرسش. ایجاد « این میان» ، که عرصه آزاد همپرسی یا دیالوگ ملت ، برای تولید « وحدت سیاسی واجتماعی» میان مذاهب وادیان واقوام واحزابست ، با درک ژرفِ فرهنگ سیاسی ایران، ممکن میگردد .

« میان » درفرهنگ ایران، چیست ؟

« میان » درفرهنگ ایران، « اصل آمیزنده و آفریننده » است ، و میتوان آن را به« اصل سنتز»برگردانید. درفرهنگ ایران ، هرجانی و انسانی ، میانی دارد ، و « میان » در درون آن جان یا انسان ، «اصل آفریننده و بقای آن جان و انسان»است . اینست که **« بُن زمان و بُن جان و بُن کیهان »** ، **در « میان انسان، که مردم خوانده میشود » هست . به سخنی دیگر، «ُکل درمیان فرد» هست.** اینست که درهرفردی ،ُکل (بُنی که کل را میآفریند) هست. درهرفردی ، خردِ مینوی یا « آسن خرد= خرد بهمنی»، « **خردسامانده** » هست .خردسامانده ، خردیست که قانون و نظم و حکومت میآفریند و جامعه را « میآراید ». ین،همان اندیشه ایست که «سکولاریته» میخواهد بیافریند .

بنا برفرهنگ ایران،هر دوچیزی ،هر دوفردی ، هر دوجمعی ، هردو اندیشه ای ،هر دو بینشِی ، میانی دارند ، و« میانشان » ، اصل پیوند دهنده و سنتز آن دوچیزودو فرد و دو جمع و دواندیشه ودو بینش هست . هرجا ، دوچیز، دوجان ، دوجمع ، دو اندیشه است، یک اصل سنتز میان آنها نیزهست ، چون درفرهنگ ایران ، جهان و زندگی به هم پیوسته است ، نه دوجهان پاره ازهم هستند ، نه خدا وآفریدگان، پاره ازهم هستند. انحراف ازاین اندیشه، در الهیات زرتشتی ، در رابطه میان اهورامزدا و اهریمن ، چشمگیر میگردد ، چون میان آن ،« **تهیگی** » است ، به عبارت دیگر، « میان » ، میان آنها به معنای فرهنگ ایران نیست! اهورامزدا درروشنی و فرازپایه (ترانسندس = بَرینی) هست ، و اهریمن درتاریکی و در ژرف پایگیست ، وآن دو ،ازهم بریده وگسسته اند . دربُندهش

گفته میشود که آنها ، « کرانمندند » . ما امروزه ، « **کرانه** » را ، به معنای ساحل دریا و مرز بکار میبریم . ولی در کردی ، معنای اصلی آن که « **گسستن** » است ، باقی مانده است . بدین علت گفته میشود که میان اهورامزدا و اهریمن ، « تهیگی » یعنی « خلاء» است. آنها به گونه ای ازهم گسسته وبریده اند که ،« هیچگونه امکان آمیزش باهم را ندارند » . اهورامزدا، هیچگاه با اهریمن نمیآمیزد، و نمیتواند بیامیزد. و تباهی اهریمن درآنست که « میخواهد و میکوشد که بیامیزد » ، واهورامزدا ، اورا با تمام نیرو ، از« آمیختن » با خود باز میدارد . البته **درفرهنگ سیمرغی ، وارونه الهیات زرتشتی** ، « **اهریمن و سپنتامینو** » **باهم میآمیختند ، تا گردونه آفرینش را باهم بکشند** .اهریمن ، درفرهنگ ایران ، معنای« اصل بدی و تباهی وزدارکامگی » را نداشت که در الهیات زرتشتی ، پیدا کرد. بدون آمیزش اهریمن (انگره مینو) و سپنتا مینو ، آفرینشی نبود. گردونه آفرینندگی را انگره مینو و سپنتا مینو میکشیدند ، و یک یوغ (یوگا = وصال = آمیزش=ُجفت=سیم =سنگ) این دو را به هم و به گردونه آفرینش ، پیوند میداد. ازاینرو ، سه اصل1- انگره مینو و2- سپنتا مینو با 3-وهومینو بودند ، و وهومینو ، اصل میان و « اصل سنتزآن دونیرو» بود. جهان آفرینش وجان ، سنتز دواصل انگره مینو وسپنتا مینوبودند، وطبعا درمیان هرآفریده ای که محصول این سنتزبود، آن« وهومینو=بهمن» درکار بود . کاربرد واژه « میان» ، میان اهورامزدا و اهریمن، بکلی غلط است. چون «میان»،همانسان که درکردی ، به معنای « مایه » بکار برده میشود ، ویژگیِ گوهریِ «

تخمیرکردن دوچیزرا باهم » دارد، بگونه که « مایه » درآنها ناپیدا گردد، وازآن دو، فقط یک چیز تحول یافته، بجای ماند . « میان دوچیز» ،آن دوچیز را باهم تخمیر میکند، و باهم میآمیزد ، و ازآن دو ، یک چیز تازه میسازد . اینست که فرهنگ ایران در دوره سیمرغی اش،سه تایکتائی (trinity) بود که سه خوانی و سه قرقفی نامیده میشد ، نه دوتائی (ثنویت dualism) و دومینوئی. « سه تا یکتائی» ، بیان « جهان واحدی بود که ، هیچگونه بریدگی درآن نبود . به **جام جم** ازاین رو « **سه گانه** » گفته میشد (لغت نامه) . ازاین رو ، فقط « یک جهان » وجود داشت ، چون میان هردوچیزی ، یک اصل پیوند دهنده یافت میشد که ازآن دو ، یک میساخت . این اندیشه ، بیان آن بود که دوجهان ، وجودندارد، و خدا و گیتی ، همگوهرند واین خداست که گیتی میشود. **با آمدن الهیات زرتشتی، ثنویت(دوتاگری + دوگانگی) ، پیدایش یافت . «ثنویت »** ، **بیان « حالت پیکارو نبرد همیشگی میان دواصل » بود. با الهیات زرتشتی ، دنیا(= گیتی) جایگاه جنگ ونبرد، وطبعا جایگاه درد و عذاب بود، و مردمان ، به کردار سربازان وارتشیان اهورامزدا آفریده شده بودند وغایت وجودیشان، جنگیدن بود. آنها برای جنگیدن ، آفریده شده بودند** . این اندیشه ، تخم همان اندیشه « جهاد مقدس » بود ، که به اسلام ، به ارث رسید. **سه تا یکتائی ، بیان « اصل عشق وجشن » بود ، چون اصل میان، آن دوچیز را باهم میآمیخت ، وازآن دو ، یک چیز میساخت** .« میان» ، نه « میانگین آن دوچیز» بود ، نه « اصل انتقال دهنده ازیکی به دیگری= اصل فرستاده و رسول» بود ، بلکه « اصل سنتز و آمیزش هر دوچیزی بود » .

در الهیات زرتشتی دیده میشود که اهریمن و اهورامزدا ، به هیچ روی، نیروی آمیزندگی باهم ندارند، فقط در دنیا(=گیتی) ، در زمان کرانمند (درنگ َخوادای) با هم « قاتی و مخلوط ودرهم وبرهم» میشوند ، ولی « باهم نمیآمیزند» ، بلکه در زمان کرانمند، یعنی درتاریخ وزمان گذر، همیشه باهم گلاویزودرستیزو درنبردند .« ثنویت » ، جهان نبرد و پیکار و کشمکش است. دراسلام هم ، ثنویت به شکل دیگر هست، وعرفان درست برضد این « ثنویت اسلامی» میجنگید و « توحید » را همان « همگوهری جهان وخدا باهم میدانست » . دراسلام، الله ، گوهری جدا گانه ، از دنیا و مخلوقات دارد ، و درست این ثنویت ، ایجاب « رابطه حاکمیت الله ، و تابعیت مخلوقات و انسان از الله » را میکند، و عدم تابعیت ، ایجاد « دارالحرب و دارالسلام ، و ُامّت کفرو امت ایمان» را میکند ، که واقعیت یابی اندیشه ثنویت دردنیا است. اینهم نوع دیگر « ثنویت» است که « تصویر توحید الله » آنرا میپوشاند و تاریک میسازد. آفریدگان اهورامزدا وآفریدگان اهریمن ، باهم درگیتی(دنیا) گمیخته و قاتی هستند، و لی باهم آمیختنی نیستند ، و بجای آمیختن ، باهم درجنگند. دراوج قاتی شدگی باهم ، نیروی آمیختن با هم،ونیروی تحول به همدیگرراندارند . به عبارت فرهنگ ایران، « بی میان هستند » .

ما این سراندیشه های ایرانی را فقط یک نکته یا Apercu میگیریم که مارا در لحظه ای کوتاه ، قلقلک فکری میدهد ، یا ناخنکی به روان ما میزند ، و یا لحظه ای به ما حالی میبخشد که دریک چشم به هم زدن ، ناپدید میشود. وارونه چنین برخوردی با این سراندیشه ها ، این سراندیشه ها ، پُلی هستند به گستره ای پهناور ازمعنا که نیازبه تمام کردن دارند،

تا آن گستره ، گشوده گردد . این سراندیشه ها ، بزرها و تخم های کاشته نشده ای هستند که درانبار فرهنگ ما، به امید کشاورزی نوین نشسته اند که آنهارا بکارد .

آنچه درمیان است باید میدانی شود

شگفت ما، با خود واژهِ « میان»، آغازمیشود، چون ما میانگاریم که « آنچه درمیان ماست » ، یا « درمیان هرجانی » هست ، چیزیست ناپیدا و گم و مجهول، که دسترسی ناپذیر است ، ولی واژه« میان»، گواهی از وارونه اش میدهد، چون واژه « میان » ، همان واژه « میدان » است. واژه پهلوی میان miyaan از کلمه اوستائی مَی دیانه maidhyane است که همان « میدان» باشد. تجربه« میان» با « میدان» اینهمانی داشته است. درمیان، یک نقطه است . چگونه میشود که این نقطه تنگ و ناچیز ، برابر با میدان نهاده میشود ، که عرصه وپهنه وفسحت وفراخی است ؟ این تجربه بسیارژرف و دیالکتیکی ازکجا میآید ؟ بُن انسان ، درمیان انسانست و این بُن ، میدانی میشود و انسان میشود . خدا ، بُنی است ، که میان بخشهای گیتی قرار دارد، و میگسترد و فراخ و پهن میشود و بخشی ازگیتی میشود .

میدان ، تنها میدان درشهر نیست، بلکه محیطیست که سرش باز است و پوشیده نیست ، بلکه درسیستانی ، به بیرون ازشهرو آبادی وده نیز، میدان (میدو) میگویند. افزوده براین میدان ، معنای « فرصت و امکان » هم را دارد. مثلیست که میگویند : به فلانی ، میدان دادند. یا سعدی درمیدان ، فرصت بازی در سخنگوئی میخواهد

فرصت میدان فصاحت بیار تا بزند مرد سخنگوی، گوی

یک شنونده خوب و بافهم ، چنین میدانی به متفکر میدهد، و درست ، یک جامعه متعصب وتنگ نظرو خشک اندیش و زاهد ، میدان اندیشیدن را ازهر متفکرو شاعری میگیرد . آنگاه ملامت میکنند که چرا ، فیلسوفی درجامعه ما پیدایش نمی یابد . چون مجال وفرصت برای کار انداختن فکرخود، و میدانی باز وگشوده برای « چوگان بازی فکری » نیست . در افغانی ، « میدانی » به معنای « ظاهرشدن و آشکارشدن » است . درواقع « آنچه درمیان» است ، میخواهد« میدانی » شود ، و در تنگنای درون نماند. هراندیشه ای که درمیان انسان ، میجوشد ، میخواهد میدانی شود ، گفتاروکردارگردد . یک اندیشه به ، درمیان نمی ماند ، بلکه درمیدان ، خود را واقعیت می بخشد. ویژگی« میان بودن » ، همین « ناگنجیدنی بودن و فراسوی خود رفتن » است . نه تنها معنای ِ« میدان » ، به اینجاها محدود میشود، بلکه کره زمین را« میدان خاک » میخوانند. ازآنهم فراترمیروند، و آسمان را « میدان اخضر» میخوانند. و یقین دارند که « آرزو، میدانی بسیار فراخ دارد » وانسان ، موجودی « آرزومند » است . درست آرزو، میدانی فراخ برای واقعیت یابی خود میخواهد . با آرزوهاست که تغییردادن ِ اجتماع آغازمیشود ، ولو هزارسال هم آن آرزو، عیب شمرده شود و سرکوبی گردد . این آرزو، روزی ، تبدیل به « آرمان « و بالاخره تبدیل به « خواست » میگردد . پس درخود واژه « **میان = میدان** » ، روابط متقابله و تنگاتنگ میان درون ناپیدای انسان و میدان ِ جهان را مینماید ، و مینماید که آنچه درمیان هست ، میتواند میدان پیداکند و آنچه درجهان هست ، میتواند ، به میان ناپیدای انسان ، راه یابد . هردو، « **مستقیما** » در تعامل باهم هستند ،

و به هم پیوند نزدیک دارند، بگونه ای که **میدان جهان و اجتماع ، میان انسان میشود ، و میان انسان ، میدان جهانی میشود.** این واژه « میان »، بیان تجربه ژرفی درفرهنگ ایرانست، که بدون شناختن آن ، نمیتوان گستره فرهنگ ایران را دریافت .

وقتی ، جهان بینی سه تا یکتائی ، بر روان ایرانیها چیره بود ، همین اصل میان ، همین « بهمن یا هومان » ، ارکه اجتماع ، یعنی نیروی ساماندهنده اجتماع و حکومت و دادگری بود . میان ، میدان میشد. ولی با چیرگی اسلام ، « راه گسترش میان انسان به صحنه ومیدان اجتماع بسته شد»، و درعرفان، جنبش ِسوی وارونه ازمیدان وجهان ، به میان انسان را پیدا کرد، ولی این اصل فرهنگی میان= میدان، استوار باقی ماند . عطار میگوید :

همه عالم پُرست ازمن ، ولی من در میان ، تنها
مگر گنج همه عالم ، نهان با خویشتن دارم
دل من ، نشان کویت ، زجهان بجُست عمری
که خبر نبود دل را ، که تو درمیان جانی

ما امروزه درست نیاز به همین تجربه « میان » داریم که حرکت دیالکتیک نخستین را، ازسر باز بگیرد. اصل« میدانشوی ِ میان ، و میانشوی میدان » درتمامیت خود، بسیج گردد . فرد، ازمیانش ، به میدان اجتماع و سیاست و حکومت و دین و هنر واندیشه آید، و اجتماع و حکومت ، میدان آزادی وفرصت جولان ِافراد گردد. ما نیاز به حکومتی بین المذاهب ، حکومتی بین الادیان ، حکومتی بین الاقوام ، حکومتی بین الاحزاب داریم . آنچه در« بین » میگوئیم ، همان « میان » است . ما درایران ، مذاهب گوناگون اسلامی داریم (غیر از

شیعه که چند سده است با زوروقهرترکان صفوی ، درایران قیادت وهژمونی دارد، وبا این هژمونی، هیچگاه به دموکراسی و آزادی و جامعه باز و حقوق بشر نخواهیم رسید +ُ سنّی که یک سوّم جمعیت ایران را فرامیگیرد ، که از دید فقه شیعه، جزوکفار قرارمیگیرند. والبته هردو، ادعای داشتن انحصارحقیقت اسلام را میکنند) و این مذاهب ، ازآنجا که همه ، استوار بر«داشتن حقیقت انحصاری مطلق» هستند ، به اصطلاح زرتشتی میان آنها ، تهیگی یا خلاء پل نازدنی است .همانسان میان ادیان و اقوام واحزاب سیاسی، این تهیگی و کرانمندی یا گسستگی هست . **دوحقیقت منحصر به فرد را ، هرگز نمیتوان باهم آشتی داد** . پس نیاز فوق العاده به این عنصر نیرومند فرهنگ ایران داریم . ***حقیقت منحصر به فرد ، هیچگاه با حقیقت منحصر به فرد دیگری*** *، « میان » ندارد، بلکه یکی ، اهورامزدائیست و دیگری ، اهریمنی است* . « میان» ، درفرهنگ ایران، با مقوله «جان یا زندگی » کار دارد. مسئله جان، باید میان همه ادیان و احزاب و اقوام و مکاتب فلسفی ومسلکهای سیاسی قرارگیردوگرانیگاه اجتماع و سیاست وحکومت گردد. بهمن ، که « خرد سامانده ضد خشم است» ، اصل میان جان است. واین بهمن که همان « هخامن» باشد، وبیان اولویت جان برحقیقت است، چون اصل« ضدخشم، یعنی ضد قهروخشونت وپرخاشگری است »، درفرهنگ ایران، بنیادحکومت وآشتی اجتماعی بوده است .میان « حقایق» ، که همه ادعای انحصاریت میکنند، جنگ آشتی ناپذیر، روندِهمیشگیست . **تنها ، یک حقیقت منحصربه فرد دراجتماع نیست ، بلکه یک مشت حقایق منحصربه فرد ، درهراجتماعی هستند** . « فهمیدن هر اندیشه ای » ، بازتاب

آن اندیشه درآئینه خرد انسانی نیست. خرد ، آئینه نیست که فقط یک اندیشه را همانطورکه هست،درخودبازتابد .اگرچنین بود، همه مردمان، تکراریکنواخت یک اندیشه بودند. ولی **خرد ، اندیشه را موقعی « میفهمد که آن را تغییر بدهد »** . پس در فهمیدن یک حقیقت منحصربفرد ، اندیشه ای دیگرپدید میآید که هرچندبا آن متفاوتست، ولی همان ادعای انحصاریت را دارد. انسان، درفهمیدن ، تاءویل میکند. دریک اجتماع آزاد، از یک حقیقت منحصر به فرد ، به اندازه جمعیت ملت ، حقایق منحصر بفرد هستند ، که همه با همدیگر میستیزند ، و درپی آزردن وکشتن همدیگر هستند. اینست که دست بدست شدن یک حقیقت منحصر به فرد، سبب پیدایش جنگ و خونریزی میشود ، چون میان حقایق منحصربه فرد ، خلاء و تهیگاهیست که راه پل زدن به همدیگر، موجود نیست. این حقایق درادعایشان که منحصر بفردند فقط به جنگ ناتمام شدنی میانجامند، واز آزردن همدیگر وکشتن یکدیگرو غلبه کردن برهمدیگر، لذت میبرند. اینست که **همه این حقایق ، نیازمبرم ، به « مقدس شمردن جان و زندگی » دارند** . این جنگها ، معمولا دراجتماعات بدینسان به « آتش بس » کشیده شده است که یکی ازآنها ، برسایرین ، هژمونی یا قیادت یافته است. این وضع ، « آشتی اجتماعی وسیاسی » نیست. این وضع ، بردباری عقاید و افکار نیست.« بردباری »، جائیست که از اندیشه های همدیگر، آبستن شوند ، و باربگیرند ، و آن باررا ببرند. درچنین اجتماعی یک مشت دشمنان زیر قیادت و هژمونی یک حقیقت منحصر به فرد (درایران: مذهب شیعه اثنی عشری است) درانتظار فرصت ، برای سرنگونی این قیادت نشسته اند ، یا درصددند که نخستین فرصت را

بیابند ، تا خود را این حکومت ، آزاد و رها سازند ، و ما امروزه آنرا به غلط « تجزیه طلبی» میناميم. آنها تجزیه طلب نیستند، بلکه برای آزادی خود، راهی جز« بریده شدن » ازاین حکومت وقیادت ندارند. درایران،اکنون همه این بخشهای حاشیه ای گرداگرد مرکز، خواهان رهائی ازبخش شیعه هستند، که برهمه آنها هژمونی دارد. این قیادت تشیع ، بیان دوام تنش سیاسی درجامعه ایران هست.«حقیقت انحصارطلب » ، که گوهر همه ادیان نوری و مذاهب آنها هست ، نمیتواند به « آشتی اجتماعی و وحدت سیاسی اجتماع » بکشد. ویژگی« حقیقت انحصارطلب» ، ایجاد تهیگی یا خلاءیست که امکان هرگونه آمیزش وآشتی اجتماعی و سیاسی را نابود میسازد. تعهد به « اندیشیدن به زندگی و جان » ، باید گرانیگاه همه مردمان گردد ، تا از این نیروی گسلنده حقیقت بکاهند.مهرورزیدن به زندگی درهمه مردمان، باید بر بستگی ایمانی(ایمان به حقیقت واحد)،اولوّیت بیابد، وجستجوی جان و زندگی،جانشین ایمان به« حقیقت» گردد . درست فرهنگ ایران، دراجتماع و سیاست (جهان آرائی ، کشورآرائی) ، اندیشیدن به« مسئله زندگی ، وبا هم زندگی کردن » را، جانشین « مسئله حقیقت » میکند. مسئله « میانی » اجتماع و سیاست و حکومت و اقتصاد ، زندگی یا جان است ، نه « حقیقت ». « میان » در فرهنگ ایران ، بهمن یا هومان است که « بُن یا اصل جان ویا زندگی » است . بهمن یا هومن یا « هخامن» ، خردیست که در درون هرانسانی هست ، وگوهرش برضد قهرو پرخاشگری و زدارکامگی است ، وکار خرد درفرهنگ ایران، همانسان که فردوسی میگوید که « خرد، چشم جانست چون بنگری» ، نگهبانی و

پرورش جان وزندگی درهمه انسانها است. خرد اندیشنده به سامان دادن اجتماع در میان هرفردی، بُن وفطرت اوست ، و این خرد است که جانشین حقیقت ثابت منحصرفرد میگردد ، که ایمان به آن، میبایستی نظم جامعه را تضمین کند. این واژه «میان » ، دراصل « میدی یانهmaidhyaane»است،که مرکب از دو بخش maidh + yaane میباشد . پیشوند « مَید » ، همان « مید mid» انگلیسی و میته Mitte آلمانی است. وپسوند « یانه »، یکی اززرفترین اصطلاحات فرهنگ ایرانست که هم زرتشت بکار میبرد، و هم درعرفان مانده است، و هم پسوند واژه « ایران = ایریانه » است. در اصل ، هم به معنای « خانه ومنزل » ، وهم به معنای « پیوستگی » است .یان ، جای پیوندیابی گوناگونیها و اضداد است . درواقع « یان » ، اصل مهرو آمیزش است . اینست که درکردی 1- جای آسودن همگی 2- کلوپ 3- مشتاق دیدار، و یانه ، خانه و باشگاه و وسط انبوه جمعیت است . پس« میان » که « مید یانه » باشد ، به معنای میانیست که جایگاه پیوند دهی و با هم آمیزی و باهم آفرینی است. ازاین روهست که نام چهارگاهنباراز شش گاهنبار، « میان » خوانده میشود .

+ maidhyoi shema +Maidhyoi zaremaya hamspass maedya + maidhyairiya

گاهنبارها ، شش تخمدان یا تخم (آذر) بودند که شش بخش از گیتی ازآن پیدایش می یافتند. اصلهای پیدایش ابرو آب و زمین و گیاه و جانورومردم (انسان) بودند. اینها شش جشن مهم ایران بودند ، و هرگاهنباری ، باشگاه و« یان» آمیزش « پنج روز یا پنج خدا» بود، وازمهر این پنج خدا باهم ، بخشهای گیتی ، پیدایش می یافت . این گاهنبارها، همه در«

میان » دوبخش آفرینش بودند. الهیات زرتشتی ، این جشن هارا نگاه داشتند ، ولی گفتند که پس از« گذر این پنج روز » ، اهورامزدا ، با « خواستش » ، آب یا زمین یا گیاه یا جانور یا انسان را میآفریند . بدینسان ، معنای اصلی « میان » را ازبین میبرد. « خواست اهورامزدا»، پس از روزپنجم ناگهان پدیدارمیشد ، و آب یا زمین یا جانور یا انسان را میآفرید . درواقع ، از آن زهدان (آذر= گاهنبار) یا تخم که نماد عشق خدایان به همدیگر بود (چون معنای دیگر- مید – همان مت درمیترا ، یا میت meet انگلیسی است که به معنای آمیختن است ، و ازاین عشق دیگر ، آب یا زمین یا جانور یا انسان ، پیدایش نمی یافت، نمیروئید، نمیتراوید. « **خواست اهورامزدا که ازروشنی برخاسته بود ، می گسست و می برید** » . درحالیکه فرهنگ ایران ، درگاهنبارها، « اصل میان » میدید . اصل عشق وآمیزش و پیوند یابی میدید.عشق ، اصل پیدایش بود ، نه خواست برخاسته از روشنی . پنج خدا ، تخمی بودن که میوهِ درخت پیشین برآمده بودند ، و ازآن ، بخش دیگر هستی ، میروئید . این «میانها» ، هم آفریننده بودند ، هم پیوند دهنده دوبخش ازگیتی به هم بودند . میان ، ایجاد دوام و امتدادو جاودانگی میکرد.تصویر«میان»،مفهوم بسیارگسترده ای بود. همان قدر که با درون وضمیر انسان کارداشت ، همانقدر نیز یک اصل اجتماعی و سیاسی و دینی بود . همانسان که این اصل آفریننده و سنتزکننده بایست در میان انسان، درکارباشد ، تا هستی وجان انسان دوام یابد ، همانسان باید این اصل آفریننده و سنتزکننده ، درمیان افراد و ودرمیان اقوام و ملل و عقاید باید باشد ، تا همبستگی آنها دوام بیاورد و آشتی میان آنها پیدایش یابد. به همین علت ، هومان یا بهمن ،

اصل حکومتگری بود. این بهمن که خرد سامانده ، « میان خرد ها» است، نیروئیست که خردهای انسانهارا درسنتز، آفریننده میکنند. خردها را، درهمکاری باهم، آفریننده میسازد . دوخرد، هنگامی که باهم آفریننده شدند، میتوانند یک اجتماع و حکومت و اقتصاد وفرهنگ را بیافرینند . «بهمن» فقط به این بس نمیکند ، که دونفر، عقاید و افکار همدیگر را تحمل کنند و باهم مدارا باشند ، بلکه درپی آنست که دونفر در « هماندیشی باهم»، عقاید و افکاروارزشهائی مشترک بسازند . موازی باهم ، درکنارهم ولی بریده ازهم ، زندگی نکنند که هرکسی ابدالدهر درهمان عقیده و فکر خودش، ایستا بماند ، بلکه هنر« همزیستی درهماندیشی وهمروشی » را فرابگیرند ، تا باهم ، اندیشه های نو بیافرینند. به همین علت ، آنها ایران را در بخش «خونیروس گیتی » میدانستند که « میان گیتی » است . این بدان معنا نبود که مرکز قدرت جهانست . بلکه **بدان معنا بود که فرهنگ و حکومت ایران ، باید نقش ِ مهر، « نقش سنتزمیان ملتها و اقوام وادیان » را بازی کند** . همه را درهمکاری باهم ، آفریننده کند . نه آنکه یکی ، قیادت یا هژمونی بردیگری بیابد. **آنچه درتاریخ ایران رویداده ، با آنچه فرهنگ مردم ایران بوده است ، تفاوت دارد** . حتا درشاهنامه ، رد پای این اندیشه باقی مانده که شاه ، نقش پیوند دهنده میان اقوام وایلات و طبقات را دارد، و نماد قیادت یک قوم و قبیله و مذهب و دین ،براقوام و قبایل و مذاهب و ادیان دیگرنیست. این فرهنگ ، درحالت انتقاد و اعتراض وطغیان اقوام و قبایل و مذاهب و ادیان، در حینیکه حکومت ازاین رفتاردورمیشد ، نمودار میگردید. این اندیشه « ایران ، قلب جهان » است ، که نظامی آنرا سروده ، برداشت ازهمان

داستان « ایرج » درشاهنامه است ، که نخستین شاه اسطوره ای ایرانست . شاه ایران باید نقش مهر میان ملل جهان را بازی کند .

اساسا فرهنگ ایران ، خرد بنیادی هرانسانی را که « آسن خرد » باشد ، چنین خردی میدانست. «آسن خرد» را درمتون پهلوی به « خرد غریزی » برمیگردانند ، که مقصودشان « خرد بُنی یا بنیادی»باشد.«آسن»،همان aathanga=thanga یا واژه « سنگ » یا « سنج » امروزیست. « سنج » ، بنا بر فرهنگ رشیدی ، دوپاره مس هستند که بهم زنند . در فرهنگ ایران ، بهم زدن دو صفحه فلزی ، نماد « همکاری و همنوازی » بود . آهنگ ونوا ، نماد وجود این میان است .دوچیز، وقتی میان دارند که در پیوند باهم ، یک کار میکنند . به همین علت به « سرین مردم » هم « سنج » گفته میشد ، چون « پیوند دولگن خاصره » ، همان تهیگاه و زهدان زاینده قرار دارد. و اصطلاح « سنجیدن با ترازو » نیز بیان همکاری دو کفه ترازوست . همین معنا در واژه « **سنگ** » نیز بوده است که از دیده ها گمشده است . وواژه «نریوسنگ یا نرسی» ازهمین واژه « سنگ » ساخته شده است.

به همین علت درداستان هوشنگ درشاهنامه از« برهم خوردن دوسنگ، فروغ آتش پیدایش می یابد. دریکی از اشعار ویس ورامین ، « سنگ » به معنای قساوت وسختدلی بکار برده نمیشود، بلکه به معنای « اوج دوستی دونفر» بکار برده میشود . در برهان قاطع ، این معنای « سنگ» ، در دو واژه « سنگم » و « سنگار» باقی مانده است. سنگم ، به معنای « همراه و رفیق+ اتصال وامتزاج دوکس یا دوچیز بهم را گویند» . سنگم ،همان واژه« سنگ » است ، و افزایش

ِ پسوند « م » ، در ایران ، یک عمل متداول درواژه هاست .
آب ، اپم است ، اشه ، اشم است. در بندهش ، ابر و برق ، هردو ، سنگ خوانده میشوند (بخش نهم پاره 139 140) « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است که به تابش آتش اندروای ، بدان آئین گرم شده است ، با آب بارد . این آتش که افتد ، که همه مردم برق خوانند نیز سنگ است... » . علت اینست که برق و باران (آتش و آب) هردو باهم درابر آمیخته اند. ازسنگ نیز هم آب و هم آتش برون میجهد و مولوی ، «سنگ » را ، زن وشوی باهم میداند .
درکردی ، سنگ ، به معنای « سینه » است. در سیستانی ، سنگک ، به معنای زهدان یا رحم است. همه این پدیده ها دور یک محور آفرینش کودک درعشق ورزی دوانسان باهم میگردند . درکردی ، ئاسن وهه سن وهه سنگ ، به معنای آهن است . درواقع به آهن ، همان « آسنگ = سنگ » گفته میشده است. این « آسن= هه سه ن= سنگ» ، دراصل معنای « پیوند و آمیرش دواصل نرینه و مادینه جهان وزمان و انسان را که بهرام و سیمرغ = سئنا = سین » را داشته است . به همین علت در کردی به « مهر گیاه » که همان « بهروز و صنم » باشد ، « هه سه ن بگی » گفته میشود که « آسن بغی » باشد.« نریوسنگ یا نرسی» نیز درمتون پهلوی، همین معنا را دارد . به پرسیاوشان که درعربی « دم الاخوین » گفته میشود ، « سانقه » گفته میشود که همان « سنگ » باشد . اخوین ، همان بهرام و سیمرغست. پیوند جداناپذیر این دو که بُن زمان و انسان و کیهان شمرده میشد ، سنگ خوانده میشد . البته در کردی به « سنگ ، برد و کچه هم گفته میشود . بردی ، همان « نی » است و کچه ، که دخترجوان باکره

باشد ، نام سیمرغست . پس « آسن خرد » ، خرد بنیادی در میان ِ هرجانیست که توانائی آمیختن و پیوند دادن به همدیگر اندیشه ها و خردها را دارد . سنگ، دراثر وجود میانست، که زن وشوی ، باهم همآغوش شده اند. البته همان واژه « میان» که « مید + یانه » باشد ، پیشوند « مید » ، به ریشه « ِمت » برمیگردد ، که واژه آمیختن و مهر= میترا ازآن برخاسته است. این مت ، همان واژه « میت meet»انگلیسی است. پس « **میان » معنای « اصل و جای آمیزندگی و پیوند یابی » را داشته است** .

این اندیشه درفرهنگ ایران ، انتزاعی و بسیارعمومی فهمیده میشود . جهان جان که گوشورون نامیده میشود، میانش ، بهمن یا اندیمان، یا ارکه من، یا هخامن است.همانسان هرجانی مانند خود این اصل،درخود،میانی دارد . درهرجانی ، میان یا بهمن ، یعنی اسن خرد ، خرد سامانده ، هست . اینست که واژه « گیتی» یا «جانان » را نمیتوان از واژه « جان » جدا ساخت . **میان هرجانی ، تخم جانیست ، یا « آبستن به اصل آفریننده جان » هست** . به عبارت امروزه ما ، خدا ، که اصل آفریننده هست ، خوشه ای ایست که درمیان همه جانها ، پخش و پراکنده میگردد . به عبارت دیگر، **اصل آفرینندگی و خرد سامانده ، درمیان هرجانی هست** . جهان جان را، جهان ِجان میآفریند. و **جان یا زندگی درفرهنگ ایران، اصل حرکت و گردش و جهش و تحول است** . و بهمن که اصل جانست ، و میان انسانست ، تخم آفریننده این حرکت و تحول و رقص است. درادیان ابراهیمی، « ایمان به حقیقت ثابت و تغییر ناپذیر» گرانیگاه انسان و اجتماع میگردد ، و در فرهنگ ایران ، بهمن که « تخم ِتخم ِجان » یعنی اصل

خرد ی که به پرورش اصل حرکت که جان و زندگی میاندیشد ، گرانیگاه انسان و اجتماعست .
همین اندیشه که روزگاری درفرهنگ ایران پیدایش یافته است ، درتاریخ تحولات غرب ، چهره واقعیت به خود گرفت ، یعنی« **مسئله جان یا زندگی** » ، **جانشین مسئله حقیقت شد** . گرانیگاه سیاست و حکومت و حقوق ، زندگی مردمان شد ، و مسئله ایمان داشتن به حقیقت را برای سامان دادن اجتماع ، خطرناک و ناکارآ شناخت. خوبست دراینجا نگاهی کوتاه به این تحول بکنیم ، تا بهتربتوانیم به اندیشه بزرگ فرهنگ ایران درساماندادن نوین به اجتماع ارج بدهیم و ازآن بهره برداری کنیم . **مفهوم « جان وعشق » در فرهنگ ایران ، اولویت بر مفهوم « حقیقت و ایمان » داشت، و این اولویت در عرفان ، بجای خود باقی ماند . بستگی عشق ، فراسوی بستگی ایمانی است . همچنین مسئلهِ جان ، اولویت برمسئله حقیقت دارد** .
دربررسی پیشین ، نشان داده شد که **جان** (= گیان) **و زندگی** (ژی ونداک) ، هردودرفرهنگ ایران ، دارای پیشوند « گی= جی = زی » هستند ، و**هردو بیان « اصل حرکت و گشتن و جهیدن و تکان دادن » میباشند** . **پدیده و مفهومِ « حقیقت » ازهمان آغازپیدایشش، با « شدن + تحول + تغییر» رابطه منفی داشته است**. ازآنجا که نمیتوانسته است ، شدن و تحول و تغییر را، درست دریابد ، حقیقت را کار« عقلی» پنداشت که، همیشه دنبال«سفت سازی+ ماندگارسازی + ساکن سازی + ثبوت + سنگشدگی » بود.
« عقل»، متناظر با پیدایش«**روشنی برّنده** بود که گوهرسخت فلزی ، مانند تیغ آهنی و فولادی » داشت . این « **عقلی که**

میخواست روشنی برّنده باشد » ، با پدیده « خرد = خره تاو= ماه زاینده = ماه تابان » که با زایندگی ، ویا « تابش ازآب، که اصل آمیختن است = اشه =اَخشه = برون نمائی یا صفا » فرق کلی داشت. برّندگی روشنی، نماد سختی و سکون و ماندگاری و سفتی بود، که درهمان « تیغ روشنی = خنجرنور» چشمگیرمیشد. چیزی می برّد ، که سخت و سفت است، و دراثر این سفتی و سختی و بهم فشردگی ، ماندگاروثابت است. این بود که چنین عقلی ، با چنین مفهومی ازروشنی ، دنبال « سکون و ماندگاری همیشگی ، ایستائی مداوم درجهان» میگشت . خواه ناخواه ، چنین عقلی ، از « گذرائی » ، نفرت و اکراه داشت . ازاینجا ضدیت و **دشمنی او با « حواس»** سرچشمه میگرفت ، چون حواس ، اندامهائی بودند که درست این « گذرا بودن ، یا تحول و تغییر» را زود درمی یافتند ، و انسان را مستقیما متوجه تغییرات و تحولات و گشتن وجهش وتکان میکردند . این عقل که با روشنی برّنده کارداشت ، با ساختن « تصاویری که همیشه دریک شکل ، ماندگار وسفت شده بودند» آغازکرد. این تصویرثابت و سفت ومعین ، با خطهائی که اورا از زمینه اش می برّید ، گوهرآن جانوررا مینمود . بزودی ،« مفهوم»، با همین گونه مرزبندی که امروزه « تعریف» نامیده میشود ، جانشین« صورت» گردید. وبدینسان ، به « ایده » و« مفهوم » کاملا ثابت و ماندنی ازهرچیزی ، رسید که دیگر، « زمان » را ازخود ، حذف کرده بود. درواقع آنچه را« زمان بیکرانه یا زمان ناگذرا و جاوید» مینامند ، چیزی جز حذف زمان و حذف حرکت نیست .

بدینسان این « شبح های ساختگی را ، که ماندگار وناگذرا، ودرواقع « بی جان « بودند ، « حقیقت جهان » می پنداشت . حتا « شدن و تحول و تغییر» زندگی درگیتی را، بدینسان تجسم میکرد ، که « یک مغزو گوهر ساکن و ثابت و تغییر ناپذیری هست ، که یک پوسته خارجی و بیرونی دارد، و دراین پوسته خارجیست که ، تغییرات روی میدهد ، و اینها را ، «عرض » میدانست، وآن مغزبیحرکت را « جوهر یا اسنس یا هستی=Sein » میدانست . **همین مفهوم « حقیقت » در الهیات زرتشتی ، در تصویری که ازاهورامزدا کشیده اند ، که روشنی کامل است ، یا جایگاهش در روشنی کامل است ، به خود، شکل میگیرد** . البته کمال روشنی ، سکون روشنی درحالت اوجی و فرازینش هست. به همین علت، همانند « خورشید ایستاده درمیان آسمان» میدانند. **روشنی باید دراین اوج و کمال ، همیشه ثابت وساکن وبیحرکت بماند ، تا کامل باشد** . اینست که نخستین چیزی را که اهورامزدا میآفریند ، درست بیان همین گوهراوست . در بندهش (بخش یکم ، پاره 4) میآید که اهورامزدا ، همه چیزها را درسه هزارسال اول ، « بی اندیشه، بی حرکت ، ناملموس » میآفریند . به عبارت بندهش « **سه هزارسال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس » بود** . خوب دقت شود که اندیشیدن درفرهنگ ایران ، متلازم با حرکت و با محسوسات بوده است، و درست آرمان حقیقت درالهیات زرتشتی ، بیان « نبود اندیشیدن و نبود جنبش وتغییر و نبود محسوسات » هست . فراموش نگردد که این مفهوم ، هنوز در اصطلاح « اشه » درادبیات زرتشتی به عمر خود ادامه میدهد. این «مفهوم حقیقت» یا این « پدیده حقیقت» ، درهمه ادیان نوری

وابراهیمی ، به شکلهای متفاوت هست ، و مستقیما به « اصل یکی بودن حقیقت ، و منحصربودن حقیقت » میکشد ، که خودرا از هر اندیشه دیگر، می برّد ، و همان تهیگی که میان اهورامزدا با اهریمن بود ، در میان حق و باطل ، ویا ایمان خود ، و ایمان دیگری که برای او کفرشمرده میشود، هست .
خوب دیده میشود که « حقیقت»، در گوهرش برضد تغییرات و تحولات ، هست ، مگر در راستای تغییر و تحول به خود آن حقیقت باشد. برای این کار، همیشه میکوشید و میکوشد که اندیشه های ثابت و سفت و ماندگار، یا تصاویر ثابت را، در قصص و داستانهایش ، ، بر اذهان و روانها و نا خود آگاهی ها ، تنفیذ وتحمیل کند، تا مبادا تغییری روی بدهد . ازاینجاست که برضد هررفض و بدعت و دیگراندیشی بشدت برمیخیزد و به سخترین شیوه ای آنرا کیفر میدهد . اینست که **حقیقت ، عبارت از اندیشه های تحمیلگر و قدرتخواهی هست که برضد تغییر ، و طبعا برضد « جان و زندگی » است، که اصل حرکت و گشت و گذاراست .**
بهتراست درمفهوم « حقیقتی » که درایران با الهیات زرتشتی ، برغم فرهنگ ایران ، پیدایش یافت، دقیقتربشویم وژرفا یابیم . اهورامزدا ، باهمه آگاهی (علم جامع = روشنی کامل) میداند که اهریمن (دشمن آشتی ناپذیر) هست ، و میخواهد «تاخت وتازکند » . اینست که **برای این پیکار(= که عملا همان جهاد است)** ، « **حقیقت » را میآفریند** ، ودرست این « حقیقت » است که در ذهن و روان ما ، جای مفهوم اصلی از حقیقت را درفرهنگ ایران گرفته است ، وما آنرا امروزه به کلی فراموش ساخته ایم .

حقیقت اهورامزدا ، که نخستین آفرینش یا پیدایش، برخاسته ازهمه آگاهی اوست، به غایت پیکارو مقابله با اهریمن آفریده شده است. **حقیقت ، گوهرش، ابزارجنگ بودن با دشمن است** . این نخستین پیدایش ازهمه آگاهی، که حقیقت اهورامزداست « سه هزارسال آفریدگان، به مینوئی **ایستادند** ، که **بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس** بودند ». نخستین آفرینشِ همه آگاهی ، به هدف جنگ با دشمنست که ویژگی بنیادی اش « ایستائی » است. « **حقیقت» درگوهرش، جنگی وارتشی و مبارز است** . ایستادن (estadan) از ریشه « است est» است. این همان اصطلاح « هست و هستی » ماست ، که1- هم به معنای « بودن » است ، و2- هم به معنای « امتداد یافتن » است ، و3- هم به معنای « روی پا دریکجا ماندن » است . دراین حالت مینوئی که در اصطلاح زرتشتی ، به معنای آسمانی وفرازپایگی(برینی= ترانسندس) است، این آفریدگان حقیقی ، « هستند » و «دوام می یابند» و « درانتظار دفاع و محافظت » هستند. « **ایستائی** » ، **ویژگی حقیقت در الهیات زرتشتی است** . واین مفهوم ایستائی ، در صفاتی که درپی آن میآید ، برشمرده میشود . دراین ایستائی ، نیاز به اندیشیدن ، نیاز به حرکت ، و نیاز به حس کردن ، نیست .

اکنون با شناخت اینکه« الهیات زرتشتی » دراندیشه « هستی » ، همین « ایستائی» را میشناخت ، که « دوام هرچیزی را ، همسانی ویکنواختی آن چیز، در دگرگونیهای زمان » میدانست ، میتوان بهتر دشمنی عرفای ایران را با مفهوم « هستی = ایستائی » دریافت . اکنون ببینیم که این مفهوم تازه از« حقیقت» درالهیاتِ زرتشتی ، با فرهنگ سیمرغیِ ایران ، چیست. درفرهنگ ایران به حقیقت یا1- « راستی

raastih» میگفتند ، یا2- « وابر waabar، که همان باور » باشد، یا3- «wizurdeh ویژورده » که همان « ُگزارده » میباشد . راستی ، درفرهنگ ایران ، « پیدایش گوهرانسان یا خدابود » . خدا ، راست است ، چون گیتی ، پیدایش مستقیم گوهراوست . وگوهر انسان وجان ، همان « مرغ چهارپر» است که بهمن و ارتا ورام و بهرام باشند. واساسا به حقیقی(truthfull) «اردا » گفته میشد که همان « ارتا » است . پدیدارشدن گوهریا ُبن انسان، امروزه ،« آزادی» نامیده میشود .ازهمین برابری« راستی» با « آزادی» میتوان تناقض آنرا با « مفهوم ایستائی حقیقت » شناخت ، « وابَر»، که همان « باور» باشد ، به معنای « ازسر آزمودن » است ، نه به معنای «ایمان » که امروزه بکار برده میشود . به آنچه قابل اعتماد است ،باورگانی waabargaanih میگفتند . حقیقت ، چیزیست که در«ازسرآزمائی »، قابل اعتماد میشود . و واژه « ویژورده »wizurdeh از ریشه ویزوستن wizostan برآمده که به معنای آزمودن و پژوهش کردن است . « ویزورد wizurd» به معنای اصیل و معتبر است . پس حقیقت ، که بیان اصالت و اعتباریک چیزیست ، در پژوهیدن و آزمودن آن چیز، بدست میآید . دراین اصطلاحات، آنچه که درپیدایش(زایش و رویش) و آزمایش و پژوهش فرد بدست میآید، حقیقت میداند، واینها همه، « بینش درتاریکی » هستند . و **آزمایش و پژوهش ، با حواس و درک تغییرات و تحولات کار دارند** . دراینجا ، انسانست که باید بطور مداوم، بیازماید و بپژوهد ، و این کار را ، بدیگری وانگذارد. ولی **با« نهادن روشنی در آغاز»** ، **درالهیات زرتشتی، که نهادن « همه آگاهی » در آغازمیباشد ، حقیقت**

، تراوش این همه آگاهی و روشنی مطلق است، و نیاز به « حواس» ، برای شناخت وآزمودن و پژوهش ِ تغییرات نیست . اینست که حقیقت را باید از کسیکه رابطه مستقیم با این همه آگاهی ، یا روشنی مطلق دارد ، یاد گرفت و آموخت ، وازآن رونوشت برداشت. حواس ، تغییرات و تحولات را درمی یابد ، نه آنچه همیشه میایستدوحرکت نمیکند،نه ملموس ومحسوس است ، و نه نیاز به اندیشیدن دارد. « **حس** » **را درفرهنگ ایران** ، « **بوی** » **مینامیدند . بوئیدن ، که معنای « جستجوکردن و تفحص » داشت ، درست « بینش درتاریکی » بود** . با حواس ، نمیشد « حقیقت ایستائی را که از روشنی مطلق » پدیدارشده بود ، شناخت . دانائی از این حقیقت که چیزسفت و ماندگار و ایستا و برّنده (روشنی ، تیغ برّاست) و تغییر ناپذیراست ، فقط در اندیشهِ « نقش ، درلوحها و سنگها ، تراشیدن و حک کردن» است. در انتقال حقیقت ، نباید هیچ تغییری درآن روی بدهد . پس نباید حواس ، با آن بیامیزد . بنا براین **حقیقت** ، **عبارت از بینشی تحمیلگر و قدرتخواه بود که برضد تغییر، و طبعا برضد « زندگی و جان » است** که اصل حرکت و گشتن(تحول) است . وهمه حواس (بنا برگزیده ها) پیدایش مستقیم جان یعنی زندگی (اصل حرکت) هستند . دراینجا میتوان تضاد شدید « حقیقت » و « جان و زندگی » را دریافت.**جهان بینی زرتشتی ، که رویاروی فرهنگ ایران ، ایستاد ، و با آن گلاویزشد، و آنرا تا توانست سرکوبی کرد، و علت شکست ایران از اسلام عربی شد ، این بود که « دوام جامعه را درحقیقتِ ایستا » ، در«ایمان به حقیقتی ایستا » میدانست** ، درحالیکه فرهنگ سیمرغی ایران ، دوام و پایداری جامعه را،استوار بر« هم

روشی ، همآهنگی ، همبغی ، همزوری ، همپرسی مردمان » میدانست . اهورامزدای زرتشتی و آنچه اهورامزدائیست، ناگذراست، ولی ، سیمرغ که اهورامزدای ایرانی بود ، اصل تحول و حرکتست، و همزمان آن ،خودش درگیتی و دراجتماع ، پیکریافته بود. به عبارتی دیگر سیمرغ یا اهورامزدای ایرانی (نه اهورامزدای زرتشتی) اجتماع پویا ، « اجتماع هم روش » بود. درفرهنگ ایران ، «همروشی »، یا حرکت ورفتاردرهم آهنگی باهم، «علت دوام و پیوستگی جامعه وملت » بود ، نه « ایمان به حقیقت یا خدای ایستا و ناگذرا». اساسا خود واژه «جاودانگی و ابدیت» که ازاین فرهنگ آمده است ، بهترین گواه براین اندیشه است ، چون واژه« همروشی hame-rawishnih به معنای جاودانگی است (ماک کینزی).

روش یا روشن rawishn درپهلوی ، به معنای حرکت و رفتاراست. **با هم حرکت کردن وباهم رفتن ، جاودانگی است** . خود واژه « همیشگی» که دوام و ابدیت باشد، از همین واژه « همه » ساخته شده است. این همکاری و همزیستی و هماندیشی (هم منی ، منیدن = اندیشیدن) همُجنبی ، هم تازی (باهم دویدن و باهم تاختن که اندازه میباشد) ایجاد « یگانگی در پیوستگی» میکند.چنانچه درپهلوی به«کیهان» ، همکشور(hamkishwar) گفته میشود(واژه نامه ماک کینزی) . علت نیزآن بود ، ایرانیان، مرگ را در اثر ازهم جداشدن (ازهم پراکنده شدن ، ازهمزوری باهم افتادن) میدانستند، و زندگی را ، نتیجه « همروشی و همزوری و انبازی (واژه انباز، همان انباغ وهمبغی است = که به معنای همکاری خدایان دربُن انسان باهمدیگراست) » میدانستند. و

اصلی را که چهارنیروی ضمیر انسان را به هم می پیوست، و انسان ، زندگی می یافت ، نرسی (نریوسنگ) مینامیدند . (رجوع شود به گزیده های زاد اسپرم ، بخش 30 ، پاره 43+44). واین اصل میان ، نرسی بود، که اصل رستاخیز و همچنین « اصل دوام حکومت و ملت » شناخته میشد . این نرسی ، چهارنیروی ضمیر را که دراصطلاح مولوی مرغ چهارپراستِ (اهورامزدای هخامنشیان) و :

1- جان (اصل حرکت)

2- بوی (حواس ، شناخت درجستجو و پژوهش) و

3- روان (رام یا زهره = خدای موسیقی و رقص و شناخت)

4- فروهر(ارتافرورد= سیمرغ= اصل معراج ِبینشی)

میباشند ، به هم میپوست و باهم « میآراست = نظم و زیبائی میداد » میداد، و دراثر این همپروازی و همروشی ، زندگی دوام می یافت .ِنرسی ، پیکریابی زیبائی است . وازاین پس ، آنها « ازهمدیگر ، نیرو وشادی می پذیرفتند » . خوب دیده میشود که این چهارنیروی ضمیر، هرچهار، پیکر یابی حرکت و روش هستند . نام دیگراین نرسی (=نریوسنگ) ، همبغ یا « همخدائی» بود . نریوسنگ ، چهارنیروی بُن انسان را همروش و همزور و همکارو همگام و هم تاز(= اندازه) و همگر(بهم بافنده = به هم پیوند دهنده = جولاهه) میکرد، و باهم « آشتی » میداد، و دراثر این « آشتی » ، به هم پیوسته میشدند، و **پیوستگی نیروها در حرکت بود که ایجاد بقا و دوام میکرد (نه حقیقت ایستا)** .« زور» درپهلوی zorودر اوستا(zaavar) و در زبان ارمنی zaur، معنای قوت و نیرو و توانائی را دارد ، نه معنای قهرو پرخاش و تحمیلگری . «نرسی »، همه نیروهای دربُن یا تخم انسان را ، همزور

میکرد . این چهارنیروی بنیادی ، توانائی و نیروهای خود را باهم همآهنگ یا «اندازه» میکردند . «اندازه» ، به معنای « هم تاچه = هم تازنده » است و معنای « همآهنگی درحرکت را دارد » . بالاخره این اندیشه ، به خود بُن زمان و کیهان و جان وانسان درفرهنگ ایران بازمیگردد ، که کیهان و زمان و جان و انسان ، همه دراثر همین « باهم تاختن وبا هم دویدن و باهم رفتن و باهم رقصیدن » لحظه به لحظه ، روزبروز.... دوام می یابند و به هم بسته میشوند . **جهان و زمان و گوهر انسان و جان ، در« آشتی » ، دوام و امتداد داشت ، نه درایمان به یک حقیقت ایستا که نیاز به اندیشیدن و حرکت کردن و احساس کردن ندارد** . « آشتی » ، اصطلاح بسیار مهمی است. این واژه مرکب است از« اش + شایتی » . پسوند « شایتی »، همان واژه « شادی » امروزه است و به معنای « جشن عروسی » است ، وپیشوند « اش » که همان « اشه » باشد ، دراصل همان « اخشه » است که به معنای « درون نما، یا روشنی آب، که همان- صفای باده- یا- باده صافی- حافظ » میباشد . « آشتی » ، چشمگیرشدن و پیدائی جشن وصال باهمست . انسان ، دوام در زندگی دارد ، چون نیروهای بنیادی او ، باهم آشتی میکنند . چون مردمان ، همه دارای این بُن ، چهار نیروی ضمیر هستند ، پس نرسی ، که مجموعه این نیروی سنتزدرجهان انسانهاست، همه مردمان را دراجتماع ، به هم می پیوندد و میآراید و آنهارا « همروش و هماندیش و همپرس وهمتاز(اندازه) و همکار و همزور (باهم توانا و نیرومند) میسازد. « نرسی » که نریو سنگ باشد، درواقع ، همان بهمن است . بهمن ، اصل میان و سنتز میان همه جانها ست ، و نرسی ، بخشی از بهمن است

که درجهان انسانها ، درکاراست . بخوبی دیده میشود که **فرهنگ ایران ، دوام و بقای جامعه را در« ایمان به حقیقت ایستا ، به حقیقت ناگذرا و تغییر ناپذیر » نمیدانست ، بلکه دوام و بقای جامعه وملت را ، در همروشی و هماندیشی و همحسی و همرقصی و همپرسی و همکاری و همآهنگسازی نیروها برای آبادسازی گیتی و زندگی میدانست .**

«رستگاری زندگی ازآزار، درگیتی»
نه
«رستگاری روح ازگناه،درآخرت»

فرهنگ ایران،سکولارهست ، چون
زندگی را هنگامی ،اصیل میداند که
نگران زندگی مردمان درگیتی باشد، تا آزرده نشوند
«زندگانی اصیل» را،
دررستگارساختن مردم،ازآزاردرگیتی میداند
نه مانند ادیان ابراهیمی ،
دررستگارسازی روحِ خود ازگناه ،
تا درآخرت ، زندگی جاوید بیابد
خرد آینده نگر ، « خردی که نگران آینده است»

درادیان ابراهیمی ، مسئله بنیادی ، رستگاری انسان ازگناه درآن جهان (آخرت + ملکوت) است . مردمان در دنیا، طبق « خواستِ» این اِلاهان ، آنطورکه شاید وباید ، نزیسته اند ، طبعا همه گناهکارند . این اِلاهان ، کسانی را با اوامرخود، میفرستند و راهی را درشریعت یا آموزه ای میگشایند، که زندگی کردن طبق آن ، امکان رستگاری درآن جهان را فراهم میسازد . زندگی ، موقعی

«اصیل» است ، که طبق این آموزه و شریعت ، رفتارشده ، و اندیشه شده ، و گفته شده باشد . ولی چنین انطباقی درواقع، غیر ممکن است . اینست که انسان ، بیش از همه تلاشها ، نیاز به « عنایت وفضل و بخشش اِلاه ، ازگناه » هم دارد .در صورت تلاش برای منطبقسازی خود با این حقیقت الهی وآسمانی ، « امکان » رهائی بخشی ویا رستگاری ازگناهان در«آن جهان»، هست، و این رستگاری را، نجاح و نجات و فلاح میدانند . **فرهنگ ایران ، زندگی اصیل را « زیستن ، طبق ِ بُن ، درمیان جان یعنی زندگی ِ خود » میداند ، و این را « ِبهز یستی » مینامد**. چون « ِبه » ، اصطلاحی برای همین « میان آفریننده و معنابخش جان یا زندگی » است، و چون این میان (مینوی مینو) همان « بهمن = وهومن) است ، و **بهمن (= مینوی ِ ِبه) خرد ضدخشم ، یعنی ضد آزار است** ، ازاین رو فرهنگ ایران ، مسئله «رستگاری » را، آن میداند که هرکسی بکوشد، تا دیگران را درگیتی،از آزار(=ستم وسرکوبی وپرخاشگری) برهاند . **گرانیگاه مسئله نجات ، در وظیفه اجتماعی و سیاسی و اخلاقی (= بهروشی) و اقتصادی افراد اجتماع است ، نه کاریک منجی و شفیع درآن جهان** . در ادیان نوری ، « حقیقتی » هست که زندگی را میتوان برای آن ، دور انداخت ، و باید برای آن ، نگاه داشت . « معیار ارزش زندگی » همخوانی یا ناهمخوانی ، با این حقیقت فراسوو فرازپایه است . این حقیقت است که ارزش زندگی را معین میسازد . وقتی زندگی درخدمت این حقیقت آسمانی ، هست ، ارزش دارد . ولی **درفرهنگ ایران ، حقیقت ، فقط** « **پیدایش ِ بُن خود زندگی که درمیان جان است ، در زندگی کردن در زمان است** . درواقع ، حقیقت ، این بُن خود زندگیست که همیشه دردرون جان یا زندگی ، ولی همیشه مجهولست . *ارزش زندگی ، در شکوفا کردن این بُن زندگی درخودِ جان انسان دراین گیتی است، نه در مقایسه باحقیقتی، فراسوی زندگی (درآخرت ، درآسمان ، در اراده ومشیت الهی ...*) . آزردن ، چیزی جز بازداشتن بُن زندگی، در پیدایش درگیتی

نیست . و پروردن و نگاهداشتن زندگی ، جز « دادن امکان پیدایش بُن َزندگی در گیتی» نیست . اینست که در فرهنگ ایران ، باید به « پیدایش بُن زندگی در گیتی » روی کرد ، نه به « انطباق یابی با حقیقتی فراسوی آن » .
به سخنی دیگر، کارو اندیشه افراد دراجتماع و خویشکاری حکومت (= سامان) ، اینست که جان وخردِ مردمان را، بدون هیچ تبعیضی (تبعیض ایمانی یا جنسی یا نژادی یا قومی یا طبقاتی ...) از درد و آزار ، ازهرگونه تجاوزگری و تحمیل و تهدید و چپاول ، رستگارسازند . خویشکاری هر انسانی دراجتماع ، و خویشکاری **ِحکومت به کردارنگاهبانِ« مجموعه جانها »** ، این نیست که « روح آنها را درآخرت ، رستگارسازد » ، وبرای رسیدنِ به چنین غایتی ، حق دارد که جان انسانها را در زندگی در گیتی ، بیازارد .
خویشکاری فرد و هرسازمانی ، این نیست که فقط با دردمندان و آزارشوندگان ، همدردی کند، ولی آزردن آنها را درسکوت ، بپسندد، یا نادیده بگیرد. اینگونه همدردی ، نه تنها به دردی نمیخورد ، بلکه درد راهم میافزاید . گرانیگاه فرهنگ ایران ، نپسندیدن آزاریست که به انسانها و به طبیعت میرسد . **پسندیدن آزار و ستم و زور، روا داشتن آزار و ستم و زور است** . پسندیدن آزار وستم و زور، اینهائی با « آزردن وستم کردن و زورمندی کردن » دارد . من اگر بپسندم که یکی ، دیگری را میآزارد ، این منم که اورا میآزارم ، و من برترین ُجرم را کرده ام . ازاین رو هست که فرهنگ ایران، همدردی (با دیگری باهم درد بردن) را، بنیاد رفتارخود نمیداند. فرهنگ ایران،« هم نگری» یا« **نگران همدیگر بودن** » را، بنیاد رفتار خود میداند. هرانسانی ، نگران زندگی بطورکلی درگیتی و در اجتماع است.«نگریستن که کارخرد است» با « نگران بودن» همبود است. خرد که به زندگان و انسانها ، مینگرد، نگران زندگان و انسانهاست. خدا ، که جانان باشد ، خود ، گیتی شده است . گیتی ، مجموعه همه جانهاست، و جان خودش، یکی ازاین جانها، و طبعا، « همجان همه» است. **پرستش خدا، که**

پرستش گیتی باشد ، پیآیند « مهر او به جانان » است . پرستیدن ، پرستاری کردن است. خدا، به زمان آمده است، و« زندگی در زمان » شده است. خدا، درزمان،خدا میشود، جان یا زندگی میشود، حرکت وجنبش میشود ، میزید. خدا، درزندگی،« میگذرد » . **گیتی ، گذارخداست**. خدا، موقعی هستی می یابد، که گیتی یا مجموعه جانها،وجانان ، یعنی « معشوقه» بشود. اینست که **پرستاری کردن از جانها درگیتی ، عشق حقیقی است**، عشق ورزی به خداست ، نه به معنای ِ تشبیهی وتمثیلی، بلکه به معنای ِ واقعی . اینست که **واقعیت بخشیدن به مهر،« جستجوی شیوه های همزیستی با جانها»است**. واقعیت بخشی مهر ، نزدیکترشدن به هم،یافتن راههای حرکت کردن باهم ، اندیشیدن باهم ، جستجو کردن باهم ، آزمودن باهم است . این را در فرهنگ ایران ، « **همپرسی** » میخواندند(دیالوگ) . باهم جستن، و باهم آزمودن، و باهم اندیشیدن (اندیشیدن انجمنی) ، یک برآیند از« همپرسی= دیالوگ » بود . **برآیند دیگر ِ« همپرسی»، نگران یکدیگربودن است** . اجتماع ، هنگامی پیدایش می یابد، و دوام پیدامیکند و پیشرفت میکند، که افرادش، باهم بجویند (= پرسیدن)، و نگران زندگی یکدیگر باشند (پرسیدن) ، تا آزاری به کسی نرسد. اجتماعی که ، دراثر « **ایمان آوردن به یک حقیقت ایستا**» پیدایش یابد،آرمان فرهنگ ایران نبوده است . جامعه ای که استوار بر اندیشه « همپرسی » باشد ، آرمان فرهنگ ایران بوده است. اینست که دوبرآیند « پُرسیدن» ، که 1- جستجو کردن و آزمودن و 2- نگران بودن است، بنیاد ساماندادن اجتماع، یا بسخنی دیگر،بنیاد جهان آرائی (= سیاست) وحکومت(=سامان) میباشد .
درنگران ِ جان ِدیگران بودن ، سراسر وجود او، به جنب وجوش میافتد ، تا بیاری جان دیگری، برای « نجات آنها از ازآر» بشتابد .
« آزار» ، مقوله ایست بسیار ژرف. این واژه aazaar ، هرچند امروزه به معنای اذیت و شکنجه است، ولی ازریشه « زرzar » میآید ، که به معنای « به خشم آوردن » است. البته معنای « زرد بودن » راهم دارد. چهره انسان در تهدید و وحشت واحساس خطر،

زرد میشود. آزار، سرکوبگری، و دربندکشی و « تسلیم شدگی وعبودیت » و« ستمگری »هست. « آزار» ، **همان واقعیت یابی « خشم یا قهروپرخاشگری وتجاوزوتهدیدوستمگری و خونخواری» است** . اینست که رهائی از آزار، رهائی از قهرو پرخاشگری وزورورزی ورهائی مردمان از« عبودیت و بندگی وتسلیم شدگی »است . « **بینش » در فرهنگ ایران ، پیوند جداناپذیر، با « نگران بودن » داشت.** آنکه مینگریست و میدید، نگران جانها میشد، تا مبادا آنها آزرده شوند. جهان همبستگی و پیوستگی ومهر، همیشه درخطر ِازهم بریده شدن ، ازهم گسسته شدن، ازهم پاره شدن هست،وازاینخطر،نگرانست.شاهنامه باهمین«نگرانی »آغازمیشود . کیومرث ، نخستین انسان، پسری بنام سیامک دارد که اورا دوست میدارد و نگران جان اوست

به جانش بر، ازمهر، گریان بدی   زبیم جدائیش ، بریان بدی

و اهریمن بدسگال، درست همین سیامک را ازاوجدامیسازد . و **همه طبیعت و جهان**، با او، به سوگ ِسیامک می نشینند. **با آزرده شدن ِ یک جان ، همه جهان، سوگوارمیشود** ، و همه جهان پس ازیکسال سوگواری، برضد اهریمن زدارکامه برمیخیزد، تا بیخ اصل ِآزار را ازجهان برکند .

همه جامه های کرده پیروزرنگ
دوچشمان پرازخون و، رخ ، باده رنگ
ددو مرغ و نخجیر، گشته گروه   برفتند ویله کنان سوی کوه
برفتند با سوگواری و درد   زدرگاه کی شاه، برخاست گرد
نشستند سالی چنین سوگوار   پیام آمد از داور کردگار
سپه ساز و برکش بفرمان من   برآور یکی گرد ازآن انجمن
ازآن بد کنش دیو ، روی زمین
بپردازو ، « **پردخته کن دل زکین**»

همه جهان جان، نگران از« آزرده شدن یک جان» هستند ، و همین آزرده شدن ِ یک جان ، همه گیتی را در سوگ ، بسیج میسازد ، تا « اصل آزار» را، ازجهان پاک سازند . جهان جان ، به هم چنان

پیوسته اند که کوچکترین بریدگی وپارگی و دریدگی ، برای همه، ولو بسیار دورازهم نیز باشند ، بیک اندازه ، درد آوراست . درد یک جان ، چه درکنارباشد، چه در هزاران فرسخ فاصله باشد ، برای همه ، بیک اندازه درد آور است . نه تنها درد آوراست ، بلکه این خطر، همه را نگران میسازد، وهمه را بسیج میسازد، تا برضد « سرچشمه آزاربه طورکلی درهمه جا » بپا خیزند ، و جهان را ازآن ، تهی سازند (بپردازند)، و با این کار، دل خودرا نیز « تهی از کینه» کنند ، چون کینه، سرچشمه آزاراست. پس ازجنگ، کینه و انتقامجوئی وستیزه خواهی وتلافی جوئی،دردل وخرد وضمیرنماند . انتقامجوئی، زنجیره ابدی نگردد . این نزدیکی جان ها به همدیگر، بستگی به دوری جغرافیائی، ودوری عقیدتی و مسلکی ... ندارد.یک درد، بلافاصله سراسرجهان **جان** را فرامیگیرد ، و همه جانها (نه موءمنان و هم نژادان و هموطنان و...) را نگران میسازد . نگریستن (= بینش) ملازم با « نگران بودن» است. این اندیشه نزدیک بودن جانها ، ازهمان تصویر « جهان واحد » میآید. جهان ، واحداست ، چون اصلش،« عشق یا پیوستگی» است . درپیوستگی ، همه ، برغم دوری ، به هم نزدیکند . نگرش ، درد های دردمندان بسیار دوررا، در نزدیک ، حس میکند . درقرآن « الله »، وقتی میخواهد نزدیکی خود را به انسان ، بیان کند ، میگوید« **من ازشاهرگ شما- حبل ورید- بشما نزدیکترم** » . به عبارت دیگر، **این یک تهدید است نه ِمهر** . شاهرگ زندگی شما در دست منست، و هروقت بخواهم میتوانم آنرا ببرّم . مرگ و زندگی شما، دراراده وقدرت منست. ولی **فرهنگ ایران، اوج نزدیکی را، در میان بودن میدانست**. «اصل آفریننده جان » که بهمن است ، درمیان هرجانی و هر انسانی است .

چه نزدیکست جان تو بجانم   که هرچیزی که اندیشی، بدانم
ازاین نزدیکتر دارم نشانی   بیا نزدیک و ، بنگر درنشانم
بدرویشی «بیا اندر میانه »   مکن شوخی ، مگو کاندر میانم ؟

بهمن، محرمترین و صمیمی ترین و اندرونی ترین بخش هرجانی است ، چون درمیان هرجانی و ، بُن هرجانیست .

در اندرون من خسته دل، ندانم کیست ؟

که من خموشم و ، او درفغان و در غوغاست

ازاین رو اورا« اندیمان= هندیمان » ، تخم درون تخم ، جان درون جان، مینوی مینو ، من ِمن (= مانمن) میخواندند . **درمیان جان بودن، یعنی « آمیخته بودن با جان » است** . بهمن، درهرجانی درگیتی است . نزدیکترین چیز به ما ، اندرونی ترین چیز درما ، همین بهمن یا اندیمن یا« مانمن» هست. بهمن اصل جان و زندگی (جان جان) هست. بهمن ، بطور تشبیهی و تمثیلی ، نزدیکترین چیز به انسان نیست ، بلکه « بُن جان و زندگی انسان، وآمیخته یا همپرس » با اوست .

ازآنجا که « **تخم** » ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با **روشنی** دارد ، و روشنی ، اینهمانی با **بینش** دارد (تخم در رویش، پیداو روشن ، و همزمان با آن ، دیده میشود . روشنی = بینش) اینست که بهمن که« تخم درون تخم »، یا«اصل آفریننده تخم » است ، همان سان که« اصل روشنی» است ، « اصل بینش ونگرش» هم هست. و ازآنجا که **بهمن ، اصل همه جانهاست** ، **پس** ، **همزمان** ، **در میان همه جانها** ، **حاضراست**. اینست که همه جانها و انسانها را بی فاصله زمانی و مکانی، به هم می پیوندد. این اندیشه درفرهنگ ایران، در تصویر« **جام جم**» ، **یا« جام کیخسرو** »، پیکر به خود گرفته است . در هزوارش ، می بینیم که نام « جام »، « مانمن» ست . به سخنی دیگر، **بهمن** ، **جام جهان بین است** . **انسان با نگریستن در جام، که بهمن است** ، **یا به عبارت دیگر، با « نگریستن در بُن خود »** ، **به سراسرجهان جان مینگرد** .

باربد ، لحنی را که برای روز دوّم ، که روز بهمن است ، ساخته ، « آئین جمشید » نامیده است. به عبارت دیگر، بهمن ، یا جام ، بنیاد بینش جمشید است. وجم ، نماد هر انسانی است . دین جمشید ، «جام جهان بین » او ، یعنی ، بهمن است . این جام را ، « جام کیخسرو»

نیز می نامند ، چون « خسرو» که دراصل « هوسرو » است ، چنانکه گفته میشود ، به معنا ی« مشهوربه نیکی » نیست، بلکه به معنای « **نـای ِبـه** » است ، که سیمرغ یا ارتافرورد میباشد . « هو» ، همان « به » است، و« سرو » که به معنای «Horn شاخ ، یا ابزار بادی موسیقی » است ، همسان نای است . پس **جام کیخسرو، همان «جام سیمرغ» است. بهمن، جام سیمرغ ، اصل بینش سیمرغ است** . نگریستن درجام ، درواقع ، همان « نگریستن دربُن جان خود ، دربهمن است » .
در نگریستن دراین جام ، میتوان ، بینش به جهان یافت، و به جهان نگریست ، و نگران همه جانها درجهان شد . چون بهمن یا« مانمن » که همان جام باشد، «ارکه جهان » و« اصل آفریننده -وضدخشم - وخردمینوی در میان ِ همه جانهاست. این واژه «جام» ، که نام دیگر بهمن است ، همان واژه « یام» و « یان و یانه » است ، که دراصل « یائونه yaone » بوده است که 1- هم به معنای خانه و منزل است و 2- هم به معنای « پیوستگی» است(یوستی) . « یانه=یان= یام=جام» جائیست که همه چیزهای گوناگون و متضاد، به هم پیوند می یابند.ازاین رو « **جام جم** » ، **به معنای « سرچشمه بینش جمشید در درون جان ِ خود ِ جمشید » است** . جام کیخسرو ، به معنای سرچشمه بینش کیخسرو ، در میان جان خود کیخسرو است. وازآنجا که جم ، بُن همه انسانهاست ، پس نگرش در جام خود ، به معنای « رجوع کردن به بُن خود » ، « رجوع کردن به خرد بنیادی خود » ، یا «ِبه خرد، یا **خرد سامانده** ، یا مینوی خرد خود » است. رد پای معنای آن، میان صوفیان، باقی مانده است ، چون « یان » به معنای « چیزی بود که آنها درعالم غیب، مشاهده میکردند، و به آن ،« کشف» هم میگفتند . عالم **غیب**، همان« بهمنی است که درمیان انسان ناپیداست (و دراصل، **کَی پا** - نامیده میشده است) . جام و جامه و یان و یانه و یام و یانع ، همه یک ریشه دارند. درکردی ، معنای اصلی آن، در واژه « جامه دان » باقی مانده است. جامه دان، هم به معنای زهدان، و هم به « دستارمردانه

» گفته میشود . کلاه و دستار وکلاه خود ، چون همانند « تخم و تخمدان » بودند ، به این نام ها نامیده میشدند ، چنانچه « خُود » همان « تخم » است . زهدان، یانه ، جائیست که به هم میبافد و به هم می پیوندد . ازاین رو به خاندان ، درکردی « جامال » میگویند (جام + آل = زهدان زنخدای زایمان) . بهمن که مینوی مینو باشد ، اصل آبستنی ، یعنی « سرچشمه زایندگی» بود، که دراین فرهنگ ، همزمان، دو معنای « 1-اصل پیدایش وروشنی و2- اصل بینش ونگرش » را داشت . در فرهنگ شعوری، درباره واژه « یانی و یانعی » میآید که « طاسی است که ازشاخ کرگدن ساخته شده است ، و شاخ کرکدن ، « ریما » نام دارد، که همان « نای = سرو » میباشد ، و نماد« زهدان زاینده و آفریننده » است . همچنین « یانه » در نائینی و در لغت نامه دهخدا ، به هاون گفته میشود . هاون و دسته هاون ، نماد ابزارآمیزش وزایش در ایران بوده اند. و اصلا « یار» که به معنای عاشق است ، به معنای « دسته هاون » نیزهست . و« یارک » درفارسی ، به معنای « بچه دان » هست(برهان قاطع) و همچنین « یاور» که دراوستا « یاورناyaavarena » است ، هم به معنای « یاری دهنده »، و هم به معنای « دسته هاون » است . کوبیدن هاون ، به معنای « عشق ورزی و همآغوشی» بوده است که درغزلیات مولوی نیز به همین معنا میآید . زهدان ، که « اصل پیدایش وزایش» بوده است ، همچنین ، «اصل روشنی و اصل بینش » شمرده میشده است . همین واژه « دین » ، که مادینگی وزهدان باشد ، معنای « بینش» را هم دارد. برای ما امروزه ، زهدان و واژینا ، بیشتر القاء مسائل جنسی و شهوانی میکنند ، و تهی از برآیند بینشی و معنوی هستند . ولی درست برای آنها ،« **بینش معرفت» و«زایش » ، ازهم جدا ناپذیر بودند** . ازاین رو بود که برای آنها ، عشق ورزی ، سرچشمه بینش شمرده میشد، و این اندیشه، در عرفان هم ماند. به همین علت ،« یان» که زهدان باشد ، درعرفان ، بیان « کشف » و رسیدن به بینش غیبی بود، که همان « بینش زایشی ازخود انسان » باشد. همینطور ، گاتا با

سرودی آغازمیشود که اندیشه و گفتارو کردار زرتشت را « یانی » میداند(به عبارت دیگر، بینش زرتشت ، بهمنی است). ازاین رو نیز هست که در فارسی، جام، دومعنا دارد 1- آینه و2- پیاله آبخوری . موبدان زرتشتی ، در بُن انسان، « آینه» را جانشین واژه « دین که زهدان و مادینگی» باشد ، کردند . آینه که « آدینک » باشد و هنوز دربلوچی به آن، « آدینک » گفته میشود ، مانند واژه « دین » ازهمان ریشه « دا » ساخته شده است .

ولی این آینه و دین، متناظر با « ماه » هستند، که« خورشید یا روشنی» را میزاید. اصل زایش که دین باشد ، ماهیست ، که زاینده خورشید یا روز (روج=خورشید) است . خوب دراینجا ، اینهمانی اصل زایش با« چشم » و با« روشنی» دیده میشود . ماه وخورشید ، چشم آسمان یا چشم خدایند . شب، ماه ، چشم آسمانست، و روز، خورشید ،چشم آسمانست. ماه وخورشید، هردو سیمرغ بودند . پس : آینه = دین = ماه = خورشید با هم برابرند . ماهی که خورشد را میزائید ، چشم جهان بین بود. وماه ، نخستین پیدایش« بهمن» است . یعنی ماه ، چشم یا خرد بهمنی است.«چشم» ، درفرهنگ ایران ، دوبرآیند داشت، که امروزه برای ما ندارد. چشم ، هم روشن کننده بود وهم بیننده.« چشم خورشید گونه» پیدا کردن ، این معنارا داشت که **انسان، جهان را با روشنی که ازخردخوش به جهان میتابد ، ببیند، نه با روشنی که خرد دیگری ، به جهان تابیده است .**

پس « جام » که همان زهدان و اصل آبستنی باشد ، هم آینه وهم جام شراب یا آب شمرده میشد، و یکی ازنامهایش که مانده است ، **سه گانه** است(لغت نامه). و« ثلاثه غساله » در اشعارحافظ، رد پای این اندیشه است . درجام ، سه شیرابه میریختند که نماد جان ِسه بخش جهان جان بود(البته این سه شیرابه ، نماد نخستین پیدایش بهمن درسه خدا بود، چون بهمن ، ارکه ناپیدا، وغیب جهان بود،که دریک سه گانگی ، پیدایش می یافت) و نوشیدن ازاین جام ، همان شناکردن در رود خدا (وه دایتی = دایه به) بود که « غسل و ... » باشد . با« شنا کردن»وغسل کردن و شستن خود ، در آب خدا ...

انسان « شناخت » پیدا میکرد (یکی بودن واژه شنا و شناخت و آشنا) . نوشیدن ، همان معنای غسل کردن را داشت . به همین علت، رستم درهفتخوان، در خوان 1 و 3 خود را میشوید ، و همچنین درخوان هفتم ، چشمش را با آب چشم خودش میشوید ، و بدان وسیله ، دیو سپید را درتاریکی می بیند. **شستن خود** ، **بیان روئیدن بهمن** ،**ازخود بود**.ریختن باده تنها درجام، یا نماد « نوشیدن رام ، زنخدای شعرو موسیقی و رقص و شناخت» ، یا نماد « نوشیدن ماه یا سیمرغ » بود، چون باده که «بگماز= بغ + مز» باشد، به معنای زنخدای ماه، یعنی سیمرغ است که باز نماد نخستین پیدایش بهمن است. پیش ازآنکه به رابطه « نگرانی باخرد » درفرهنگ ایران پرداخته شود ، پیوندِ « خرد را باحس بینائی، که چشم باشد » بررسی میکنیم

خرد مینگرد ، خرد ، نگاهبان زندگی درگیتی است
نگرانی خرد ، درآزرده شدن جان بطورکلی

نخست آفرینش، خرد راشناس «نگهبان جان» است وآنراسپاس
سپاس تو، گوش است و چشم و زبان
کزینت رسد نیک وبد بیگمان

زراه خرد ، بنگری اندکی که « معنی مردم» چه باشد یکی

« خرد » درفرهنگ ایران ، « می بیند و مینگرد» . خرد ، نگاهبان زندگی و« نگران جان» است. **خرد** ، **«حسّی» است که در هنگام حس کردن** ، **میاندیشد**، و دلواپس آزرده شدن هرجان است. این پیوند یا اینهمانباشی « حسّ و اندیشه » در فرهنگ ایران ، ویژگی خرد ایرانیست که باید درآن بیشتر ژرف شد . ایرانیان ، در « دیدن و نگاه کردن و نگریستن » ، تنها معنای تنگ و محدود« دیدن» مارا نداشتند ، بلکه معانی بسیار پهناورو ژرف دارند، که برای ما ازسوئی بدیهی ، وازسوی دیگر، ناپیدا شده اند . این معانی را ازکجا آورده اند ، و چرا این معانی را هنوز سایه وار، بدنبال خود میکشند ؟

در ذهن ما امروزه ، خرد، از« حواس » ، پاره و جدا هست ، و چیزی « فراسوی حواس» است . **برای ما ، خرد، «حس نمیکند» ، بلکه خرد،« میاندیشد».** ولی برای ایرانیان، خرد ، درحس کردن میاندیشد، و اندیشیدن ازحس کردن، جدا نیست. مفهوم « خردکاربند » یا « گیتی خرد» ازهمین اینهمانی خرد و حس آمده است .چگونه خرد ، از حواس ، پاره و جدا ساخته شده است، و اندامی دانائی ، فراسوی حواس، شده است ؟ « خرد» درفرهنگ ایران ، با « حس بینائی ، که چشم باشد » ، اینهمانی داشته است. « **چشم** ، **نخستین پیدایش جان یا زندگی »** ، **شمرده میشده است.** در گزیده های زاد اسپرم ، رد پای آن بخوبی باقی مانده است در بخش 30 پاره 23 میآید که « جان .... نخست با تخم ...درجای (جا= زهدان) رود ، ماه چهارم با تافتن به کالبد، تن آشکارشود. نخست چشمان ، نگاشته شود و روشنی آتشین آن خود ، به وسیله چشمان پدید آورده شود » . نخستین پیدایش جان یا زندگی، در چشم است . ازآنجا که چشم با خرد ، اینهمانی داشت ، این اندیشه پیدایش یافت که درشاهنامه عبارت یافته است : « نخست آفرینش ، خرد را شناس » سپس در الهیات زرتشتی ، این شکل را پیدا کرده است که « بهمن ، نخستین صادره از اهورامزدا ، یا نخستین پیدایش،« کمال روشنی » است. باید در نظر داشت که الهیات زرتشتی ، روشنی را «جای» اهورامزدا میدانست (بندهش ؛ بخش نخست پاره 3) . به عبارت دیگر« روشنی ، زهدان اهورامزدا » بود، و اهورا مزدا ، ازروشنی ، پیدایش می یافت . ایرانیان ، هنوز در مقوله « پیدایشی » میاندیشیدند. سپس در احادیث اسلامی ، شکل آنرا به خود گرفته است که عقل ، نخستین چیزی است که الله ، خلق کرده است . درالهیات زرتشتی و در احادیث اسلامی ، بهمن (خرد به = به منی = منیدن به) یا عقل ، نخستین پیدایش اهورامزدا ، یا نخستین مخلوق الله است، که هردو « اصل نورند » . درحالیکه **درفرهنگ ایران** ، **<u>چشم = خرد</u>** ، **نخستین پیدایش زندگی در زهدان تاریک**

است. اینکه جان، بخودی خود ، سرچشمه بینش است، عبارتی بسیارلطیف وژرف در غزلی ازمولوی یافته است :

جان ، آب لطیف دیده خود را   در خویش، دوچشم را گشاده
ازخود ، شیرین ، چنانک شکر   وزخویش، بجوش، همچو باده
خلقان ، بنهاده چشم درجان   جان، چشم به خویش درنهاده
خود را ، هم خویش ، سجده کرده
بی ساجد و مسجد و سجاده هم برلب خویش ، بوسه داده
کای « شادی جان » و « **جانِ شاده** »
هرچیز ، زهمگر بزاید   ای جان ، تو زهیچکس نزاده

اینکه نخستین پیدایش جان(= زندگی)، چشم (= دیده + جهان بین) است ، بیان آنست که گوهرجان، روشنی است، که نهفته است . **همیشه نخستین تابش و پیدایش هرچیزی ، گوهر نهفته آن چیز را نمایان میسازد** . گوهرهرچیزی را ، از نخستین تابش و پیدایشش ، میشناسند . اینکه زرتشت ، بهمن را نخستین فرزند خود میخواند ، به معنای آن نیست که« نخستین مخلوق او، به معنای نخستین پیدایش ازنورمطلق است » ، بلکه به معنای آنست که « **بهمن** ، **گوهرِ نهفتهِ اهورامزداست**» ، و این ، همان مفهومی بود که **سیمرغیان** نیز داشتند . و درست الهیات زرتشتی دردرک این دقیقه ، دچارلغزشی کلی شد ، که موجب اختلاف شدید آنها، با سیمرغیان وخرمدینان شد .

در اوستا به چشم یا دیده ، « دویترا doithra» گفته میشود که از ریشه « دیdi » است . dita به معنای نگاه است .di و did دیدن است. ولی « دی + دا » معنای بنیادی دیگری نیز داشته است که جدا ناپذیر ازمعنای دیدن بوده است، که جهان بینی« پیدایشی» ایرانیان را بیان میکرده است. ولی الهیات زرتشتی ، درست برضد این پیوند بوده است .*« دی + دا » ، معنای زائیدن ومادینگی را هم داشته است* ، چون بطورکلی برای آنها ،« پیدایش وزایش – با – روشنی و بینش »، باهم اینهمانی داشتند . آنچه زاده میشد – روشن میشد – و دیده میشد، و انسان، به آن بینش می یافت . ازاین رو،

همه واژه های مربوط به دانائی و بینش و فرزانگی ، ریشه دراین پیوند دارند، و با این پیوند است که « نگاه کردن » تنها ، دیده انداختن به چیزی نبود ، بلکه دیده ، نگران جان ، و نگاهدارنده جان و «حافظ جان ازآزار» بود .اینها درفرهنگ ایران ، ازهم جدا ناپذیر بودند. رد پای پیوند « **زائیدن + دیدن + دیوانگی » باهم** ،**در زبان کردی باقی مانده است . این پیوند را درمتون زرتشتی ، ازبین برده اند** . به علت آنکه ، روشنی، اصل میشود و طبعا از این « روشنی که همه آگاهی و همه دانی » است ، باید همه چیزها با « خواست اهورامزدا» آفریده شود. ازاین رو، دانش و بینش ، پیدایشی و زایشی ،از جان است ، که با زهدان تاریک انسان ، یابا زهدان تاریک زمین ، در روئیدن ،رابطه دارد . اینست که دراصل ، این دو ، ازهم جدا ناپذیر بوده اند . هنوز درکردی این پیوند ها ، باقی مانده است . « دی » درکردی ، دارای معانی 1- دید چشم 2- تامل و دقت 3- مادر(که زاینده باشد) 4- دیو (که زنخدابود). بخوبی رابطه « دیدن و دقت و تامل، با زادن و زنخدا که دیو باشد، دیده میشود . درکردی « دائینان » ، به معنای « ابداع کردن » و « فروهشتن» است که همان« نهادن کودک در زایمان» ، بر زمین است . یعنی ، تازه آفرینی ، زایش است . همانسان ، « دا » دارای معانی 1- مادر(که زاینده باشد) و 2- بخشیدن (زائیدن ، جوانمردی وافشاندن شمرده میشئ) 3- نو وتازه (آنچه زاده میشود ، نو و تازه است . **تفکریک انسان ویک ملت ، باید خود ، بزاید، تا نو آور بشود . تقلید و واردات افکار، انسان وملت را نو نمیسازد .** اینست که چشم یا دیده ، نگاه یا بینش را میزاید . در بندهش، دیده میشود که ماه که چشم آسمان میباشد ، با بُن انسان و جانور، خویشی دارد . در بُن انسان ، آینه هست و در بن جانور ، دین (= بینش زایشی) اینها تناظر با خورشید و ماه دارند، که یکی در روز، چشم آسمانست، ودیگری درشب. وخورشید ، روشنی است که ازماه ، زائیده میشود . آینه ، واژه ایست که الهیات زرتشتی ، جانشین « دین » میسازد. این آینه (عین عربی)، همان چشم است،

و چشمها ، همه درماه ، گردهم میآیند، و باهم یک چشم میشوند . اینست که درهزوارش ، به ماه ، « بینا » گفته میشود . ازسوئی واژه « خرد »، بنا بر« رایشلت » ، «خره تاو» است . خره ، همان خار و خاره است .خاره، به معنای ماه شب چهارده (= فرّخ=سیمرغ)، و خار، به معنای زن است . پسوندِ « تاو » ،هم به معنای تابنده وهم به معنای « زاینده » است . پس **خرد، که « خره تاو » باشد** ، **به معنای « ماه زاینده = ماه تابنده » است** . روشنی و بینش را ماه میزاید. و ماه ، نخستین پیدایش ، بهمن ، یا ارکه جهان است. پس چشم آسمان، یا ماه تابنده، خرد یست که روشنی را میزاید، و خورشید ، فرزند ماه، و برابر با ما ه است . ازاین رو ست که **ماه و خورشید، هردو، سیمرغند**. ماه ، خود را درخورشید ، میزاید . این تصویر ، ریشه پیدایشِ اندیشه های ژرف و مردمی فراوان گردید . خرد ، چشم انسانست که جزوی ازماه وخورشید هست، و همگوهر ماه و خورشید (سیمرغ) هست . چشم یا خرد ، که نخستین پیدایش جان و زندگیست ، وسرچشمه « روشنی و بینش هردو » ازخود است ، « نگاهبان جان و زندگی » است. **مفهوم « قداست جان »، بلافاصله در نگاه کردن، روان میشود** . نگاه کردن ، حفظ کردن جان از گزند و آزار است . اینست که « نگاهداری ، نگاهبانی » ، نقش « قداست جان » را به عهده میگیرد، و طبعا « نگران جان » میشود .« نگاهبان= حکومت » ، فقط دیده خشک و خالی به جانها و به گیتی که مجموعه جانهاست نمیافکند ، بلکه حافظ و ناظر و موکل و راصد و پاسبان و پرورنده جانها است . خرد، چشمیست که نگاه میکند تا جان را از بد وگزند ، نگاه دارد .

طلایه بیامد زهردو سپاه که دارد زبد خواه ، لشگر، نگاه

مثلا امروزه ما، معنای « دیده گاه » را بسیاری سطحی ساخته ایم . ولی « دیدبان » شخصی است که برجای بلند نشیند و هرچه از دور بیند ، خبردهد . چرا برای آنکه مردم از خطر تا نرسیده ، پیشاپیش آگاه شوند . ازاین رو به جای نشستن چنین دیده بانی ، « دیده گاه » گفته میشد . نگاه کردن ، نگران خطر برای زندگی بود.

در میان حواس ، چشم ، دور را می بیند . ازآنجا که **خرد** ، چشم جانست ،« **هدف حرکت به پیش**» را معین میسازد . **خرد** ، **نگران رستگارساختن زندگی ازهر آزاریست** ، چون خطرها یا خوشی ها را از دور، با سرعت می بیند . این ویژگی چشم بود که گوهرمفهوم خرد را مشخص میساخت . این ویژگی دوربینی و زود وسریع بینی چشم ، با بستگی ریشه ای که چشم با جان وزندگی داشت ، گوهر خرد را درایران مشخص میساخت .این سرعت پروازنگاهِ چشم،امتیازویژ های برای حس بینائی ایجادمیکرد. مولوی میگوید :

آمده ام چو عقل و جان از همه دیده ها نهان
تا سوی جان و دیدگان ، مشعله نظر برم
تاکی ازاین انکاروشک کان خوشی بین و نمک
برچرخ پر چون مردمک بی نردبان بی نردبان

خرد ، چشم جان شمرده شد، چون خرد ، باید جنبان و متحرک باشد ، اصل حرکت و سرعت باشد . **چشم، حسّی است که جنبش سریعش، چرخش وگردش حرکتش، بیتشرازهمه حواس انسانیست** . ازاین رو ، گرانیکاه « خرد »، همین سرعت حرکت و آگاه شدن از دور، ودر نگریستن ، بیدارشدن پیشاپیش از رسیدن خطر یا خوشی است . و ماه ، چشمیست که درتاریکی می بیند .

دین یا بینش زایشی که همان خرد میباشد ، در بهرام یشت و دین یشت ، درست چنین چشمی است .غیر ازاین پیوند این پدیده ها (زایش + پیدایش + روشنی + بینش) ، اندیشه های دیگرهم ، با این تصویر خرد= چشم ، گره خورده بوده اند .خرد ، می بیند یا نگاه میکند و مینگرد . دیدن و نگاه کردن و نگران بودن ، با پدیده های رویش و زایش کار دارد . چنانچه درهزوارش ، واژه « استونتن = ازتونتن » معنای«دیدن» داشته است . ولی « است + استه » ، هم به معنای دانه و هسته است و هم به معنای کفل وسرین است که تهیگاه باشد . به سخنی دیگر، **نگاه و دید و نگرش** ، **همان روند زائیدن و روئیدن است** . درواقع، انسان تخمیست که میروید . روئیدن با زادن ،اینهمانی داده میشد . درآغاز، بطور کوتاه، تصویر

آنها ، از روند پیدایش اندیشه درانسان ، گفته میشود، تا در بررسی واژه ها و داستانهای جام کیخسرو که خواهد آمد، این سراندیشه ، ریسمانی برای پیوند گفتگوها بماند . هلال ماه (خار که همان پیشوند خرد است = خره تاو) آبگاه و زهدان آفریننده آسمانست ، و طبعا هلال ماه ، بنا بر بندهش ، «ابرومند » ، دارای ابراست که سرچشمه افشاندن آبست . پس هلال ماه ، آب فرومیافشاند، وانسان تخمیست که با نوشیدن این آب ، میروید، و نگاه و بینش و نگرش میشود . ماه اورا مست و آبستن میکند ، و بینش را میزاید .
« اهوره مزدا »، درست چنین مجموعه « هلال ماه و ابر= فرّخ » باهم بوده است . اکنون این اندیشه در الهیات زرتشتی ، با اندکی تغییر، روایت شده است ، ولی همه ویژگیهای اندیشه را نگاه داشته است .در زند وهومن یسن « بخش یکم ، دَرسوم » میآید که « اورمزد ..... خرد هرویسپ آگاه را بسان آب ، بردست زرتشت کرد ، اوگفت که : فرازخور . وزرتشت آنرا فرازخورد ، ازآن خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندرآمیخت . هفت شبانه روز، زرتشت درخرد اورمزد بود . پس زرتشت مردمان و گوسپندان را به هفت کشور زمین بدید .... زرتشت پنداشت که این را به خواب خوشی که اورمزد داد، دیدم ... اورمزد به سپیتمان زرتشت گفت که : « به خواب خوشی که اورمزد داد چه دیدی » ؟ .
این آمیختن « خرد همه آگاه » با زرتشت ، روایت زرتشتی ازخرداست ، ودراصل همان « تابش ماه = خرد » به شکل آب (آب کوئرپ = مایعگونه) بوده است . تخم انسان، نیاز به آب دارد تا بروید . البته ماه ، آب ، به معنای آبگونه ها (ازجمله باده یا می یا بگماز) دارد . اینست که تخم با نوشیدن آب ، مست میشود و به خواب رفتن ، عبارتیست درهمان راستا . زرتشت دستان خود را به شکل مُشت درمیاورد، تا با مشتش آن خرد آبگونه را بنوشد . هنوز هم گفته میشود که یک مشت آب خوردم . البته این « مَشت » و مَشت و مست ، همه یک واژه اند . مُشت درفارسی، به معنای پرو لبریزو بسیارو لبالب است . ازمشت آب خوردن ، چیزی جزهمان

نوشیدن آب از نخستین « جام » نیست ، چون« جام» و« مشت »»، هردو شکل هلال ماه ، یا پیاله وپیمانه را دارند . درکردی ، « مش کردن » به معنای پرکردن است . و مشتن، هم به معنای مکیدن، و هم به معنای روئیدن است. درواقع **هلال ماه (اهورامزدا) آبیار، یا میراب یا ساقی است ، و از نوشیدن باده (= خردِ آبگونه ، که شیره وافشره خداست= اشه) ، انسان میروید** ، و روئیدن ، روند شادشدن ومست شدن است ودرشادی ، به بینش میرسد (= خردشاد وخندان)، و به سخنی دیر ، پس ازنوشیدن، بهمن با موی گزیم(موی فرقدار= ویزاردورس) پیدایش می یابد ، که نشان شیوه گزینش و ویژه ساختن و پاک ساختن دراین فرهنگست . این اندیشه ، در سراسر ادبیات ما مانده است . خدا، ساقی هست که خرد خود را به شکل باده صافی ، در جام انسان (درمشت انسان) میریزد ، تا ازآن باده صافی و روشن و شفاف و بی غش وبی کدورتِ خردی که گوهرخداست، بنوشیم، تا « منیدن به = هومن » ازما پدیدارشود . آمیختنِ خردِ مایع خدا (= اشه) ، با تخمِ وجودِ انسان(مردم = مر+تخم) ،و مکیده شدن (مشتن= مژیدن) این خردِآبگونهِ خدا ، بینش واندیشه شاد انسان، ازانسان میروید ، و میشکوفد و پیدایش می یابد . **پیدایش اندیشه درانسان ، همیشه با شادی سراپای وجود انسان کار دارد** ، واین مکیدن و نوشیدن، و روند « از پوست خود برون روئیدن » ، و« ناگنجیدنی بودن در پوست خود » ، همان حالتیست که در ادبیات ایران ، نامهای 1- مستی 2- خرّمی و سرخوشی وشادی و 3- دیوانگی به خود گرفته است . نورو روشنائی و صفای درآب (باده + شیر+ افشره گیاهان +) تخم وجود انسان را میافروزد و پدیدارمیسازد .« بینش شاد و حقیقی » ، همان « پیدایش گوهرخود انسان ، یا بهمن و سیمرغ، از بُن انستن » است ، که درفرهنگ ایران ،« راستی» نامیده میشود . اینست که خرد ، برضد « چنگ واژگونه زدن – و – خدعه ومکرو تزویر- و حکمت درادیان ابراهیمی » است . بینش و اندیشه حقیقی ، آنچیزیست که از بُن گوهرخود انسان بروید . اینست که نور باده

درجام ، و می صافی درپیاله ، عکس روی یار در پیاله ...... نزد حافظ وعطارومولوی،همه بیان این خرد افروزنده سیمرغی= اهورامزدائی هستند، که گوهر زاینده انسان را پدیدارمیسازند . نیکوست که با آگاهی ازاین مقدمات، چند بیت از حافظ ، گواه آورده شود . **مستی و دیوانگی وصفا وسرخوشی ، ویژگی گوهری خرد ایرانی بود که با چیرگی مفهوم « عقل اسلامی و یونانی »، فراموش ساخته شده است.** خرد ایرانی، خرد شاد و وشتان (رقصنده) و راست (بی حیله پیله) وسرکش وسرپیچ بود، که با عقل خشک ومزورو خدعه گر، که مخلوق الله بود ، هیچ اُنسی و خویشی نداشت . این مقوله « خرد و بینش شاد و خندان»،ازیاد هامحو گردید، وفقط « جام ونورباده و مطرب .... » باقی ماند، و از شبکه وتور بهم بافته فرهنگ ایران ، گسسته شد .

ساقی به نور باده ، برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما درپیاله، عکس رخ یاردیده ایم ای بیخبر زلذت شرب مدام ما
صوفی بیا که« آینه صافیست، جام» را
تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ، ز « رندان مست » پرس
کاین حال نیست ، زاهد عالی مقام را

خواندن قرآن وعلم الهی برای تزویرکردنست. از می هست که بینش راست میزاید

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن ، چون دگران ، قرآن را

این « بینش راست از بُن وجود خود یافتن » که با خرد باده صفت کار داشت ساغرمی برکفم نه تا زبر برکشم این دلق ازرق فام را
گرچه بد نامیست نزد عاقلان ما نمیخواهیم ننگ و نام را
این کشش بسوی دیرمغان وباده ، برای بازگشت به بینش راست است که ازگوهر خود انسان میجوشد

دلم زصومعه بگرفت و خرقه سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
آئینه سکندر، جام می است بنگر
تا برتو عرضه دارد احوال ملک دارا
بیا که وقت شناسان دوکون بفروشند
به یک پیاله می صافی و صحبت صنمی
پیر مغان زتوبه ما گر ملول شد
گوباده صاف کن که به عذر ایستاده ایم

این خرد مایعگونه(= آب کوئرپ) خدا ، اصل « صفا و روشنی» است، چون گوهر درون انسان را« میافروزد » و پدیدارمیسازد،و خواه ناخواه ، تزویر زدا ، خدعه زدا ، حکمت زداست . آب ، درفرهنگ سیمرغی مانند تخم، اصل روشنی است، بدین معنا که وجود انسان را که تخمست ، رویا وشکوفا میسازد، و میگستراند و میافزاید . انسان را صاف میسازد ، صفا میدهد و تصفیه میکند . صفا دارای سه گونه برآینداست :

1- نقیض کدر+ روشن + شفاف + بی غش + پاکیزه است

2- خلوص و یکرنگی و اوج صمیمیت و مودت است، ودراین معنی ، اصطلاح عرفانی شده است

3- با طراوت وخرّم و نَزه و دلکش است که برآیند ، شادی را دارد. « روشنی و بینش» دراین فرهنگ، پیوند با« آمیزش ومهرو همبستگی» دارد. روشنی ، میآمیزد . بینش خرد، مهرمیزاید .

درحالیکه ،« نور و آگاهی یا معرفت» در ادیان نوری ، با برّندگی تیغ و خنجرو شمشیر کاردارد، چون حق راساز باطل، می برّد و« فارق یا فرقان» است. نور،می بُرّد، وسختدل است. پیوند دراین گونه معرفت، فقط برپایه« افرادبریده ازهم، درقراردادهای ارادی است » . واژه « صفا » که ویژگی آب و باده است، معرّب واژه « سپا» دراوستاست.این بررسی بسیاری ازنکات فراموش شده درفرهنگ ایران را ازسر، چشمگیر وملموس میسازد . در فرهنگ یوستی میتوان دید که سپا ، به معنای 1- فروانداختن ، بیرون

انداختن + پاک ساختن + چیزبه خارج بردن است . اینها همه، بیان برگزیدن خوب ازناخوب (از آزاردهنده +از گزند رساننده) و دور کردن یکی از دیگریست . معنای دیگر« سپا » را یوستی ، « پا » میداند . پس باید « سپا » ، دراصل ، همان « سه پا = سه پاد = ساپات » باشد . در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) دیده میشود که خرد ، مانند پائیست که درکفش است .تن ، کفش است، و خرد ، درسراسر تن، مانند پا جامیگیرد ، تا تن را حرکت همآهنگ بدهد . البته پاد ، پاده ، پائیتی ، همان « نی » بوده است . یکی از نامهای سیمرغ در بندهش « خرسه پا » است. اصل سه تا یکتائی این فرهنگ، اصطلاحات گوناگون پیدا میکند : ازجمله 1- سیمرغ سه انگشته 2- خر سه پا(خار که ماه بدر یا ماه شب چهارده است ، دارای سه بخش گوناگونست ، خار،به معنای سنگ خارااست، و سنگ یا سنگم ، درست نام همین بُن« سه تا یکتائی» بود . «اسن خرد » که دراصل ، « اسنگ خرد» بوده است ، به معنای « خردمینوی= خرد ُبنی = خرد بنیادی » بوده است . خاره ، هم به معنای زن است ، و هم به معنای سقف خانه است، وسقف خانه از سه لایه ساخته میشد. کردها ، ساپیته میگویند که همان سه + پاده است) 3- سه شاخه (میش سه شاخ = کروشه). اینست که سقف درکردی سا پیتک (سقف) خوانده میشود ، چون سه منزل آخر منازل ماه ، یا سه سپهرفرازآسمان ، یا سه روز پایان هرماهی ، سه خدا بودند که بُن زمان و بُن جهان ... را تشکیل میداند، که ازهم جدا ناپذیرند . به همین علت ، نماد 1- اوج مهرو صمیمیت ، و نماد 2- اوج روشنائی ، ونماد3- خرّمی وتازگی و نوشوی وفرشکرد هستند . مثلا درکردی سافا (ف با سه نقطه) که بایدهمان (سه پا باشد) دارای معانی نوزاد و نوروئیده + تازجوان و نورسیده است.

در فرهنگ ایران ، خویشکاری « خرد »، برگزیدن بوده است . رد پای آن هم درگزیده ها و هم درشاهنامه باقی مانده است

خرد گرسخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی

نگاه کردن (=بینش) وُگزیدن ، درست برای نگاهداری و نگاهبانی جان از گزند است، که خرد ، نگران و دلواپس آزرده شدن آنست . اینست که واژه « سپاس » هم باید از ریشه همین « سپا » ساخته شده باشد . بویژه که فردوسی ، سپاس را به معنای نگهبان و نگهدار جان ، تعریف میکد

نخست آفرینش، خرد را شناس نگهبان جانست و آنرا سپاس

سپاس را امروزه ما به معنای دومش، بکار میبریم . معنای اصلی آن ، نگریستن و نگاهداری کردنست . یوستی نیز گواه بردرستی این معناست .سپاسدار و سپاشوتر به معنای نگهبان و کسیست که توجه و مراعات میکند . چنانکه دربیت بعدی میآید

سپاس تو ، گوش است و چشم و زبان
کزینت رسد نیک وبد ، بیگمان

نگاهبان و حافظ تو، گوش و چشم (= خرد) و زبان(گفتار) هستند وبدی یا نیکی از همین گوش وچشم و زبان بتو میرسد .یا فردوسی دراین شعر، سپاس را به معنای نگاهبان بکاربرده است

زیزدان سپاس و بدویم پناه که فرزند ما شد بدین پایگاه

یا آنکه اسدی طوسی به همین معنا این واژه را بکاربرده

همی گفت هرکس که یزدان، سپاس
که رستی تو از رنج وتواز هراس

ولی سپس این واژه ، معنای به « حمد وشکرنعمت » بکار برده شده است.جانی که نگاهداشته میشود،شکرنگاهبان خود را میکند . مسئله اصلی پژوهش ما، **صفای باده و آب** است ، که افروزنده روشنی، یا اصل پیدایش بُن یا گوهر انسان میگردد، و نهاد انسان ، روشن و پدیدارمیشود . چنانکه در داستان دستیابی زرتشت به بینش جهانی در زند وهومن یسن دیده شد ، مسئله ، آمیخته شدن « خرد مایع یا آبگونه خدا، که اهورامزدا باشد» با انسان بود، و اهورامزدا ، همان سیمرغست (خودِ اهورامزدا، گوهرآبکی= اشه دارد). البته سیمرغ درآسمان ، سه تاست ، سه پا (= صفا= درون نما= اشه واخشه، همین معنارا دارد) است. **اهورامزدای الهیات زرتشتی**

، سرچشمه نور است، و نوربه مردمان میتابد (آموزگار ِآموزه روشن است) ، درحالیکه اهورامزدای سیمرغیان ، افشاننده آب و باده و اشه(اشیر وجود خود) است ، تا از تخم وجود انسان ، بینش ،ازگوهر خود انسان (که دین یا خرد نامیده میشد) بروید .این« پیدایش گوهر، یا **این درون نمائی، که صفا یا اشه** خوانده میشد »، همان« پیدایش بُن است، که سیمرغ = سه پا=صفا» است . در روایت زرتشتی، این، یک «خواست اهورامزدا » ست که خرد، از او جداشود، وبرای مدت کوتاهی با زرتشت بیامیزد . اهورامزدا ، خرد آبکی اش را که دراثر آب بودن ، اصل روشنی و بینش است، ازگوهرش جدا میکند ، و چند روزی با زرتشت میآمیزد، و سپس آنرا « پس میگیرد ». البته ، این پس گرفتن ، بکلی با تصویر « آمیختن آب با تخم و روئیدن گیاه » فرق پیدا میکند . ازاینگذشته وقتی خرد اهورامزدا، آبکیست، خودِ اهورامزدا نیز گوهر آبکی (اشه) دارد . درالهیات زرتشتی ، تصویر « آب بودن خرد خدا » و« تخم بودن انسان» ، حکم « تشبیه و تمثیل » پیدا میکند . این درهم برهمی و پریشانی ، سبب میشود که دین زرتشتی ، نمیتواند بطورکامل عیار، دین نوری بشود ریشه دین زرتشتی درفرهنگ ایران ، اورا از حرکت بدینسو ، باز میدارد .
طبعا « **آمیخته شدن گوهرآبکی خدا با تخمِ انسان » ، انسان را « مست و دیوانه و شاد» میکند**. بینش وخرد ، جشن وخنده این آمیزش، یا وصال، یا همپرسی است. این بود که **اصطلاح « مستی و دیوانگی و شادی » ، به معنای « رسیدن به بینش حقیقی ، به بینش از بُن = درون نمائی(صفا) ، به بینش به بُن کیهان و زمان ، شناخت رازهستی » بود ، و معنای متداول شرعیِ « مستی و دیوانگی » را دراسلام نداشت**. کاربرد اصطلاح « شادی » ، که به معنای « وصال درجشن عروسی » بود ، چون بسیار ملموس و محسوس بود ، ترک میشد . **ایرانیان کم کم ، معنای اصلی « مستی و دیوانگی » را که همان « خرد شاد، و بینش خندان » بود، که نماد زایش بینش ازخود انسان ، و طبعا بیان اصالت انسان بود ،**

فراموش کردند . ولی این « مستی و دیوانگی »، که نماد « زایش بینش اصیل ازگوهرخود انسان، و اصالت انسان» بود ، درادبیات ما به ویژه درعرفان ماند. **درون نما بودن آب یا باده** ،« **صفای** » **آب یا باده بود. درون نما بودن گوهر« سه تا یکتای انسان»** ، **صفای انسان بود**. اندیشیدن با خرد، درفرهنگ ایران ، « صفایافتن » ، درون نما شدن بود. وارونه این ، « فکری » که از برای بُردن و برای چیره شدن با هرمکرو خدعه و تزویری است ، با این صفا یا درون نماشدن(=راست بودن)فرق کلی دارد. **ایرانی درخردورزی میخواست « باصفا » شود ، نه با « فکر»** . بقول مولوی :

جوئی ز« فکرت » ، داروی علت فکرست اصلِ « علت فزائی »

فکرت برون کن ، حیرت فزون کن

نی « مردفکری » ، « مرد صفائی »

فکرت درین ره ، شد ژاژ خائی مجنون شو ای جان ، عاقل چرائی

درک این پدیده « صفا » که همان پدیده « درون نما بودن » یا « راستی » درفرهنگ ایرانست، هم بنیاد زندگی وهم بنیاد اندیشیدن با خرد بود.مکرو تزویر وخدعه و«فکرکردن برای بُردن وچیره شدن وربودن وپرخاشگری»،همه« کدرشدن جان» بود .اصل عرفان نیز،چنین گونه بینشی بود(عرف=ارپ=جُو،رویش جو) .حکایتیست ازمولوی که این نکته رابخوبی روشن میکند.« ...درویشی ازمولانا سئوال کرد :عارف کی است؟ فرمود که عارف ، کسی است که هیچ کدورتی،مشرب صاف اورامکدر نگرداند.العارف لایتغیر. وهرکدورتی بدو رسد، صافی شود چنانکه گفت :

هرروز فقیران را هم عید و هم آدینه

نی عیدِ کهن گشته ، آدینهِ دیگینه

درجوی روان ای جان ، خاشاک کجا یابد ؟

درجان و روان ای جان ، چون خانه کند **کینه** !

« **کینه ودشمنی** » ، **فقط** « **کدورت جان** » **شمرده میشود** .یکی از اصطلاحات عرفانی، که امروزه ازهمه سو، غلط معنا میشود ، وغلط ، فهمیده میشود، واژه « فقیر» است . **فقیر** ، **به معنای بی**

چیزو گدا وتهی از امکانات مالی نیست ، بلکه به معنای « کاریز یا فرهنگ یا قنات آب » بودن است ، که تصویر فرهنگ ایران از انسان بوده است. بینش، باید از درون تاریک انسان، از سرچشمه وجود خود انسان ، که قنات(= فقیر) است ، بزاید و بجوشد ، و در پیمودن راه دراز تاریک ِدرون ، از کدورت و گل و لای ، پاک شود . انسان ، چاه به درون خود می َکند= فقر میکند) تا بسرچشمه آب(اشه =اخشه= درون نما) برسد. کندن و کاویدن و رفع کدورتها و آشغالهائی که بر روی بُن انسان ریخته شده است، نماد جستجوکردن در بینش اصیل بود .این بود که نوشیدن گیاه ازآب ، مانند نوشیدن باده از انسان، تخم انسان را ناگنجا درپوستش میکرد، ومیخواست این پوست را ازهم بشکافد و ازپوست خود ، بیرون آید ، تا صفای خود را بیابد ، تا درون نما بشود (اخشه = اشه) .
آرزوی چنین بینشی، آنهارا به خرابات و میکده ها میکشانید . آنها هرچند با ذهن شرعی و اسلامی، به پدیده مستی و دیوانگی ، مینگریستند ، وآنراخوارو زشت میشمردند، ولی هنوز نا آگاهبودانه ، بیاد درک اصالت خود درمستی و دیوانگی میافتادند. مستی و دیوانگی، درادبیات ما، چنانچه پنداشته میشود ، گرانیگاه ِ بازگشت به حالات و هیجانان و عواطف نیست (irrationalism) بلکه گرانیگاه مستی ودیوانگی ، بینش ژرف جهانی و درک راز نهانی و دورازقال وقیل ومباحث سطحی متداول در مدارس و مکاتب و مذاهب ازبُن وجود خود است، و با« بینش عقلی و شرعی و آموخته از دیگران وپیشینیان» فرق کلی دارد . مستی و دیوانگی ، با پدیده « خرد شاد ، خرد خندان بهمنی » کار داشت ، که سرکوب شده ، و از دیده ها ، انداخته شده بود. چون مفهوم « خرد» با «عقل »، یکی پنداشته میشد، این بود که پدیده پرارج « خرد شاد ی، که - خرس عقل- را به رقص میآورد»، فراموش ساخته شده بود . اینکه « خرد مایع خدا ، انسان را درمستی ودیوانگی، شکوفا میسازد، وبه فرازروشنی وینش میرساند»،فراموش ساخته شد. فقط دراشعار مولوی،«**جان مایع یاآبکی**»،باهرانسانی میآمیزد،فراموش میشودکه

خرد، درفرهنگ ایران،نخستین پیدایش جان وزندگی واصل حرکت است .خرد ، که اینهمانی با چشم داشت، ونخستین پیدایش ِ جان یا زندگی بود، نگهبان وپاسدارجان ازگزند،وهمچنین پرورنده و پرستارزندگی بود.**نگاه کردن و نگریستن ونگران بودن ، پیوند ریشه ای با زندگی داشت**. این بود که. دین، در بهرام یشت و دین یشت،« چشم دورنگر،وریزنگر»است. ریزراازدور می بیند . چشمیست که ازدور، یک مو، لرزش آب یا موجی خرد را می بیند . چشم، دورنگر، هم به معنای «دورنگر مکانی» وهم به معنای « دورنگر ِ زمانی» است. به عبارت ما، **خرد** ، **آینده نگراست** ، **چون نگران آینده است . انسان باخردش، آینده را مینگرد ، تا زندگی را بدان زمان و بدان مکان ببرد. جان وخرد ، اصل حرکت است ، درنگریستن ، به آینده میرود ، نه اینکه منتظر بنشیند ، تا آینده ، بیاید**. خرد، به آینده مینگرد ، تا آینده بشود ، به آینده برود. تا به آینده برسد.خرد، با این دور بینی زمانی ومکانیست که « هدف حرکت » مارا مشخص میسازد . چون خرد ، می بیزد . بیختن که همان ویزیدن باشد ، همان واژه است که امروزه «ُگزیدن » شده است . به سخنی دیگر، خرد، الک وغربال وصافیست (صفا) . وختن ، ویزاردن ، به شکل « وزیر » در عربی برای ما باقی مانده است.وختن یا ویزیدن (درپهلوی) به معنای پاک کردن + برگزیدن + انتخاب کردن است .« ویژه » که ازهمین ریشه است ، به معنای خالص و خلاصه و پاک و بی عیب و بی آمیزش است . « بیژن» ، درکردی به معنای غربال است. خرد، می بیزد، غربال و الک میکند . خرد ، تجربیات انسان را الک وصاف میکند . درکردی به ادبیات،بیژه میگویند.ادبیات، روند پاک کردن والک کردن و صافی کردن (صفا) و جدا کردن و توضیح دادن و تفسیر کردنست . «ویزاردن» که «ُگزاردن » باشد ، به معنای جدا کردن ، توضیح دادن + تفسیرکردن + به انجام رسانیدن است . ویزاردشن ، به معنای تصمیم گیری و رستگاریست. ویزن، انتخاب است . ویزوستن ، آزمایش کردنست .« ویزورد » ، اصیل و حقیقی است .

« ویزیر- که همان وزیرعربی است » به معنای « داوری یا قضاوت » است . اینها همه خویشکاری خرد است . خرد می بیزد ، خرد جدا میکند ، خرد میآزماید ، خرد، جدا و پاک میکند.به همین علت ، بهمن، باموی فرقدار پدیدارمیشد .« فرق میان موها» ، شیوه « جداکردن وفرق گذاشتن» در فرهنگ سیمرغی بود، نه« ازهم بریدن وازهم گسستن». درفرق گذاشتن ، ازهم نمی برّید. دوپدیده را میتوان ، بدون بریدن ازهمدیگر، ازهم بازشناخت. به همین علت به موی فرقدار (ویزارد ورَس) میگفتند ، چون دوبخش موی را ازهم جدا میکند (ولی ازهم پاره نمیکند) . خرد ، صافی دارد ، غربال و الک دارد . اینست که بینش و اندیشه درفرهنگ ایران با « صفا » کار دارد ، نه با بُردن و مکرو حیله و غلبه گری .

ویژگی بنیادی خرد درفرهنگ سیمرغی ،آنست که در همه تن ، جای دارد . همه تن باهم میاندیشند. این رد پا در مینوی خرد بخش 47 پاره 8 باقی مانده است. درآنجا میآید که « خرد ، نخست درمغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود و بعد نشستگاه و اقامتگاهش در دل است و سپس جایگاهش درهمه تن است همچو کالبد پای در کفش» .خرد درهمه تن، مانند « پا درکفش » است . تن ، کفشی است وخرد ، پا درآنست . خرد، اصل هم آهنگی و اندازه و تعادل و جهت یابی و اصل حرکت است، ازاین رو ، خرد ، پا شمرده میشود . اینکه خرد، از دست ، وارد تن میشود ، به همان داستان زرتشت و « مشت کردن دستان برای نوشیدن » باز میگردد ، و این داستان ، به آن بازمیگرد که « نوک پستان با انگشت کوچک = کلیک » اینهمانی داده میشد . کودک انگشتان خود و نوک پستان را میمکد و این شیر مادر (اشیر، اشه، اخشه)، نخستین مایعیست که انسان از پستان سیمرغ مینوشد . سپس به دل میرود . **دل، درفرهنگ ایران ، چون میان انسان شمرده میشد، و نمایندهِ ُکل تن بود ، جایگاه خرد دانسته میشد، و سپس خونی میشد که درکل وجود انسان، پخش میشود . خرد، با کل وجود انسان کار دارد** .انسان با کل تنش ، میاندیشد . اینست که خرد، عقل انتزاعی و نوری نیست که چون

درسراست، اینهمانی با آسمان داده میشود ، بلکه از دست، دروجود انسان وارد میشود ، و نقش بنیادیش ، پا ئیست که برروی زمین راه میرود . دست ، اینهمانی با بال هم دارد. **دست ، نام سیمرغ است .** (دست درجام آب، که هنوزنیز درایران ساخته میشود ، نماد سیمرغ است) اینست که خرد ، اصل حرکت ، چه درآسمان ، چه در زمین شمرده میشود. افزوده براین ، خرد ، اصل تعادل و جهت یابی برای حرکت است .

خرد ، چون از جان پیدایش یافته، نگران آزرده شدن زندگی است .
آزار، به معنای شکنجه و اذیت است. این واژه ازآزاریتن در پهلوی میآید که از ریشه « زر» برخاسته است . که معنای « خشمگین شدن » وعذاب دادن دارد. از این ریشه واژه عبودیت و تسلیم شدگی(zaranh)ودربندکشدن(zaranumant)وسرکوبگری(zareta)واسلحه(zaracta)وشکنجه گر zarnumana ساخته شده است. پس آزردن مردم ، خواستار تسلیم شدن و عبودیت ازآنها ست ، با اسلحه روبروشدن با آنهاست ، سرکوبگری آنهاست ، دربند کشیدن آنهاست . آزردن ، همه این معانی را در ذهن فرامیخواند . « آزردن » امروزه ، چنین دامنه ای ازمعانی دراذهان ندارد .

نگریدن درجام کیخسرو ، بینش بهاری میآورد بینشی است که بهارمیکند ، فروردین میکند

کیخسرو به گیومیگوید که شکیبا باش تاماه فروردین و نوروزبیاید تا من درنوروز در جام گیتی نما بنگرم، و جای بیژن را بیابم .

اگر دیر یابم ازاو(بیژن) آگهی
تو(گیو) جان وخرد را مگردان تهی
بمان تا بیاید مه فرودین   که « بفزاید اندرجهان، هوردین »
بدانگه که پر گل شود باغ شاد   ابرسرهمی گل فشاندت باد
زمین چادرسبز درپوشدا   هوا برگلان، زار بخروشدا
به هرمز(روزیکم) شود پاک فرمان ما
نیایش « برافروزد این جان ما »

بخواهم من این « جام گیتی نمای » شوم پیش یزدان و باشم بپای
کجا هفت کشور، بدو اندرا ببینم برو ، بوم هرکشورا
کنم آفرین بر نیاکان خویش گزیده بزرگان و پاکان خویش
بگویم ترا، هرکجا بیژنست بجام اندرون، این مراروشنست

در فروردین ، «هوردین» درجهان میافزاید. « هور» بنا برماک کینزی ، یک نوع موادالکلیست. دراینصورت، هوردین ، مستی بینش(= دین) میشود . درتحفه حکیم موءمن ، هور، سرو است که اینهمانی با سیمرغ دارد ، و حورهندی ، مریخه است که همان خرّم یا سیمرغ باشد . درکردی، هور، معنای گیج شدن و گیج و منگ را هم دارد . که همان معنی مستی بینش را تائید میکند . ولی هور درفارسی به معنای خورشید و درکردی ،به معنای « خورشید + و برافروختگی » نیزهست. باید درنظر داشت که آنها ، روشنی آفتاب را ، تابشی ازآب(آف+ تاب) میدانستند . البته « صفای باده » نیز، بیانی دیگر از « رخشندگی و روشنی» است. باده که گونه آب بشمارمیرفت، اصل روشنی و رخشندگی بود . البته واژه « هور» در پایان ، باید به « اهوره= اوره= ابر» بازگردد. آنها ابر یا آب را اصل روشنی = صفا میدانستند . ازاینرو نیز در کردی ، هور هم به معنای ابر است و هم به معنای خورشید . ودربندهش ، بخش نهم ، درپاره های 132 و 135 رابطه ابر را با باده و مستی میتوان یافت « باد .... تا جام می را که ابر است بوزاند » و « باد آب را بدانجا تازانید . آنجارا بُنکده ابر خوانند .... آن نیکو ابررا گوید که من ازآب آفریدم ابر را سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد ، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان » . پس « هوردین » ، هم با باران بهاری و هم با سرخوشی ومستی سروکار دارد .ازاین رو در همین داستان ، فردوسی دم از « رخشنده جام» میزند. « روشنی ازباده» ، متناظر با « بینش از مستی » است. با آب ، گیاه میروید . این واژه روئیدن که « واخشیدنwaxshidan » باشد ، معانی گوناگون دارد . واخشیدن ، دارای معانی 1- آتش گرفتن 2- زبانه کشیدن 3- افروختن 4- روئیدن 5- بالیدن دارد (رجوع شود به

ماک کینزی) . واخشیگwaxshig به معنای « روحانی » است .
وواژه « وخش waxsh » به معنای « روح » بکار برده میشود .
ازهمین واژه ، بخوبی میتوان دید که تخم وجود انسان دراثر نوشیدن (آب یا باده یا افشره..) میروید ، که همزمان با آن معنا نیزمیدهد که « میافروزد ، یا زبانه میکشد یا پروازمیکند (می بالد ، بال) و آتش میگیرد » . با درک این نکته میتوان داستان موسی و دیدن خدا دربوته را که روشن بود ونمیسوخت ، بهتر دریافت. چون در ذهن آنها ، این پدیده ها باهم ، درذهن فراخوانده میشدند .
اندیشه پیوند« بهاروفروردین و نوروز» با « بینشی که سراسرگیتی را فرامیگیرد، و دنبال دردمندی در زندانی بسیاردور میگردد » ، ازکجا میآید؟ بینش حقیقی درفرهنگ ایران، بینش بهاری یا فروردینی، یابه سخنی دیگررستاخیزی وفرشگردی،یا « نوشوندگی و نوزایانه » میباشد . درگزیده های زاد اسپرم دیده میشود که پدیده فرشگرد ، با نو وتازه (= فرش fresh) شوی ، در چهار پدیده دیده میشد (بخش 34 پاره های 21 تا 30) . این پدیده ها ، معنای « فرشگرد یا رستاخیزو تحول کلی » را نشان میدادند . 1- تصویر نخستین، ساختن خانه است. خانه، با ساختن پایه که بنیاد است ،آغاز میشود،وسپس دیوارهایند وبالاخره سقف یااشکوب برفرازآنست . **این اشکوب یا سقف ، نماد فرشگرد است** ، چون میتوان طبقه تازه ای، فرازآن ساخت. ساختن ازنو ، آغازمیشود . این اندیشه فرشگرد ، نشان میدهد که فرهنگ ایران در جنبش زمان، « پیشرفت و ارتقا » میدیده است . جنبش زمان ، جنبش به فرازو به پیشرفت است .
2- تصویر دوم برای فرشگرد، تحول تاریکی شب به روشنائی روز بود که در واقع ، ماه ، هر روز، خورشید را ازنو میزائید . خورشید ، فرزند ماه، ولی همان ماه بود . ماه ، درواقع ، خودش را درخورشید میزاید ،
3-وتصویر سوم آنکه ماه، پیکریابی اندیشه« فرشگرد» بود، چون ماه درپیمودن منازلش، درپایان سی روز، باز خود را ازنو میزاید .

4- بالاخره تصویر چهارم ، باز آفرینی و رستاخیر جهان ، تصویر بهار است . درگزیده های زاد اسپرم بخش 34 میآید که 27 میآید که فرشگرد « به سال همانند بود که در بهاران، درختان شکفته باشند ... هنگامی که نظم سالیانه سپری شود ، مهر دوباره به جای نخستین آمده و روز وشب به یک اندازه ، به یک درازا ، و به اندازه آغاز باشند و مرده خیز نیز همچنان است که از دار و درخت خشک ، برگ نو روید وشکوفه ها ، شکفته شوند .
در پایان (بخش 34 ، پاره 29) دیده میشود که اندیشه بازآفرینی ، از تصویر « تخم » نیز پیدایش یافته است. و دراینجاست که **اندیشه ای بسیارعالی درفرهنگ ایران به وجود میآید، که به کلی با اسلام و مسیحیت و یهودیت و الهیات زرتشتی تفاوت دارد** ، و آن اینست **که « تخم ، کمال است»** . به عبارت دیگر ، «اصل بازآفریننده و باز زاینده ، معنای کمال را درفرهنگ ایران معین میسازد » . کمال ، نهایت و پایان و اوج روشنائی نیست.همه آگاهی وهمه دانی که درالهیات زرتشتی ، مانند ادیان ابراهیمی اصل شد ، کمال نیست . **نیروی ازنو آفرینی، کمال است**. اندیشه اینکه قرآن و انجیل و تورات، کمال معرفت هستند ، به کلی با فرهنگ ایران، بیگانه است . ازاینگذشته ، **فرشگرد ،مانند این ادیان، « رستاخیز و قیامت آخزالزمانی » نیست** ، **بلکه « نوشوی و باز زائی » ، گوهر گیتی و انسان و اجتماع و طبیعت است**.این تصاویر در ترکیب شدن باهم،نشان میدهد که بینش(رویش و زایش از تاریکی) و شکوفائی و جشن وخرّمی بهاری ، باهمند. دربهار نیز، رومی رخان از خاک حبشی میرویند اینست که بینش جام کیخسرو(بینش بهمنی ، خرد بهمنی)، بینش بهاری وبهاربینش است.این همان بیان تصویر« خرد خندان وشاد» است که بنیاد ، اندیشیدن و گوهر خرد بوده است .
در بهار، آنچه دردل خاک سیاه ، نهفته است ، خود را می نماید ، این نوزائی و تحول کلیست که انسان را نیز که همگوهر گیتی است، بدان فرامیخواند ، تا « دل، یا آنچه درمیانش هست ، آنچه درگوهرش هست »، با یک تحول کلی ، بنماید . و این میان (دل =

سیمرغ ،جگر= بهمن ، شکم = خرداد و امرداد ..) درانسانست که درخرد مینوئی او (جام = مانمن = مینوی مینو = بهمن) پیدایش می یابد . بهمن ، خرد خندان است. بهمن ، میان هرجانیست ، وازاینرو این « میان جهان جان که درجان انسان هم هست » ، همه گیتی را می بیند .اینست که **بهاروفرورین و نوروز، با « بینش درجام گیتی نمای » پیوند گوهری دارد** . این پیوند دو پدیده است که درغزلیات مولوی همیشه در بهاریه هایش، چشمگیراست .

مستی و عاشقی و جوانی و جنس این

آمد بهارخرّم و ، گشتند همنشین

(ترکیب مستی و جوانی و عشق و بهارو چهره یافتن دل)

صورت نداشتند ، مصور شدند خوش

یعنی « مخیلات مصورشده ، ببین »

عشق و مستی و جوانی ، درطبیعت ، صورت خود را یافتند .

دهلیز دیده است دل ، آنچه به دل رسید

در دیده اندرآید ، صورت شود یقین

چون از دل خاک که دهلیز دیده است ، همه این صورتها پدیدارشده اند ، باز از دیده انسان ، به دل میروند و ایجاد یقین میکنند .

تبلی السرائر است و قیامت ، میان باغ

در قیامت همه سریرها که درون ها باشند ، آشکارمیشوند (آیه 9 از سوره الطارق درقرآن) . البته سریر، از فرهنگ ایران برمیآید و همان « بهروزو صنم » است، که بُن انسان میباشد ، و معنای «زیبا » هم دارد ، و صفت گوهری جمشید است ، چون جمشید سریره ، هم به معنای « جمشید ، فرزند بهرام و سیمرغ » و هم به معنای « جمشید زیبا » است . این زیبائی انسان (جمشید ، بُن همه انسانهاست) در انقلاب بهاری ، درگیتی ، صورت به خود میگیرد، و دیدنی میشود . انسان ، گوهرزیبای خود را مینماید .

دلها همی نمایند ، آن دلبران چین

یعنی **تو نیز « دل بنما »** ، گر دلیت هست

تا کی نهان شود دل تو، در میان طین ؟
در قیامت و نوزائی گیتی است که خرد بهمنی انسان، اندیشه های چشمگیرمیشوند، و واقعیت می یابند .**همانسان که تازه شوی گیتی ، انسان را تازه ونو میکند ، همانسان تازه و نوشوی انسان ، که پیدایش خرد بهمنی اش در اندیشه هایش هست ، گیتی را تروتازه میکند و آباد میسازد** .این پیوند ، در معنای ِ خود واژه های « فروردین» و « بهار» نیز موجود است . بهار دراوستا به شکل vanhra وَن+ هره » و در زند و پهلوی به شکل« venghre ون غره » نامیده میشوند .« ون » که همان « ون هوvanhu» و « ونگ هوئی » میباشد، همان واژه «ِبـه » میباشد . البته دراصل ،« بانگ به » بوده است که به معنای « بانگ نای بُنی که میآفریند » است . وپسوند« هره» و « غره » ، هردو به معنای « نای » است . پس **بهار، به معنای « نای ِبه = سیمرغ = ارتافرورد » است** . و فروردین در شکل « فرودین » به معنای « چوب زیرین چهارچوبه درخانه هست که چوب آستانه در باشد، و به عربی عتبه خوانند » .سیستانیها بنا بر ابوریحان، فروردین را ، « کواد» میخوانند ، و کواده ، به معنای « چوب آستان درخانه + چوبی که پاشنه در برآن میگردد » .« قباد= غباد» که همین « کواد» است به معنای « ابداع و نوآوری » است (برهان قاطع) . این زمان ، آستانه در آفرینش گیتی درسال است . این آستانه در، یا در ، چون بُن زمان شمرده میشد ، اینهمانی با کل خانه (= کل گیتی) داده میشد ، چون بُن خانه شمرده میشود. اساسا واژه « فروردین » ، مرکب از دوبخش « فرَوَرد + دین »است . فرورد ، همان واژه « فروهر» امروزیست، و به معنای « فرا بالیدن + فراروئیدن » است . « دین » به معنای « بینش زایشی » است. **فروردین** ، **رویهمرفته** ، **به معنای « بینش معراجی** ، یا بینشی است که به آسمان پروازمیکند » هست. آنچه از گوهر انسان میروید ومیزاید، به فرازمیشتابد ومی بالد(پروازمیکند) و مرغ آسمانی میشود ودرانجمن خدایان، بی واسطه ای ، همپرس خدایان میشود . این معنای واژه « فروردین » است . نخستین ماه ،

ماه سیمرغست ، که اینهمانی با ماه و خورشید هردو ، دارد ، که چشم (خرد= دین= بینش) آسمانند. ماه چشمیست که درتاریکی می بیند و خودش را درخورشید، میزاید ، و تبدیل به چشمی میشود که در روز می بیند . همان **چشم شب** ، **درفرشگرد** ، **به چشم روز، تحول می یابد** .ازاینگذشته این جام ، برای این ، به کیخسرو نسبت داده شده ، چون **کیخسرو، اینهمانی با سیمرغ داده میشده است** . اساسا نامش که «خسرو » است ، بهترین گواه براینست . نامش همه ،درراستای ِ الهیات زرتشتی ، به غلط ، به « نیک مشهورشده » ترجمه شده است، تا اینهمانی او با سیمرغ ، پوشانیده شود . درحالیکه « خسرو» ، که « هو+ سرو » باشد ، به معنای « نای به = ارتا فرورد = سیمرغ » است . **بهمن** ، **که جام، یا « چشم جهان بین باشد »** ، **چشم سیمرغ** ، **یا « هوسرو= خسرو » هست** . سیمرغ ، با خرد بهمنی (جام) مینگرد ، وبا خرد بهمنی ، میاندیشد ، وباچشم جهان بینش ، مینگرد، و نگران همه جانهاست.

آنکه بُن اندیشه شاد است ، چرا نگاه میکند ؟ چرا نگران است ؟ این دو اندیشه « نگاهبانی جانها » و « نگران آزرده شدن جانها » ، به همان « خردِ خندان بهاری » گره خورده است . جان ، هنگامی شاد است که هیچ جزئی ازاو ، هرچه کوچک و هرچه هم دور افتاده ، درد نبرد و آزرده نشود . اینست که « **بینش درجام جم » ، بینشی است که نگران گزند یابی هرجانیست** . نگاهبانی جانها، با نگرانی ودلواپسی و پریشان خاطری و ناراحتی و پریشان شدن از ترس اینکه آزاری به جانی برسد ، متلازمند. **شادی هرجانی ، هنگامی انجام پذیراست که جان دیگری درد نبیند.** اینست که نگران بودن خرد ، بنیاد اندیشیدن ِ اجتماعی و سیاسی است. خرد سامانده ، خرد نگران است. خردیست که چشمش در دورترین نقاط اجتماع ، درد را می بیند، ونمیتواند آرام بنشیند تا اورا از آزار برهاند . آنگاهست که جانش، شاد میشود. تا دیگری از درد وعذاب نرهیده ، نمیتواند شاد باشد. جام کیخسرو(که جام سیمرغ ، که خرد سیمرغی میباشد، که مانمن یا بهمن است) ، بینشی است برای دیدن

دردمند، چون او نمیتواند شاد بشود، تا دیگری درد میبرد . این مفهوم « خرد » درفرهنگ ایران است . ازاینرو ، هنگامی زال کودک ، دور افکنده میشود ، این سیمرغست که ازفرازکوه البرز، مینگرد و کودک خروشنده را « می بیند »

همان خرد کودک بدان جایگاه   شب و روز افتاده بُد بی پناه
زمانی سرانگشت را میمکید   زمانی خروشیدنی میکشید
چو را بچه شد گرسنه   بپرواز برشد بلند از بنه
یکی شیر خواره خروشنده دید   زمین همچودریای جوشنده دید
زخارا ش گهواره و دایه، خاک   تن ازجامه دورو لب ازشیر پاک
بگرد اندرش ، تیره خاک نژند   بسر برش خورشید گشته بلند
پلنگش بدی کاشکی مام وباب   مگرسایه ای یافتی زآفتاب
خداوند ، مهری بسیمرغ داد   نکراو به خوردن ازآن بچه یاد
فرود آمد از ابرسیمرغ و چنگ   بزد و گرفتش ازآن گرم سنگ
ببردش دمان تا به البرز کوه   که بودش درآنجا کنام گروه
سوی بچگان برد تا بنگرند   بدان ناله زار او نشکرند
نگه کرد سیمرغ با بچگان   بدان خُرد، خون از دویده چکان
شگفتی برو برفکند مهر   بماندند خیره بدان خوب چهر

الهیات زرتشتی دراثر کینه شدیدی که با این زنخدا که خدای مهربود داشت ، اورا به شکل خونخوارو پرخاشگر درمیآورد، وتا از اصالت درمهر، بیاندازد . این خداست که در دل سیمرغ ، مهر میافکند (او خودش، اصل مهرنیست)، و سیمرغ در هوای یافتن طعمه برای کودکانش هست(درفکرآزردن است) . اینها همه تهمت های موبدیست ، تا داستان را تحریف ومسخ کند .

سیمرغ ، از فرازکوه البرز، این شیرخواره را خروشنده می بیند که همه زمین ازاین همدردی جوشانند (زمین همچو دریای جوشنده دید) . اینکه سیمرغ با بچگان باهم کودک را می بینند ، در دیدن او دلشان میسوزد. عبارت « خون از دودیده چکان»، میتواند، هم کودک وهم سیمرغ باشد. این **ویژگی سیمرغ ، خدای جان بوده است که هرجانی ، پری از اوست که اگر لختی بسوزد ، سیمرغ**

درزمان، حاضرمیشود.این پری را که به فرزندش زال سپس میدهد، پریست که به همه فرزندانش (همه جانها، همه انسانها) داده است.**هرجانی، پری ازاوست**. او وقتی پرش را میگسترد، همه گیتی میشود.«**جان**» ، **که گیان باشد (گی + یانه) به معنای «آشیانه سیمرغ » است**. نه تنها به زال، بلکه به هرفرزندش میگوید :

ابا خویشتن بر، یکی پرّ من همه باش درسایه فرّمن
گرت هیچ سختی، بروی آورند زنیک وزبد، گفت وگوی آورند
برآتش برافکن یکی پرّمن ببینی هم اندر زمان، فرّ من
همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم بدین جایگاه
فرامش مکن ، مهر دایه زدل که در دل ، مرا مهرتو، دلگسل

مهرمرا به جانت، هیچگاه فراموش مکن، چون مهربتو،همیشه درجان من است .مهر من به تو ای انسان، ای فرزند من ، دل مرا میگسلد. من همیشه ، نگران جان تو هستم. **هرجا درد است، من میسوزم ،ومن که سیمرغم در زمان، همانگاه ، درآنجایم** . ازاینرو در هر زایمانی، او پزشک است. بهمن، خرد شاد، یا « بینش سیمرغی» یا « بینش جم » یا « بینش کیخسروی » ، **هیچ دردی را** درگیتی نمی پسندد، و می بیند ونمیتواند آرام بنشیند تا هرجانی را از آزار ، نگاه دارد .اینجا فقط بحث جان هرکسی، درمیان است ، نه بحث ایمان و نژاد و طبقه و ملت و جنس . سیمرغ ، جانان ، خوشه همه جانهاست . دراو همه جانها باهم میآمیزند ، نه موءمنان به او . برغم همه دستکاریهای موبدان در **داستان بهمن و هما** درشاهنامه ، همین اندیشه بهمن و هما(سیمرغ) است که درشاهنامه ، بنیاد حکومت هخامنشیها خوانده میشود .

خرد بهمنی(= جام جم)، نگران جانها است
و دردهای هرجانی را ،
در دورها (=چه مکانی وچه زمانی) مینگرد
وانسان را به رهائی دردمند ازدرد، میگمارد
خردبهمنی(جام جم) ، آینده نگر است

جام کیخسرو یا جام جم که همان « خرد بهمنی انسان » است ، انسان را آینده نگر، و همچنین «نگران آینده »میسازد . زند و هومن یسن ، بهترین گواه براینست ، چون این خرد بهمنی زرتشت است که آینده را مینگرد، ونگران و دلواپس آنست . البته یسن اصلی بهمن ، وجود ندارد ، واین شیوه و برداشت زرتشتیان از « خرد آینده نگر» است ، نه شیوه و برداشت فرهنگ ایران از آینده نگری ، وخرد بهمنی. در داستان جام کیخسرو در شاهنامه و در اشعار حافظ و عطارو مولوی، ردپاهای فرهنگ ایران ، از جام جم (خرد بهمنی)، بهتر باقی مانده است. **خرد بهمنی انسان ، گیتی بین است** . دورها را بسیار نزدیک می بیند. بینش بهمنی ، آزردگی هرجانی را در دورهای زمانی ومکانی می بیند، و میاندیشد که چگونه باید آن را از او دورسازد . ازاین رو **با این آینده نگریست که گیتی را در آینده رستگار از درد و آزار میسازد ، نه اینکه به ملکوت و آخرت، برای رستگار ساختن خود از گناه بپردازد** .
دراینجا باید اشاره ای کوتاه به **تفاوت** « **خرد** » **ایرانی از**« **عقل**» وبینش متفاوت این دو ، کرد . جام گیتی نما که خرد بهمنی باشد ، در دوربینی، در آینده نگری، **تنها هدفی که دارد** ، رها ساختن مردمان از آزار و گزند و درد است، نه کسب قدرت و سرفرازی و قیادت برمردمان .این گوهر بینش خرد بهمنی است، و این خرد است که خرد سامانده ، یا خرد حکومتی شمرده میشود . هم در شاهنامه وهم دربهمن نامه، جام جم و جام کیخسرو، بیانگر چنین خردی هستند. درحالیکه ، « بینش عقل اسلامی و یونانی » ، به همین « جام گیتی نما » معنای ِدیگری میدهد . عقل ، غایت دیگری ازبینش ِ همه گیتی دارد تا خرد . درعقل، جهان بینی ، برای سرفرازی و چیرگی بر گیتی است. ناگهان محتوا و غایت و هدف اندیشیدن ، صد و هشتاد درجه، تغییر سومیدهد .
این تغییر سو وهدف، در چهارچوبه اسلامی در داستانی که درالهی نامه عطار آمده ، بخوبی چشمگیرمیگردد . درالهی نامه ، هریک

از پسران شاه از شاه ، چیزی میخواهند . یکی از پسرانش آرزوی داشتن جام گیتی نما را میکند .

چنین جامیم اگر در دست آید سپهرم با بلندی ، پست آید
پدر گفتا که جاهت ، غالب آید دلت آن جام را زان طالب آید
که تا چون واقف آئی ازهمه راز شوی بر جمله عالم سر افراز
چو خود را با فلک آن جاه بینی همه خلق زمین درچاه بینی
زعجب جاه خود ، از خود شوی پُر بمانی جاودانه در تکبر

درست این مفهوم و معنا ، که انسان با واقف شدن به همه رازها ، برهمه جهان، سرفرازی می یابد ، و همه را درست درچاه تیره و تاریک(بیژنی) میخواهد ، درتصویر جام کیخسرو شاهنامه و جام جم بهمن نامه نیست . در تصویر اصلی جام (خرد بهمنی = خرد ضد خشم یا خردِ ضد قهرو پرخاشگری و تجاوزطلبی که گوهرش ضد قدرتطلبی است) ، مسئله انسان ، **بینش خرد به درد همه جانهاست، که انسان را به یاری فرامیخوانند** .

چگونهِ بهمن ، پسر اسفندیار،
دراوج کین توزی ازسیمرغیان ، با نگرش در جام کیخسرو در گورابه رستم(=سیمرغ گسترده پر) ناگهان، به سیمرغیان مهرمیورزد
بینش خرد ، کینه را تبدیل به مهرورز میکند

بهمن ، پسر اسفندیارکه در کین توزی با سیمرغیان ، ازهیچگونه سختدلی وآزارو شکنجه وبیوفائی فروگذارنمیکند ، با نگرش درجام کیخسرو، که دردخمه رستم می یابد، و رستم به کردار پای رنج به او هدیه میدهد ، ناگهان تحولی کلی می یابد ، و کین توزیش ، تبدیل به مهرورزی به سیمرغیان میشود و میکوشد ، بجای بدیها ، نیکوئی کند . این داستان ، یکی ازبزرگترین اندیشه های مردمیِ فرهنگ ایران را درخود باقی نگاهداشته است که « گوهر خرد بهمنی را در اندیشیدن اجتماعی و اخلاقی و سیاسی برجسته میسازد . این داستان و بینش درجام (بهمن)، مفهوم اصیل ایران را از«

دشمن و دشمنی » روشن میسازد . در داستان **ایرج که « نخستین شاه اسطوره ای ایران » است** ، این اندیشه ، به عبارت آورده شده است. به عبارت دیگر، نخستین شاه ایران، سیمرغ میباشد و بُن آرمانی حکومت درایرانست .**ایرج ، که همان« اِ ر ز» یا ارتا (= سیمرغ) میباشد، و درواقع نماد « آرمان ایرانی ازحکومت و سیاست»است** ،درباره برادرانش که خواهان سلب حق او به پادشاهی برایران هستند، به پدرش میگوید که او بدون سلاح و سپاه، بدیدن آنها خواهد رفت ، تا با مهرو گذشت ازحقم :

دل کینه ورشان ، به دین آورم سزاوارتر زآنکه کین آورم

ایرج ، یا سیمرغ که نخستین پیدایش بهمن است، خویشکاری خود میداند که « **کین » آنهارا تحول به « مهر» بدهد** . نمیخواهد که پاسخ کین را، با کینه بدهد، و برضد این شعر نظامیست که میگوید

چو کین آوری ، کین ستانی کنم شوی مهربانی ، مهربانی کنم

درست این اندیشه ایرج ، برضد الهیات زرتشتی است که دشمن را اهریمنی میسازد، و تحول پذیری اهریمن را، محال میداند .
طبعا باید همیشه با دشمن جنگید، تا اورا نابود ساخت . امکان تحول دادن ِ دشمن و کافروملحد و مشرک نیست، و باید آنهارا گشت. دشمنی ، نزد ایرج و نزد خرد بهمنی ، معنای دیگری دارد که در الهیات زرتشتی ، مفهوم ِ دشمنی از تضاد اهورامزدا و اهریمن ، تعریف میگردد .البته این اندیشه، درشاهنامه با عبارت بندیهای دیگر نیز آمده است . ازجمله میآید که :

میان ارببستی به کین آوری به ایران نکردی کسی سروری

یا سعدی همین اندیشه را چنین به عبارت میآورد که

کرم کن، نه پرخاش وکین آوری که عالم به زیرنگین آوری

با کین (:ستیزه خواهی وبدخواهی و خشم و تعصب و ناسازگاری و ترساندن و وحشت انگیزی وانذار) نمیشود حکومتی مداوم برپاکرد . این اندیشه ها ،همه درایده « بهمن که ویژگیش ، ضد خشم بودن است » نهفته است . گوهربهمن ، یا« خردِ به اندیش » ، آنست که ضد خشم وکین ، یعنی ضدانتقام جوئی و ستیزندگی و

دشمنی وبد خواهی و قصاص و خونخواهی است . پس بینش درجام ، نه تنها بینش دردها و رسیدن به آنها ورهایش ازآزار است ، بلکه بینش ضد کین خواهی وانتقام اندیشی و ستیزه جوئیست . **گوهر بهمن بدین معنی« ضدخشم » است، که نمیخواهد برضد خشم ، بجنگد.** دراینصورت ، گوهرش ، ضدخشم نیست. بلکه جام یا بهمن ، خردیست که میاندیشد چگونه مینواند « کین خواهی » را، تبدیل به « بینش آشتی خواه » بکند . مسئله او اینست که حتا « دل خود را درپیکار، ازکین» بپردازد و تهی سازد. مسئله فرهنگ سیاسی ایران، چیرگی بر« ستیزنده و پرخاشگر» نیست ، بلکه چیرگی بر « ستیزندگی و پرخاشگری » دربینش ِ اوست. مسئله تغییر دل « ازکین، به دین= بینش آشتی جامی » است. معمولا « کین خواهی که انتقام جوئی » است ، میتواند تبدیل به « کین توزی » شود. کین توزی ، بیماری مزمنیست که کین خواهی به آن میانجامد . **کین توزی ressentiment است که همان « ثارالله » باشد** . کین توزی ، شیوه انتقام گیری یک ضعیف است، که نمیتواند رویاروی دشمن بایستد وبرآن چیره شود، وطبعا کین خواهیش در درون وضمیرش « می توزد » وروان وضمیرش، به کلی زهر آلود و بیمار میگردد . کینه ، در درونش ، زمانهای دراز، به خود می پیچد . این آمیختگی ِ ضعف و انتقام خواهی ، در درازای زمان ، تبدیل به بیماری مزمن « کین توزی = ثارالله ressentiment » میگردد . **بهترین گواه برای پدیده کین توزی ، مذهب شیعه دوازده امامیست که همه امامهایش ، برغم تلاش دائم ، به قدرت خلافت دست نیافتند ، واین کین توزی ، گوهر ِ تصویر قائم (مهدی) و تئوری حکومتیشان هست، که امروزه شکل « ولایت فقیه » گرفته است ، ودر تئوریهای سیاسیشان پس ازاین حکومت نیز، باقی خواهد ماند.** بهمن(=جام جم) ، خردیست که با شیوه اندیشیدنش ، میتواند این کین توزی را به مهرورزی ، استحاله بدهد . بهمن ، پسر اسفندیار، درست نماد این کین توزی موبدان زرتشتی بود، که درمدت بسیار دراز برغم تلاشهایشان و دستیابی گهگاهشان به

قدرت ، نمیتوانستند ، قدرت حکومتی را تصرف کنند . وحکومت ایران، نه تنها درزمان فرزندان گشتاسپ، بلکه همیشه مرهون فرهنگ سیمرغیان بوده است. آنها وقتی در حکومت ساسانی ، توانستند قدرت حکومتی وسیاسی را تصرف کنند ، همین حالت روانی راداشتند که آخوندهای شیعه دراین انقلاب قدرت را توانستند ناگهان بربایند. **اندیشیدن بهمنی یا « نگرش درجام جم »، درست داروی درمان این بیماری مزمن کین توزیست، که در عزاداری امام حسین ، بافتِ بنیادی تفکرشیعیان شده است.** بهمن ، پسر اسفندیار، پیکریابی این کین توزی جامعه زرتشتیان با سیمرغیان (خرمدینان ...) بوده است، و بهمن نامه ، کتابیست که بیانگر آرمان سیمرغیان ، برای تحول یابی جامعه و حکومت زرتشتی در دوره ساسانیان بوده است . بهمن زرتشتی ، که نامش درست، نه تنها بی مسما، بلکه ضد مسمایش هست ، از سر، به خرد بنیادیش مراجعه میکند(نه به آموزه های موبدان)، و «بهمن اصیل سیمرغی » میشود ، و دست از انتقامخواهی و کینه توزی میکشد ، که آرزوی دیرین خرّمدینان یا سیمرغیان در ایران بوده است ، ولی هیچگاه درتاریخ روی نداده است .مسئله بنیادی خرد بهمنی، یا « جام جم = جام خسرو » آنست ، که این خرد، « اصل تغییرو تحول دهنده » یا « اصل گشتن وگردانیدن = washtan,vartan دربندهش» است .
بهمن ، چون اصل میان و سنتز است ، درمیان دوچیز، یا دوضد که قرارگرفت ، آن دورا باهم میآمیزد، و آن دورا با هم تخمیر میکند ، پس این نشان میدهد که اصل تحول دهنده و تغییر دهنده و یا « گشتن =وَشتن » است . رد پای معنای « وشتن » باقی مانده است .
بینش دراین جام (نگریستن به بُن بهمنی و سیمرغی خود) ، هم خود انسان، وهم اجتماع و جهان را تغییرمیدهد (میان= میدان) .
هیچ دوضدی نیست که بهمن نتواند آنها را تحول بدهد . اینست که دراین فرهنگ ، هیچ دشمنی نیست که نتوان اورا دوست کرد . یا به عبارت دیگر، دشمنی، امری فطری و نهادی نیست ، بلکه دشمنی ، اندیشه وخبرو تصویر و آموزه ایست که ، عادت مزمن انسان و

ملت و طبقه و نژاد و جنس شده است . همین بهمن پسراسفندیار ، برغم کین توزی که به او تلقین شده است ، در اوج کین توختن ، با دیدن جام ، منقلب میشود ، و نه تنها کین خود را سرکوب میکند ، بلکه مهر ورزی ، جانشین کین توزی میشود.
وقتی بجای یاد آوردن ازتصویرو آموزه و سنّت آموخته از پیشینیان ، به بُن بهمنی خود رسید (دربینش درجام) ، ناگهان تحول کلی می یابد، و این تحول کلی خود، به تحول کلی اجتماع میکشد . اینکه « کینه = دشمنی ، انتقام گیری » گوهری نیست ، بلکه پیآیند « چسبیدگی یک خبرو آموخته و » با نهاد انسانست ، درغزلی ازمولوی بخوبی بیان شده است :

چون نکنیم یاد او ، هست سزا و داد او
کینه ، چو از« خبر» بود ، بی خبریست ، دفع کین

آنگاه داستانی از عاشقی میآورد که نزد جادوگری (معزمی) میرود، تا راهی برای رسیدن به معشوقه اش بیابد . جادوگر به او میگوید که این نامه را (که حکم تخم دارد) در زیر خاک کن ، بشرطی که درهنگام دفن کردن آن ، به فکر بوزینه نیفتی

خواست یکی نوشته ای ، عاشقی از معزّمی
گفت : بگیر رقعه را ، زیر زمین بکن دفین
لیک بوقت دفن او ، یاد مکن تو بوزنه
زانک زیاد بوزنه ، دور بمانی از قرین
هرطرفی که رفت او ، تا بنهد دفینه را
صورت بوزنه زدل ، می بنمود از کمین
گفت که : آه اگر تو خود ، بوزنه را نگفتئی
یاد نبُد زبوزنه ، در دل هیچ مستعین

یاد ناخواسته از بوزنه ، سبب دورماندن او از معشوقه میشود . نامه که تخمست ، نباید با اندیشه بوزینه ،قرین شود ، تا دانه ، محصول عشق و وصال را بدهد . ولی این یاد و نقش بوزینه ، چنان به تخم ، چسبیده است که او را رها نمیکند، و ایجاد، فراق و پارگی میکند. اینست که « بی خبری ، و نادانی از این خبر ویاد از بوزینه »

هست که راه رسیدن به عشق است. به سخنی دیگر،این تصاویر وآموخته ها و پیشداوریهااجتماعی را باید از دل بیرون کرد، تا دشمنی رفع گردد، و دشمن ، دوست بشود .

درباطن من ، جان من ، ازغیر تو ببرید
محسوس شنیدم من ، آواز بریدن
زخارشهای دل ، گرپاک گردی   زدل یابی حلاوتهای والتین
بجوشند از درون دل، عروسان   چومردحق شوی، ای مردعنین
زچشمه چشم ، پریان سر برآرند
چو ماه و زُهره و خورشید و پروین

بهمن ، فرزند اسفندیار که بحسب همین خبرها ویادگرفته ها ، پر از اندیشه انتقام و کین توزیست و سیمرغیان را ، ضد جامعه وحکومت زرتشتی میداند، ولی درنهفتش ، بهمن یا خرد به اندیش حقیقی نیز هست که ضدخشم است. دردل دشمن، تخم دوستی و بینش اصیل هست که میتوان پرورد . به عبارت دیگر این بُن انسان ، ازآموخته ها و سنن و یاد گرفته ها ، پوشیده وآلوده شده است ، ولی بریدن ازاین اندیشه ها که بُن را میپوشانند ، سبب میشود که بُن خشک شده ، باز از باده جام (از تجربیات اصیل که اشه چیزها وانسانهاست) آبیاری میشود، و بهمن یا خرد خندان ازاو میروید

گرساعتی ببُــرّی ، زاندیشه ها ، چه باشد ؟
غوطی خوری چو ماهی در بحرما ، چه باشد ؟

الهیات زرتشتی ، دربریدن اهورامزدا از اهریمن، و ایجاد تهیگی میان آنها درتاریخ ، به خطارفت، و رابطهِ بنیادی اهورامزدا با بهمن را یکسویه فهمید . **اینکه زرتشت ، بهمن را نخستین فرزند اهورامزدا میداند ، یکسویه درک و تعبیر شد . درفرهنگ ایران ، نخستین فرزند یا پیدایش، درست اینهمانی با گوهرآن چیز دارد. آنچه گوهریست ، نخست، پیدایش می یابد** . چون خورشید ، نخستین زاد ماه است، پس گوهرماه ، خورشید(روشنی) است . چون بهمن، نخستین پیدایش اهورامزدا (یا سپنتا مینو یا سیمرغ)

است ، پس ، بهمن، گوهر اهورامزدا یا سیمرغست . در درون تاریک ونهفته اهورامزدا، بهمن است. این سخن ، با تئوری موبدان که اهورامزدا را روشنی مطلق میدانستند ، سازگارنبود . این بود که بهمن ، نخستین صادره از اهورامزدا شد ، و با آنکه اورا محرمترین و نزدیکترین به اهورامزدا میشمردند ، ولی ، به کردار ، میان و گوهر اهورامزدا، نمی پذیرفتند. به علت اینکه دراین صورت ، اهورامزدا به بهمن ، آبستن میشد. به همین علت ، بهمن ، ازاصل میان بودن افتاد، و پارگی میان اهورامزدا و اهریمن ، سراسر امکانات رفع ضدیت را از بین برد، و « **دشمنی» در همه گستره ها ، معنائی بسیار خطرناک پیدا کرد**.از دیدگاه الهیات زرتشتی ، تنها امکان میان دوضد، جنگ است .اهریمن ، دشمن اهورامزداست، و باید با آن، تا پایان زمان جنگید و اهورامزدا ، فقط به غایت این جنگ درسراسر تاریخ ، انسان را میآفریند . ولی از دید سیمرغیان ، چون گوهر بهمن (بینش ازجام) ضدخشم است ، پس با خشم و کین ، نمیتواند بجنگد . بقول معروف ، خون را نمیتوان با خون شست و پاک کرد ، چون دراین صورت ، بهمن ، ناهمآهنگ با گوهرش که ضدخشم وضد کین وضد دشمنی (دُژ= دُش = که پیشوند دشمنی است، به معنای خشم است) میشود . دشمن = دژ+من، «درخشم منیدن واندیشیدن» است . **بهمن ، برضد خشم، هرگز نمیجنگد و دشمنی با او نمیکند ، بلکه میکوشد خشم و کین را تغییر بدهد** . بهمن میکوشد که کین خواهی و ستیزه جوئی و انتقام طلبی و کین توزی را تغییر و تحول بدهد . همین اشتباه را الهیات زرتشتی کرد . اهورامزدائی که ضدخشم است ، نمیتواند با اهریمن بجنگد ، وباید بتواند، اهریمن(زدارکامگی) را تغییر بدهد . ولی تصویراشتباهی که ازاهریمن و دشمن کشیده بود ، که گوهرش بکلی تغییرناپذیربود ، برضد فرهنگ اصیل ایران ، وبرضد اندیشه زرتشت بود . آنها ، اهریمن را تغییر ناپذیر و « اصل بدی وشرّ » کرده بودند . چنین اهریمنی را باید فقط ازبین برد. بدینسان مفهوم وتصویر دیگری از« دشمن» پیدایش یافت که درفرهنگ اصیل

ایران، نبود . درفرهنگ ایران ، این « بینش ازجام یا بینش ازخرد بنیادی خودانسان» ، که مرجعیت نهائی دارد. بهمن زرتشتی ، دررجوع به این خرد بنیادیش هست که تحول درونی می یابد، و سرچشمه مهر را درخود کشف میکند، و دست از « کینه دینی اش و ازتعصب دینی اش» میکشد . این **بینش ازجام جم است ، که جانشین همه کتابهای مقدس و شنیده ها و گفته ها میشود** . چنین بینشی در بُن هرانسانیست ، و با کشف این چشمه درخود است که میتوان، هم خود وهم اجتماع وهم حکومت را تغییر داد . اگر دقت شود ، دیده میشود که **بهمن** ، **پس از نگرش به این جام ، نه پدیده « اعتراف به قصورو گناهان » را میشناسد ، نه پشیمانی را میشناسد ، و نه توبه میکند . بلکه « کل گذشته » ازوجود او محو و فراموش میشود ، و وجودی نوین میگردد که همه رفتار سیاسی و حکومتی خود را در گیتی بر بنیاد مهر میگذارد ، تا مردمان را ازآزاری که خود موجدش بوده ، رستگارو شاد سازد** . همانکسیکه اصل آزاروکین وخشم و ویرانگری دراجتماع بوده است، باچنین بینشی، اصل مهر و پرورش ونیکی وآبادی درگیتی میگردد.این جام(=خردبهمنی)نزدرستمست،که هنگام زادش،سیمرغ حاضربوده است،وکیخسرواورا«سیمرغ گسترده پر»میخواند.

این بدان معناست که خردبهمنی،یابینشی که بنیاد مهروآشتی را میگذارد،نزدسیمرغیانست،نه نزداسفندیاروگشتاسپ که آموزه زرتشت راابزارتجاوزطلبی وجهاددینی وپرخاشگری بنام اهورامزداکرده بودند.ازاینروستکه رستم، بنام همان سیمرغ میگوید :

زمن بود تا بود ، ایران بپای بگفتم ، گواهست یزدان خدای

چو کاوس و کیخسرووکیقباد زمن یافتند آن بزرگی و داد

زکیخسرو ، این تخت وشاهی و گاه

گذرکرد و آمد به لهراسب شاه

زلهراسب آمد به گشتاسپ ، پس

که چون او دلاور ندیدیم کس

زگشتاسپ ، چون زاد اسفندیار تو دانی که چون بود ایا شهریار
به بیهوده آمد که بندم کند بَـرَد نزدشاه و گزندم کند
فراوان به لابه زبان ورشدم به نزدیک آن گرد سرورشدم
نپذرفت ازمن، چنان لابه ایچ همی کرد رزم مرا دربسیچ
جهاندار دارم بدان در، گواه که بودم من ازکین او بیگناه
چنان شد که دیدی به فرجام کار به دستم تبه گشت آن نامدار
زپند و زاندرزآن نامور همی داشتم مر ترا چون پسر
هنرها و مردیت آموختم به دیدارتو، روی افروختم
نشاندمت برتخت شاهنشهی نهادمت برسر، کلاه بهی
کمربستمت پیش چون بنده وار که بخشی به من خون اسفندیار
چو من زنده بودم به گیتی بجای به دل، کینه جستن نیامدت رای
پس ازمرگ من ، کینه افروختی
پسر(فرامرز) کُشتی و کاخ من سوختی
بجای نکوئی ، کسی بد نکرد تو کردی ایا شاه آزاد مرد ...
مرا زیر بالین یکی گوهرست تو بردار، کان مرترادرخورست
زچیزی که داننده آمیخته است زبالای این خانه آویخته است
فرود آروسوی خزانه فرست چو بهمن به بالین او کرد دست
برون کرد ازو **جام گیتی نمای** **کجا داشت کیخسرو پاک رای**
به بخشش، فریدون فرخنده پی نمودی همه هفت کشوربه کی...
زبالای خانه فرود آورید پُر از کیمیا بود، چون شنبلید
جهان جو ، چو زان **خواسته گشت شاد**
تو گفتی « **روان و دلش پرگشاد** »

پایان

سکولاریته
درفرهنگ ایران
یا
عروسی
انسان با جهان

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 47 1
Kurmali Press
London- 2005